راهی به سوی نجات؛ فلسفه‌ی درک، هم‌بستگی و احترام به تفاوت

نویسنده: حاجی عنایت‌الله علی‌زاده

طرح جلد: انجینر گوهری

صفحه آرا و ویراستار: ساحل فرزام

ناشر:

نوبت چاپ:

شمارگان:

فهرست عنوان‌ها

Contents

پیشگفتار ..... أ

درباره‌ی نویسنده ..... ج

سخن نویسنده ..... د

مقدمه ..... ه

ساختار کتاب و اهداف آن ..... ه

پیام اصلی کتاب ..... ه

فصل اول .....

چرا این کتاب نوشته شد؟ ۱

تفاوت؛ آغاز آگاهی، نه آتش اختلاف ۲

ریشه‌های تاریخی و اجتماعی ایجاد فاصله و خصومت در جامعه افغانستان ۳

مروری بر دو قرن تفرقه و رنج؛ تجربه تاریخی مردم هزاره ٤

ضرورت فلسفه نجات؛ از خودفریبی تا خودآگاهی ٥

بخش اول؛ شناخت ریشه‌ها و واقعیت‌ها ۷

تفاوت دیدگاه؛ طبیعی، اجتناب‌ناپذیر، اما قابل مدیریت ۷

چگونه سوءتفاهم، فاصله می‌آفریند؟ ۸

نهادهای معنا و قدرت؛ دین، فرهنگ و مسئولیت در قبال شکاف‌های اجتماعی ۸

جای‌گاه فاجعه‌بار اختلافات کوچک در بافت جوامع محروم ۹

حقیقت‌های ناگفته؛ نقش اقتصاد در شکل‌دهی به هویت و شکاف‌های اجتماعی ۹

چگونه کار نیک می‌تواند موجب یأس و انزوا شود؟ ۱۰

حقیقت مشترک در ورای اختلافات ظاهری ۱۰

نگاهی فلسفی به مسئله‌ی "حق‌پنداری" خود و "باطل‌پنداری" دیگران ۱۱

۱. بنیان‌های معرفت‌شناختی و روانشناختی حق‌پنداری خویش ۱۱

۲. پیامدهای اجتماعی و تاریخی باطل‌پنداری دیگری ۱۲

۳. راهی به‌سوی همزیستی؛ پذیرش نسبیت حقیقت در عرصه‌ی اجتماعی ۱۲

فصل دوم .....

عقیده، مذهب و مسئولیت اجتماعی ۱۳

مذهب به مثابه امید، سنگر و هد ف ۱٥

ظرفیت و فاجعه؛ دو روی سکه‌ی باور مذهبی در افغانستان ۱٦

از ایمان تا تعصب؛ مرز باریک میان باور و تحجر ۱۶
دین‌فروشی، روح‌فروشی؛ سوءاستفاده سیاسی از باورهای دینی ۱۷
خطر نفاق در لباس تقدس ۱۹
مسؤولیت هر دین‌دار در صیانت از ایمان و اتحاد ۲۰
از تعصب تا تدبیر؛ چگونه باور مذهبی می‌تواند نجات‌بخش باشد؟ ۲۱
مذهب، سلاح دوگانه؛ از ابزار سرکوب تا محور نجات ۲۲
مذهب، قربانی دسیسه؛ سرنوشت هزاره در چرخهٔ خیانت و نفاق ۲۳
فصل سوم
روشنگری، رفاه، عدالت و مسئولیت اجتماعی ۲۲
هم‌بستگی مردمی؛ امید، محور و هدف ترقی ۲۶
روشن‌فکری در افغانستان؛ هم‌بستگی یا نفاق؟ ۲۷
حزب دموکراتیک خلق و حمله به باورهای مردم ۲۷
روشن‌گری یا ابزار تحقیر و نفاق؟ ۲۸
راه نجات؛ روشن‌گری مسئولانه و وحدت‌محور ۲۸
قلم‌فروشی و سوداگری با وحدت؛ سوءاستفاده سیاسی از روشن‌گری ۲۹
روشن‌گری یا سوداگری؟ ۲۹
تخریب وحدت از داخل و خارج ۲۹
مسئولیت روشن‌گران واقعی ۲۹
نفاق در نقاب روشن‌گری؛ آسیب‌شناسی جریان‌های مدعی اصلاح ۳۰
آیا اصلاح‌گری به قیمت تفرقه؟ ۳۰
آیا روشن‌فکران حاضرند پدر و مادر خود را کنار بگذارند؟ ۳۰
آیا عقل کل‌ها توانسته‌اند جامعه را نجات دهند؟ ۳۱
اصلاح‌گری واقعی یا خودبزرگ‌بینی کاذب؟ ۳۱
مسئولیت روشن‌فکران در صیانت از وحدت و هم‌بستگی ۳۱
مهربانی و تفهیم به‌جای تقابل و حذف ۳۱
اخلاص در اصلاح، نه سوداگری برای بیگانگان ۳۲
محوریت مذهب؛ بستر نفاق یا هم‌بستگی؟ ۳۲
خلاصه؛ انتخاب میان اصلاح یا تخریب ۳۲
خوش‌خدمتی یا خیانت؟ قضاوت تاریخ بی‌رحم است ۳۳
سودای مصلحت یا تعهد به حقیقت؟ ۳۳

از افراط تا تدبیر؛ چگونه اصلاحات دلسوزانه می‌تواند نجات‌بخش باشد؟ ۳٤
مرز میان اصلاح و تفرقه ۳٤
درس‌های تاریخی؛ از بابه مزاری تا امروز ۳٥
از شعار تا عمل؛ راهی برای نجات ۳٥
بازنگری؛ یک ضرورت تاریخی ۳٥
تعهد راستین یا بازی‌گری در حاشیه؟ مسئولیت در قبال وحدت اجتماعی ۳٦
اگر در دایره‌ای محدود فعالیت می‌کنید، توقعاتتان را نیز محدود نگه‌دارید. ۳٦
جبران ناگزیری‌های شخصی؛ مسئولیتی که بر دوش شماست ۳٦
شکست وحدت، خیانت نابخشودنی است ۳۷
فصل چهارم
شناخت دیگران و پذیرش تفاوت‌ها ۳۷
ساختار فکری و هویتی دیگران چگونه شکل می‌گیرد؟ ۳۸
۱. تاریخ و تجربه‌های جمعی ۳۸
۲. مذهب و باورهای دینی ۳۸
۳. فرهنگ و سنت‌های اجتماعی ۳۸
۴. ساختارهای اقتصادی و طبقاتی ۳۹
۵. تأثیر سیاست و ایدئولوژی‌های غالب ۳۹
درک تفاوت‌های تاریخی، اجتماعی و خانوادگی ۳۹
تفاوت‌های تاریخی؛ حافظه‌ی جمعی و سرنوشت مشترک ٤۰
۲. تفاوت‌های اجتماعی؛ پراکندگی جهانی و تعامل با فرهنگ‌های مختلف ٤۰
•پوشش، استایل زندگی و باورهای متفاوت: ٤۰
•دیدگاه‌های متنوع نسبت به فرهنگ و اجتماع: ٤۰
۳. تفاوت‌های خانوادگی؛ بنیاد اولیه‌ی هویت فردی ٤۰
•خانواده‌های مهاجر و نسل‌های جدید: ٤۱
•خانواده‌های درگیر بحران‌های اجتماعی: ٤۱
۴. ظرفیت عظیم پراکندگی جهانی هزاره‌ها؛ یک فرصت تاریخی ٤۱
•ظرفیت علمی و اقتصادی: ٤۱
•قدرت ژئوپولتیک و استراتژیک: ٤۱
۵. ضرورت احترام به تفاوت‌ها و ەمبستگی جمعی ٤۱
•احترام به تنوع فکری و فرهنگی: ٤۱

استفاده از ظرفیت‌های جهانی: ٤٢
•هوشیاری در برابر سوءاستفاده‌ها: ٤٢
درنهایت؛ از تفاوت تا قدرت جهانی ٤٢
ضرورت شناخت شرایط شکل‌گیری عقاید دیگران ٤٢
تأثیر محیط اجتماعی و فرهنگی ٤٢
•فرهنگ‌های سنتی در برابر فرهنگ‌های مدرن: ٤٢
تأثیر نظام آموزشی: ٤٣
۲. تجارب شخصی و خانوادگی ٤٣
•خانواده‌های مذهبی و سنتی: ٤٣
•تجربیات سخت زندگی: ٤٣
۳. شرایط سیاسی و اقتصادی ٤٣
•زندگی در کشورهای آزاد در مقابل کشورهای استبدادی: ٤٣
•تأثیر وضعیت اقتصادی: ٤٣
۴. تعامل با فرهنگ‌های مختلف؛ تجربه‌ی جهانی هزاره‌ها ٤٣
•پوشش و سبک زندگی: ٤٤
نگرش نسبت به مذهب و سیاست: ٤٤
•قضاوت نکردن بدون شناخت: ٤٤
•ایجاد پل‌های ارتباطی: ٤٤
•استفاده از تنوع به‌عنوان یک فرصت: ٤٤
درک، نه تحمیل؛ آداب تعامل با انسان متفاوت ٤٥
همزیستی در میان دیگران، چرا نه در میان خودما؟ ٤٥
مذهبیون و متدین‌ها؛ چرا باید مدارا را در میان خود تمرین کنند؟ ٤٥
روشن‌فکران و اصلاح‌طلبان؛ چرا باید از تعصب بر ضد مذهب اجتناب کنند؟ ٤٦
۵. راهحل؛ درک، پذیرش و مبارزه با تفرقه‌افکنان ٤٦
•به جای ترس از عقاید متفاوت، آن‌ها را درک کنیم: ٤٦
•افراد تفرقه‌افکن را شناسایی کنیم، نه عقاید را سرکوب: ٤٦
•مدارا را از سطح اجتماع به درون جامعه خود بیاوریم: ٤٧
از همزیستی تا هم‌افزایی؛ همزیستی فعال با دیگراندیشان ٤٧
مذهبی‌ترین جامعه‌ای که همزیستی را تجربه کرده است ٤٧
۴. آگاهی و درایت؛ راه عبور از چالش‌ها ٤٨

فصل پنجم.....
خطرات تاریخی تفرقه و راه‌های مقابله با آن ٤٩
تفرقه ابزار استعماری؛ نگاهی به نقش قدرت‌های خارجی..... ٥٠
۲. روش‌های اعمال تفرقه از سوی قدرت‌های خارجی ٥٠
•حمایت هدف‌مند از یک گروه در برابر گروه دیگر: ٥٠
•تحریک تعصبات مذهبی و قومی: ٥٠
•محو یا به حاشیه‌راندن نخبگان ملی و مستقل:..... ٥٠
۴. راه‌های مقابله با تفرقه‌افکنی خارجی ٥١
تقویت هویت ملی و فراگیر:..... ٥١
خودداری از بازی در زمین دشمن: ٥١
ایجاد اتحاد راهبردی میان روشن‌فکران، نخبگان مذهبی و فعالان اجتماعی..... ٥١
مدیریت اختلافات داخلی با روی‌کرد حل مسئله..... ٥١
احزاب سیاسی، دین و تفرقه‌افکنی..... ٥٢
۱. احزاب وابسته و فجایع تاریخی در افغانستان ٥٢
۳. حزب وحدت و تغییر مسیر تاریخی مردم هزاره..... ٥٢
۴. تأثیر ماندگار حزب وحدت و بابه مزاری ٥٣
۵. تجربه تاریخی نفاق و تفرقه در میان هزاره‌ها ٥٣
در دوران مجاهدین..... ٥٣
۶. ضرورت حفظ وحدت و مقابله با تفرقه‌افکنان..... ٥٤
آگاهی، وحدت و ایستادگی، تنها راه نجات و بقاست..... ٥٥
شخصیت‌کشی با سلاح عقیده..... ٥٥
حذف شخصیت‌های دل‌سوز؛ از گذشته تا امروز ٥٥
سلاح عقیده؛ ابزاری برای تفرقه و حذف ٥٦
ضرورت تغییر رویکرد؛ از تفرقه به ەمبستگی ٥٦
از تاریخ عبرت بگیریم، نه تقلید..... ٥٧
مغولان هند؛ از تفرقه به یک‌پارچگی ٥٧
چین قبلای‌یخان؛ از وحشت به ەمزیستی ٥٧
افغانستان؛ از طلایی‌ترین دوران‌ها تا بحران‌های امروز..... ٥٨
بازگشت به مسیر پیروزی ٥٨
فصل ششم.....

خیانت داخلی؛ ریشه‌ها، پیامدها و راه‌های مقابله ۵۹
مفهوم خیانت داخلی و نقش آن در تضعیف جوامع تحت‌ستم ۶۰
•خیانت فکری و ایدئولوژیک: ۶۰
• خیانت سیاسی: ۶۰
• خیانت اقتصادی: ۶۰
•خیانت فرهنگی و اجتماعی: ۶۱
نمونه‌های تاریخی خیانت در جامعه هزاره و پیامدهای آن ۶۱
خیانت در مقاومت غرب کابل؛ توطئه علیه مزاری ۶۱
الگوی تکراری خیانت در مهاجرت؛ شکست دادخواهی درهالند ۶۲
چرایی و پیامدهای خیانت داخلی ۶۲
•از دست رفتن فرصت‌های تاریخی ۶۲
•ایجاد بدبینی و بی‌اعتمادی: ۶۲
•تقویت دشمنان و تضعیف نیروهای مستقل ۶۳
•فرسایش اجتماعی و بی‌عملی ۶۳
درنهایت؛ چگونه از خیانت داخلی جلوگیری کنیم؟ ۶۳
1.تقو یت آگاهی تاریخی ۶۳
2. ایجاد وحدت مبتنی بر اصول، نه افراد ۶۳
3. شفافیت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی ۶۳
4. مقابله با تخریب‌گران داخلی ۶۳
5. حفظ ارتباطات بین‌المللی و رسانه‌ای ۶۳
تفرقه‌افکنی سازمان‌یافته و نقش عوامل داخلی و خارجی ۶۴
۱. تفرقه‌افکنی خارجی؛ استراتژی قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی ۶۴
۱,۱. استفاده ابزاری از مذهب و ایدئولوژی ۶۴
۱,۲. نفوذ در ساختارهای سیاسی و نظامی ۶۴
۱,۳. بهره‌گیری از ابزارهای رسانه‌ای و تبلیغاتی ۶۴
۱,۴. ترویج بی‌اعتمادی و تئوری‌های توطئه ۶۵
چرا خائنان در جامعه ما مورد بازخواست قرار نمی‌گیرند؟ ۶۵
۲,۱. مزدوران سیاسی و وابستگان خارجی ۶۵
۲,۲. ترویج اختلافات مذهبی و ایدئولوژیک ۶۵
۲,۳. تهاجم به شخصیت‌های مستقل و دادخواه ۶۵

۲،۴. گسترش شایعه‌پراکنی و نفرت‌پراکنی در فضای مجازی ٦٥
۳. پیامدهای تفرقه‌افکنی سازمان‌یافته ٦٦
تضعیف مقاومت و قدرت چانه‌زنی سیاسی ٦٦
ایجاد بی‌اعتمادی و سرخوردگی عمومی ٦٦
زمینه‌سازی برای سرکوب بیش‌تر: ٦٦
نابودی فرصته‌ای تاریخی: ٦٦
۴. راه‌های مقابله با تفرقه‌افکنی ٦٦
- آگاهی‌بخشی و روشن‌گری: ٦٦
- ایجاد اتحاد بر مبنای منافع مشترک: ٦٦
- مقابله با مزدوران و خائنان داخلی: ٦٦
- تقویت رسانه‌های مستقل و مردمی: ٦٦
-تقویت هم‌بستگی اجتماعی در داخل و مهاجرت: ٦٦
چگونه می‌توان خیانت را شناخت و از نفوذ آن جلوگیری کرد؟ ٦٧
چگونه خیانت داخلی نهادینه می‌شود؟ ٦٧
مشروعیت‌بخشی به خیانت از طریق ایدئولوژی و مذهب ٦٧
۲. سرکوب شخصیت‌های مستقل و حذف نیروهای مؤثر ٦٧
۳. عدم حساب‌خواهی از خائنان و تطهیر خیانت‌های گذشته ٦٨
چگونه با خیانت داخلی مقابله کنیم؟ ٦٨
افزایش آگاهی عمومی دربارهی الگوهای خیانت و تفرقه‌افکنی ٦٨
۲. ایجاد سیستم‌های مردمی برای حساب‌خواهی از خائنان داخلی ٦٨
۳. حمایت از شخصیت‌های مستقل و جلوگیری از انزوای آن‌ها ٦٨
چگونه می‌توان خیانت را شناخت و از نفوذ آن جلوگیری کرد ٦٩
تکفیر و مقایسه‌ی دین‌داری، ابزاری کشنده برای حذف شخصیته‌ای دلسوز ٦٩
۲. منطقه‌گرایی؛ ابزاری برای تقسیم و تضعیف نیروهای مردمی ٦٩
۳. سوءاستفاده از باورهای مذهبی و فرهنگی برای تفرقه‌افکنی ٧٠
احترام به باورهای مردمی یک اصل اساسی است. ٧٠
۴. تمرکز بر ظاهر و زندگی شخصی به جای عملکرد اجتماعی ٧٠
۵. مقابله با شایعه‌پراکنی و جنگ روانی علیه شخصیت‌های مستقل ٧٠
سایر ابزارهای خیانت و راه‌های مقابله با آن‌ها ٧٠
۶. ایجاد یأس و ناامیدی در میان مردم ٧٠

۷. نفوذ در ساختارهای اجتماعی و استفاده ابزاری از قدرت ۷۱
۸. سوءاستفاده از رسانه‌ها برای تحریف واقعیت‌ها ۷۱
۹. وابسته کردن جامعه به قدرت‌های خارجی ۷۱
۱۰. ترویج فردگرایی و بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت جمعی ۷۱
مسئولیت مردم در مقابله با خائنان و دسیسه‌گران داخلی ۷۲
شناخت خیانت و جلوگیری از عادی‌سازی آن ۷۲
۲. مقابله با خائنان و نفوذی‌ها در نهادهای فرهنگی، مذهبی و سیاسی ۷۲
۳. افزایش آگاهی عمومی و مسئولیت‌پذیری مردم ۷۲
۴. برخورد قاطع با شخصیت‌کشی و ترور اجتماعی ۷۳
۵. جلوگیری از نفوذ افراد فاسد در ساختارهای قدرت ۷۳
۶. مقابله با تفرقه‌افکنی و ایجاد اختلاف داخلی ۷۳
۷. ایجاد سیستم‌های مردمی برای نظارت و مقابله با خیانت ۷۳
۸. تقویت حس همبستگی و مسئولیت جمعی ۷۳
راه‌کارهای مقابله با خیانت داخلی و تقویت همبستگی ملی ۷٤
ایجاد یک فرهنگ سیاسی و اجتماعی مبتنی بر حساب‌خواهی ۷٤
۲. تقویت آگاهی عمومی در برابر پروژه‌های تفرقه‌افکنی ۷۵
۳. بازتعریف مفهوم وفاداری و خیانت در چارچوب منافع ملی و جمعی ۷۵
۴. حمایت و حفاظت از شخصیت‌های مستقل و عدالت‌خواه ۷۵
۵. ممنوعیت منطقه‌گرایی و هرگونه سیاست‌گذاری مبتنی بر تفرقه ۷۵
۶. بازسازی نهادهای اجتماعی و فرهنگی برای تقویت وحدت ۷۵
۷. ایجاد یک مانیفست روشن برای آینده‌ی جامعه ۷٦
فصل هفتم .....
راه نجات و مانیفست بقا ۷۸
فلسفهی احترام به تفاوت؛ ضرورت یا تجمل؟ ۷۹
مقدمه ۷۹
۲. احترام به تفاوت؛ یک اصل بنیادین اجتماعی ۷۹
۳. احترام به تفاوت؛ مانعی برای دیکتاتوری فکری و فرهنگی ۷۹
۴. احترام به تفاوت؛ از شعار تا عمل ۸۰
۵. آیا احترام به تفاوت به معنای کنار گذاشتن اصول است؟ ۸۰
۶. درنهایت ۸۰

پذیرش تفاوت، پله‌ی اول بقا ۸۱
مقدمه ۸۱
۲. چرا پذیرش تفاوت یک ضرورت است؟ ۸۱
•تفاوت، واقعیتی اجتناب‌ناپذیر است ۸۱
•پذیرش تفاوت باعث رشد فکری می‌شود: ۸۱
•اتحاد بر مبنای اشتراکات، نه شباهت‌ها: ۸۱
۳. چگونه می‌توان پذیرش تفاوت را به یک فرهنگ تبدیل کرد؟ ۸۱
•آگاهی از ریشه‌های فکری و فرهنگی تفاوت‌ها: ۸۱
•رعایت عدالت در برخورد با دیدگاه‌های مختلف ۸۱
•ایجاد فضای گفتوگوی سالم: ۸۱
۴. پذیرش تفاوت به معنای پذیرش هر نوع انحراف نیست ۸۱
۵. در نهایت ۸۲
اتحاد بدون یگانگی فکری؛ چگونه ممکن است؟ ۸۲
مقدمه ۸۲
۲. چرا اتحاد به معنای یکسانسازی فکری نیست؟ ۸۲
•واقعیت تفاوت‌های فکری و عقیدتی: ۸۲
•تجربه تاریخی شکست تحمیل ایدئولوژی واحد: ۸۲
۳. مبانی اتحاد بدون یگانگی فکری ۸۲
• احترام متقابل ۸۳
•اشتراک در اهداف کلان: ۸۳
•رعایت عدالت و انصاف در قضاوت‌ها: ۸۳
•پرهیز از دسته‌بندی‌های افراطی: ۸۳
۴. چگونه میتوان اتحاد را در یک جامعه‌ی متکثر حفظ کرد؟ ۸۳
•تأکید بر هویت مشترک: ۸۳
•پذیرش اختلاف به‌عنوان یک فرصت، نه تهدید: ۸۳
۵. درنهایت ۸۳
از مرزبندی‌های مصنوعی تا فضای اعتماد ۸٤
۱. مقدمه ۸٤
۲. مرزبندی‌های مصنوعی چگونه شکل می‌گیرند؟ ۸٤

•مرزبندی‌های مذهبی و ایدئولوژیک: ۸٤
مرزبندی‌های قومی و زبانی: ۸٤
•مرزبندی‌های منطقه‌ای ۸٤
•مرزبندی‌های طبقاتی و اجتماعی ۸٤
۳. چرا مرزبندی‌های مصنوعی خطرناک‌اند؟ ۸٤
•تضعیف همبستگی ملی: ۸٤
•ابزار سوءاستفاده دشمنان: ۸٤
•ایجاد بی‌اعتمادی و شکاف اجتماعی: ۸٤
۴. چگونه می‌توان از مرزبندی‌های مصنوعی عبور کرد؟ ۸٥
۱. شناخت و آگاهی: ۸٥
۲. ایجاد تعامل و گفتوگو: ۸٥
۳. تقویت فضای اعتماد: ۸٥
۵. درنهایت ۸٥
چگونه استحکام رابطه‌ها را بر تفاوت بنا کنیم؟ ۸٦
۱. مقدمه ۸٦
۲. تغییر نگاه به تفاوت‌ها؛ از تهدید به فرصت ۸٦
•پذیرش تنوع به‌عنوان یک واقعیت مثبت: ۸٦
•تمرکز بر نقاط مشترک به‌جای اختلافات: ۸٦
•درک این نکته که تضاد فکری همیشه بد نیست: ۸٦
۳. ایجاد فرهنگ گفتوگو و تعامل سالم ۸٦
ایجاد فضای امن برای بیان نظرات مختلف: ۸٦
•تمرین شنیدن فعال: ۸٦
•توسعه‌ی ارتباطات بین گروه‌های مختلف: ۸٦
۴. ایجاد ساختارهای اجتماعی و سیاسی برای همزیستی پایدار ۸٦
•پذیرش اصل برابری و عدم تبعیض: ۸٦
•ایجاد نهادهای مدنی برای تقویت همبستگی: ۸۷
•مدیریت اختلافات از طریق سازوکارهای شفاف و عادلانه: ۸۷
۵. ترویج هویت مشترک بدون حذف هویت‌های فردی ۸۷
•تقویت هویت ملی به‌عنوان عاملی برای وحدت: ۸۷

•احترام به هویت‌های فردی و گروهی: ۸۷
•ساختن روایت‌های تاریخی مشترک: ۸۷
۶. در نهایت ۸۷
فصل هشتم
نسخه‌ای برای عمل ۸۹
خطوط قرمز عقلانی در مواجهه با تفاوت ۸۹
۱. اصل عدم تعرض به کرامت انسانی ۸۹
۲. تفکیک میان نقد و تخریب ۸۹
۳. حفظ منافع جمعی بالاتر از اختلافات فردی ۸۹
۴. ممنوعیت استفاده ابزاری از دین و قومیت ۸۹
۵. مسئولیت در بیان دیدگاه‌ها ۹۰
۶. حفظ انسجام در شرایط بحرانی ۹۰
راه‌بردهای گفتوگوی همدلانه ۹۰
۱. شنیدن فعال؛ گوش دادن برای فهمیدن، نه برای پاسخ دادن ۹۰
۲. پرهیز از برچسب‌زنی و کلی‌گویی ۹۰
۳. شناخت پیش‌زمینه‌ی فکری طرف مقابل ۹۱
۴. ایجاد فضای گفتوگوی عادلانه ۹۱
۵. تمرکز بر نقاط اشتراک، نه صرفاً بر اختلافات ۹۱
۶. کنترل احساسات و مدیریت تنش ۹۱
۷. تبدیل گفتوگو به فرصتی برای یادگیری متقابل ۹۱
آموزش درک متقابل در سطح خانواده و نسل نو ۹۱
نقش خانواده در شکل‌دهی ذهنیت تفاهم‌پذیر ۹۲
اصلاح الگوهای تربیتی در مدارس و محیط‌های آموزشی ۹۲
گسترش مهارت‌های گفتوگو در نسل نو ۹۲
ایجاد محیط‌های چندصدایی در خانواده و جامعه ۹۲
نهادینه‌سازی ارزش‌های مدارا و همبستگی از سنین پایین ۹۳
تربیت شهروند متعهد و فهم‌پذیر ۹٤
۱. نقش نهادهای تعلیمی، فرهنگی و مذهبی در مقابله با نفاق و تفرقه ۹٤
۲. نهادینه‌سازی ارزش‌های تعهد اجتماعی و همبستگی در میان مردم هزاره ۹٤
۳. چگونه یک شهروند متعهد و فهم‌پذیر پرورش دهیم؟ ۹٥

•تعهد به عدالت اجتماعی: ۹۵
•پذیرش مسئولیت جمعی: ۹۵
•هم‌بستگی و مشارکت فعال: ۹۵
چگونه با سوءتفاهم‌ها برخورد کنیم؟ راه‌کارهای کاربردی ۹۵
۱. سوءتفاهم در سطح ملی؛ ریشه‌ها و راه‌کارها ۹۶
راه‌کارها ۹۶
تفکیک سیاست از قومیت: ۹۶
ترویج غم‌شریکی ملی: ۹۶
جلوگیری از بسیج قومی برای منافع شخصی: ۹۶
۲. سوءتفاهم در سطح مردم هزاره؛ راه‌کارهای داخلی برای هم‌بستگی ۹۶
راه‌کارها ۹۶
مدیریت شایعه‌پراکنی: ۹۶
تفکیک نقد از تخریب شخصیت: ۹۶
پذیرش اختلافات در دیدگاه‌ها: ۹۶
درک شرایط دشوار فعالان اجتماعی و سیاسی: ۹۷
۳. جلوگیری از تبدیل سوءتفاهم به خصومت ۹۷
راه‌کارها ۹۷
قضاوت عجولانه نکنیم: ۹۷
شنیدن پاسخ در زمان مناسب: ۹۷
توقعات شخصی را بر منافع عمومی اولویت ندهیم: ۹۷
صمیمیت را فدای احساسات نکنیم: ۹۷
مبارزه با تخریب‌گران داخلی: ۹۷
کلید حل سوءتفاهم‌ها ۹۸
فصل نهم
بازسازی اجتماعی؛ایدئولوژیک جامعه‌ی هزاره ۹۹
بازسازی اجتماعی؛ ایدئولوژیک جامعه هزاره ۱۰۰
مقدمه ۱۰۰
نهادسازی بر مبنای تفاهم ۱۰۱
۱. تخریب شخصیت‌های مستقل و دلسوز ۱۰۱
۲. تقویت افراد نالایق و وابسته ۱۰۱

راه‌کارهای بازسازی نهادهای اجتماعی هزاره‌ها ۱۰۱
۱. ایجاد معیارهای شفاف برای انتخاب مدیران نهادها ۱۰۲
۲. تقویت آگاهی عمومی برای جلوگیری از نفوذ جریان‌های وابسته ۱۰۲
۳. حفظ استقلال مالی و ساختاری نهادهای اجتماعی ۱۰۲
۴. شبکه‌سازی میان نهادهای سالم و مردمی ۱۰۲
۵. تقویت نقش جوانان و روشن‌فکران در مدیریت نهادها ۱۰۲
۶. احیای تجربه‌های موفق گذشته، به‌ویژه مدل حزب وحدت شهید مزاری ۱۰۲
دین، فرهنگ و سیاست در خدمت اتحاد ۱۰۳
1. دین ۱۰۳
مذهب شیعه و اصول همبستگی اجتماعی: ۱۰۳
۱. لزوم پرهیز از تفرقه و دشمنی داخلی ۱۰۳
۲. پذیرش تفاوت‌های فکری و عقیدتی ۱۰۳
۳. نهی از شایعه‌پراکنی و دروغ‌پردازی ۱۰۴
۴. مسئولیت اجتماعی و کمک به دیگران ۱۰۴
2. فرهنگ ۱۰۴
میراث همزیستی و همدلی در هزاره‌ها: ۱۰۴
الف. همزیستی و تسامح فرهنگی ۱۰۴
ب. نقش تاریخی هزاره‌ها در تمدن‌سازی ۱۰۴
ج. احترام به خرد جمعی و کار گروهی ۱۰۴
د. فرهنگ مقاومت و ایستادگی در برابر ظلم ۱۰۵
3. سیاست ۱۰۵
تجربهی وحدت و پیروزی در نیم قرن اخیر ۱۰۵
الف. تجربه‌ی موفق اتحاد در غرب کابل ۱۰۵
ب. تجربه‌ی تلخ تفرقه و ناکامی‌های سیاسی ۱۰۵
ج. لزوم بازگشت به سیاست وحدت‌بخش ۱۰۵
راه‌کارها ۱۰۵
الف. در حوزه‌ی دین ۱۰۶
ب. در حوزه‌ی فرهنگ ۱۰۶
ج. در حوزه‌ی سیاست ۱۰۶
تفکیک حوزه‌ی خصوصی و عمومی در تعاملات اجتماعی ۱۰۶

۱. زندگی خصوصی؛ تنوع انتخاب‌ها و آزادی فردی ۱۰۶
ویژگیهای اصلی حوزه‌ی خصوصی ۱۰۷
الف. تنوع در سبک زندگی: ۱۰۷
ب: عدم دخالت دیگران: ۱۰۷
ج: محفوظ ماندن حریم شخصی: ۱۰۷
۲. حوزه‌ی عمومی؛ سرنوشت مشترک و اولویت وحدت ۱۰۷
۳. مرز میان حوزه‌ی خصوصی و عمومی؛ چگونه تعادل را حفظ کنیم؟ ۱۰۸
۴. آسیب‌شناسی؛ چه عواملی تعادل بین حوزه‌ی خصوصی و عمومی را برهم می‌زند؟ ۱۰۸
الف. تداخل غیرضروری زندگی خصوصی در امور عمومی ۱۰۸
ب. سوءاستفاده‌ی سیاسی از تفاوت‌های شخصی ۱۰۹
ج. ضعف فرهنگ مدارا و همپذیری ۱۰۹
۵. راه‌کارها؛ چگونه می‌توان تعادل را حفظ کرد؟ ۱۰۹
۱. تقویت آگاهی اجتماعی درباره‌ی تفکیک حوزه‌های خصوصی و عمومی ۱۰۹
۲. اولویت‌دهی به منافع جمعی در حوزه‌ی عمومی ۱۰۹
۳. ترویج فرهنگ مدارا و همزیستی مسالمت‌آمیز ۱۰۹
4 . جلوگیری از تخریب شخصیت و شایعه‌پراکنی ۱۰۹
5 . ترویج همکاری و همیاری اجتماعی ۱۱۰
نقش روشن‌فکران، علما و جوانان در حفظ انسجام ۱۱۰
۱. روشن‌فکران ۱۱۰
۲. علما ۱۱۰
۳. جوانان ۱۱۱
نجات جمعی، ضامن نجات فردی ۱۱۱
۱. تجربه‌ی تاریخی شکست‌های جمعی و تباهی فردی ۱۱۱
۲. مصادره و تضعیف اقتصادی به‌عنوان ابزار سرکوب ۱۱۱
۳. ضرورت اتحاد برای تضمین نجات فردی ۱۱۲
•تأمین امنیت جمعی: ۱۱۲
•تقویت اقتصادی جمعی: ۱۱۲
•حضور در ساختارهای حکومتی و اجتماعی: ۱۱۲
مرجعیت مذهبی و مبلغ بومی؛ ضرورتی برخاسته از تجربه و جغرافیا ۱۱۲
فصل دهم

بازسازی اجتماعی- ایدئولوژیک جامعه‌ی هزاره ۱۱۵
درس‌های تلخ تعلل؛ فرصت‌سوزی‌های تاریخی و راه پیش‌رو ۱۱۶
۱. تجربه‌ی تلخ تعلل در آموزش و پرورش ۱۱۶
۲. تعلل در استفاده از ظرفیت‌های مدیریتی و سیاسی ۱۱۶
۳. تعلل در حمایت از مقاومت غرب کابل ۱۱۶
۴. تعلل در استفاده از فرصت‌های سیاسی در جمهوری اسلامی افغانستان ۱۱۷
۵. فرصت کنونی؛ هزاره‌ها در جهان و لزوم وحدت هدف‌مند ۱۱۷
خیانت داخلی و شکست جنبش‌های هزاره؛ عوامل، پیامدها و راه‌های برونرفت ۱۱۷
۱. جنبش‌های اجتماعی هزاره؛ از قیام‌های تاریخی تا اعتراضات معاصر ۱۱۷
•نفاق و شایعه‌پراکنی: ۱۱۸
•انحراف مدیران و رهبران: ۱۱۸
•جاسوسی و نفوذ عوامل بیگانه: ۱۱۸
•عدم مشارکت عمومی و حمایت پایدار: ۱۱۸
1 .پیامدهای خیانت داخلی و ضعف مدیریت جنبش‌ها ۱۱۸
۴. راه‌های برونرفت؛ چگونه می‌توان خیانت داخلی را مهار کرد؟ ۱۱۸
الف. شفاف‌سازی و نظارت مردمی بر رهبران و مدیران جنبش‌ها؛ ۱۱۸
ب. مبارزه با شایعه‌پراکنی و تفرقه‌افکنی؛ ۱۱۹
ج. افزایش سطح مشارکت عمومی و تعهد به جنبش‌های مردمی؛ ۱۱۹
اصلاح ساختار رهبری و مدیریت اجتماعی؛ راهی به‌سوی وحدت پایدار ۱۱۹
۱. ضرورت بازنگری در نقش رهبران ناکام و مدیران ناموفق ۱۱۹
۲. ایجاد نهادهای ارزیابی عملکرد شخصیت‌ها و نهادها ۱۲۰
۳. وحدت و انسجام؛ خط قرمز بازسازی اجتماعی ۱۲۰
ضرورت تکریم پیش‌گامان و مقابله با تخریب‌گران داخلی ۱۲۱
1 . چرا تکریم شخصیت‌های خدمت‌گزار ضرورت دارد؟ ۱۲۱
چالش‌های ناشی از خیانت داخلی و تخریب شخصیت‌های دل‌سوز ۱۲۲
۳. شاخص‌های شناخت شخصیت‌های صادق و متعهد ۱۲۲
۴. نقش مردم در مقابله با جریان‌های تخریب‌گر و حمایت از نخبگان خود ۱۲۲
جمع‌بندی نهایی و پیام به نسل امروز و فردا ۱۲۳
۱. آخرین فرصت: ۱۲۳
۲. راه پیش‌رو: ۱۲۳

۳. سوگندنامه‌ی هم‌بستگی: ۱۲٤
نقشه‌ی مفهومی ۱۲٥
بیانیه حقوق مادی و معنوی ۱۲٦

پیشگفتار

در جهان پُرتلاطم ما، میان هیاهوی قدرت طلبی‌ها، افراط‌گرایی‌ها و شکاف‌های قومی و ایدئولوژیک، برخی صداها به‌جای فریاد نفرت، نوای تفاهم و هم‌بستگی سر می‌دهند. کتاب حاضر "راهی به‌سوی نجات" یکی از چنین صداهاست. صدایی برخاسته از درون یک تجربه‌ی زنده، صادقانه، دردآلود و در عین‌حال امیدوار؛ تجربه‌های که از بطن سه دهه فعالیت فرهنگی، اجتماعی، رسانه‌ای ومیدانی یک شخصیت مستقل و دغدغه‌مند ،حاج عنایت‌الله علی‌زاده، جوشیده است .

این کتاب، صرف روایت‌گر یک دیدگاه نیست؛ بلکه حاصل یک مسیر است. مسیری دشوار، همراه با مبارزه، صبر، تهدید، تحریم، و ایستادگی. نویسنده از متن بحران برآمده و با چشمان خود انحرافات، خیانت‌ها و غفلت‌های را دیده که پیکر جامعه‌ی هزاره را زخمی کرده‌اند. اما این اثر نه نال هنامه است، نه شکو هنامه؛ بلکه دعوتنامه‌ای است برای تفکر، بازسازی و اتحاد.

مؤلف با تکیه بر مفهوم فلسفی "احترام به تفاوت" بنیادهای فکری کتاب را استوار می‌سازد و با نگاهی ژرف به تجربه‌ی تاریخی، آسیب‌شناسی اجتماعی، و فرصت‌های اتحاد، خواننده را گام‌به‌گام به سوی یک منشور نجات هدایت می‌کند. او معتقد است که بقا و رهایی مردم، نه در انکار تفاوت‌ها، بلکه در درک متقابل، مدیریت تفاوت، و نهادسازی بر محور فهم مشترک ممکن است.

کتاب در ده فصل، از مبانی نظری تفاهم گرفته تا نقد خیانت‌های داخلی و بازسازی ایدئولوژیک جامعه‌ی هزاره ،راه‌بردهای عقلانی، اخلاقی و فرهنگی برای خروج از بحران پیشنهاد می‌کند. مخاطب در این اثر با مفاهیمی هم‌چون:
اتحاد بدون یگانگی فکری، تفکیک حوز ه‌ی خصوصی و عمومی، نقش نهادهای مستقل و نجات جمعی به مثابه ضامن نجات فردی، روبه‌رو می‌شود .

اما آن‌چه این کتاب را از آثار مشابه متمایز می‌سازد، صداقت و صراحت آن است. نویسنده با زبانی شفاف، بی‌پرده از رنج‌هایش سخن می‌گوید: از تهدیدهای جانی در تبعید، از تحریم‌های اجتماعی، از محرومیت فرزندانش، از تخریب شخصیت توسط عناصر نفوذی و از دردهای فراموشی و تنهایی. ولی او از دل همین آوار، نه نفرت، که امید و آگاهی استخراج کرده و آن را به خواننده تقدیم می‌کند.

این کتاب برای همه کسانی است که در پی پاسخ به این پرسش بنیادین‌اند: چگونه می‌توان در دل تفاوت‌ها، نجات یافت و به وحدت رسید؟ و مخصوصاً برای نسل جوانی که در پیچ تاریخی امروز، میان بی‌اعتمادی، خشم و تردید، به‌دنبال راهی هستند که از فروپاشی فاصله بگیرند و به بازسازی اعتماد و پیوند انسانی نزدیک شوند.

بدون تردید، این اثر را می‌توان یکی از صادقانه‌ترین و مردمی‌ترین روایت‌های فلسفی-اجتماعی در باره‌ی وضعیت جامعه‌ی هزاره دانست. با تمام محدودیت‌های ساختاری و ساده‌نویسی عمدی آن، پیام این کتاب روشن و بلند است: تفاهم، آگاهی و صداقت، زیربنای نجات‌اند.

از خوانندگان گرامی تقاضا می‌شود این کتاب را نه با عینک تعصب یا قضاو ت‌های سیاسی، بلکه با دل و ذهن باز بخوانند و این نوشته را هم‌چون صدای انسان مستقل، دردمند و صادق، که دغدغه‌ی رهایی و عزت جمعی دارد، بشنوند.

این کتاب برای نجات است، نه برای نزاع .

برای بیداری است، نه برای نفی دیگری.

و برای هم‌بستگی است، نه تفرق‌های نو با ادبیاتی تازه.

۲ مارچ ۲۰۲۵

درباره‌ی نویسنده

حاج عنایت‌الله علی‌زاده بیش از سه دهه از زندگی خود را وقف فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و دادخواهانه کرده است. او نه‌تنها یک نویسنده، بلکه کنش‌گر آگاه و متعهد است که از نزدیک در مسیر سخت و پرچالش مبارزات اجتماعی، فرهنگی و مدنی مردم افغانستان، به‌ویژه جامعه‌ی هزاره، گام برداشته است.

نویسندگی برای او نه یک سرگرمی، بلکه ابزاری برای آگاهی‌بخشی، روشن‌گری و ثبت تاریخ ناگفته‌ی مردمی بوده است که هم‌واره در معرض حذف، سرکوب و نادیده‌انگاری قرار داشته‌اند. از نخستین سال‌های دهه‌ی ۲۰۰۰، با ایجاد بولتن‌های خبری چاپی درهالند، فعالیت رسانه‌ای خود را آغاز کرد و سپس با تأسیس و مدیریت وبسایت هزاره‌ها درهالند و انتشار مقالات تحلیلی و اجتماعی در مجله‌ی اورال و سایر رسانه‌های مختلف، نقش مؤثری در روشن‌گری و بازتاب واقعیت‌های جامعه‌ی هزاره ایفا کرد.

کتاب "مهاجرت؛ پناه در ناشناخته‌ها" یکی از آثار ارزشمند اوست که با بیش از ۵۰۰ صفحه به بررسی عمیق وضعیت مهاجرین افغانستانی پرداخته است. اما تأثیر او تنها به نوشتن محدود نبوده است. طی سالیان متمادی، در ده‌ها سمینار، نمایش‌گاه، تظاهرات و حرکت‌های دادخواهانه در کشورهای مختلف حضور داشته، آن‌ها را سازمان‌دهی کرده و از نزدیک در جریان روند مبارزات مدنی و حقوقی قرار گرفته است. این حضور میدانی، تجربه‌ای گران‌بها را برای او رقم زده که در نگارش کتاب"راهی به‌سوی نجات" به‌خوبی بازتاب یافته است.

آن‌چه این کتاب را متمایز می‌کند، تنها تحلیل‌های نظری نیست، بلکه تجربه‌ی زیسته‌ی نویسنده در مواجهه با دشواری‌های فعالیت‌های جمعی، موانع هم‌بستگی اجتماعی و آسیب‌های اختلافات درونی است. حاج عنایت‌الله علی‌زاده، با شناخت دقیق از چالش‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی افغانستان، تلاش کرده است تا نه تنها گذشته‌ی پرچالش مردم هزاره را ترسیم کند، بلکه با ارائه‌ی راه‌حل‌های عملی، مسیر دست‌یابی به هم‌بستگی، عدالت و امنیت پایدار را نیز روشن سازد .

این کتاب نتیجه‌ی سال‌ها تحقیق، مشاهده‌ی مستقیم و تلاش بی‌وقفه‌ی او برای یافتن پاسخ این پرسش بنیادین است که چگونه می‌توان از چرخه‌ی تفرقه، بی‌اعتمادی و فروپاشی اجتماعی عبور کرد و به سوی آینده‌ای مشترک، عادلانه و باثبات گام برداشت.

سخن نویسنده

من سال‌ها از عمر خود را در مسیر فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و دادخواهانه گذرانده‌ام، با این امید که بتوانم سهمی هرچند کوچک در روشن‌گری، عدالت‌خواهی و هم‌بستگی مردم افغانستان، به‌ویژه جامعه‌ی هزاره، داشته باشم. اما این راه، راهی هم‌وار و بی‌دغدغه نبود. هر گامی که برای آگاهی، انسجام و عدالت برداشته شد، با دیوارهای بلند کارشکنی، تخریب، شایعه‌پراکنی و دشمنی‌های پنهان و آشکار روبه‌رو شد. با گذر زمان و تجربه‌ی عینی این موانع، بیش از پیش به درک این حقیقت رسیدم که چرا بسیاری از تلاش‌های صادقانه‌ی هزاره‌ها در طول تاریخ، قربانی خیانت‌های داخلی، رقابت‌های ناسالم و مداخلات بیرونی شده است.

در این مسیر، نه‌تنها با دشواری‌های اجتماعی و فرهنگی دست‌وپنجه نرم کردم، بلکه فشارهای مستقیم و تهدیدهای سیستماتیک را نیز تجربه نمودم. حتی در کشور محل سکونت خود، به دلیل ایستادگی بر اصول و اجتناب از هرگونه معامله، با محدودیت‌ها و تهدیدهای جدی مواجه شدم. تلاش کردند که سکوت کنم، مرا از فعالیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای کنار بزنند، حتی فرزندانم را از حق تحصیل و ورزش محروم کردند، اما این سختی‌ها نه‌تنها مرا از مسیرم بازنداشت، بلکه بیش از پیش به من آموخت که مبارزه برای حقیقت، بهایی دارد که باید پرداخ .

پس از تحولات افغانستان در سال ۲۰۲۱، فشارها بر من چندین برابر شد. اخطارها، تهدیدها و موانع جدیدی پدید آمدند که هدفی جز خاموش کردن قلم و صدای حقیقت نداشتند. اما من به جای سکوت، تصمیم گرفتم که حاصل سال‌ها تجربه، مشاهده و تحلیل خود را در قالب این کتاب به اشتراک بگذارم؛ کتابی که نه‌تنها ثمره‌ی دانش، بلکه بازتابی از رنج‌ها، امیدها و آرمان‌های یک نسل است.

این اثر را به‌عنوان امانتی مردمی می‌نویسم، نه برای تحمیل ایده‌های خاص، بلکه برای طرح پرسش‌های بنیادین:
چگونه می‌توان از چرخه‌ی تفرقه، تخریب و بی‌اعتمادی عبور کرد؟
چگونه می‌توان آینده‌ای را تصور کرد که در آن، تفاوت‌ها نه عامل گسست، بلکه زمینه‌ای برای تکامل و رشد باشند؟
چگونه می‌توان برادری و هم‌بستگی را از سطح شعار به سطح عمل رساند؟
از تمامی خوانندگان، پژوهش‌گران و شخصیت‌های علمی و فرهنگی تقاضا دارم که این کتاب را به‌دور از حب و بغض‌های شخصی و سیاسی، و فارغ از پیش‌داوری‌های رایج، با تأمل و نقدی منصفانه مطالعه کنند. اگر کاستی‌ای در این نوشته هست، از شما بزرگواری می‌طلبم که آن را با بزرگواری خود ببخشید و در مسیر بهبود اندیشه‌ی جمعی، ما را از نظرات ارزشمندتان بی‌نصیب نگذارید.

حقیقت را نمی‌توان خاموش کرد. آنچه می‌ماند، اندیشه‌هایی است که راه نجات را برای نسل‌های آینده روشن می‌کند.

مقدمه

کتاب "راهی به‌سوی نجات؛ فلسفه‌ی درک، هم‌بستگی و احترام به تفاوت" اثری است که در جستجوی راه‌حلی برای یکی از اساسی‌ترین چالش‌های جوامع انسانی، به‌ویژه جامعه‌ی هزاره، یعنی چگونگی دست‌یابی به هم‌بستگی پایدار در میان تنوع فکری، فرهنگی و مذهبی نوشته شده است. این کتاب، نه صرفاً تحلیلی از گذشته‌ی پرچالش یک ملت، بلکه نقشه‌ی راهی برای آینده‌ای روشن‌تر است که در آن، درک متقابل، احترام به تفاوت‌ها و هم‌بستگی اجتماعی به‌عنوان اصول بنیادین بقا و توسعه‌ی جمعی مطرح می‌شود .

چرا این کتاب ضروری است؟

در تاریخ هر ملتی، لحظاتی وجود دارد که در آن‌ها، تصمیم‌گیری‌های آگاهانه یا ناآگاهانه، سرنوشت نسل‌های بعد را رقم می‌زند. هزاره‌ها به‌عنوان جامعه‌ای که هم‌واره در معرض تهدیدهای خارجی و درگیری‌های داخلی بوده‌اند، امروز در نقطه‌ای ایستاده‌اند که بیش از هر زمان دیگری نیازمند بازنگری در مبانی فکری، اجتماعی و سیاسی خود هستند. اگر این بازنگری از مسیر تفاهم و گفت‌وگو صورت نگیرد، اختلافات گذشته نه‌تنها حل نخواهد شد، بلکه شکاف‌های تازه‌ای نیز ایجاد خواهد کرد.

ساختار کتاب و اهداف آن

این کتاب در چند بخش تدوین شده است که هر کدام، گام به گام، مفاهیمی را مطرح می‌کنند که برای درک و حل چالش‌های هم‌بستگی اجتماعی ضروری‌اند. از بررسی ریشه‌های تاریخی و روان‌شناختی اختلافات گرفته تا ارائه‌ی راه‌حل‌های عملی برای هم‌زیستی، این اثر تلاش دارد تا مخاطب را از سطح تحلیل به سطح اقدام برساند. موضوعاتی هم‌چون نهادسازی بر پایه‌ی تفاهم، مدیریت تفاوت‌های ایدئولوژیک، نقش روشن‌فکران و علما در هم‌بستگی، و ضرورت تفکیک حوزه‌ی خصوصی و عمومی در تعاملات اجتماعی، از مباحث کلیدی کتاب هستند.

پیام اصلی کتاب

در نهایت، این اثر بر این حقیقت تأکید دارد که نجات هر جامعه، از جمله جامعه‌ی هزاره، تنها از مسیر درک متقابل ،کنار گذاشتن تعصب، و هم‌کاری آگاهانه می‌گذرد. هم‌بستگی نه به‌عنوان یک شعار، بلکه به‌عنوان یک راه‌برد عملی باید درونی شود، چرا که آینده‌ی یک ملت، نه با حذف تفاو ت‌ها، بلکه با پذیرش و مدیریت خردمندانه‌ی آن‌ها ساخته می‌شود. نجات هزاره، نجات انسان است و این راه، تنها با هم‌بستگی همه‌گان پیموده خواهد شد.

فصل اول

چرا این کتاب نوشته شد؟

چرا این کتاب نوشته شد؟

تفاوت؛ آغاز آگاهی، نه آتش اختلاف

در هر جامعه‌ای، اختلاف دیدگاه و تفاوت در اندیشه، پدیده‌ای طبیعی و حتی لازمه‌ی پویای فکری و اجتماعی است.
همان‌طور که اثر انگشت هیچ انسانی با دیگری یک‌سان نیست، نگاه ما به زندگی، دین، فرهنگ، سیاست و حتی مسائل شخصی نیز یک‌سان نخواهد بود. این تفاوت نه تنها تهدید نیست، بلکه می‌تواند منبعی غنی برای تکامل جمعی باشد؛ به شرط آنکه آن را بفهمیم، بپذیریم و احترام بگذاریم.

متأسفانه، در فرهنگ امروز ما؛ به‌ویژه در افغانستان و میان اقوام محروم چون مردم هزاره، تفاوت اغلب بهانه‌های برای فاصله، دشمنی، شکاف‌های خانوادگی، قبیله‌ای و اجتماعی شده است. در حالی که نخستین گام برای وحدت، پذیرش همین تفاو ت‌هاست. اگر خود را محق می‌دانیم که آزادانه بیندیشیم و باور داشته باشیم، چگونه می‌توانیم این حق را از دیگران دریغ کنیم؟

در جامعه‌ای که بحران‌های سیاسی، فقر اقتصادی، تبعیض سیستماتیک و ستم تاریخی نهادینه شده باشد، تحمل تفاوت‌ها دشوارتر می‌شود. اما دقیقاً در همین بستر است که ما باید بر خود غلبه کرده و از تفاوت به‌عنوان راهی برای بازسازی هم‌بستگی بهره بگیریم، نه نابودی آن.

درک متقابل، پذیرش اختلاف و گفت‌وگو، سه پایه اساسی برای بازسازی یک جامعه‌ی شکسته است. ما نمی‌توانیم راه نجات را در حذف دیگری یا تهمت به"کم‌دین‌داری یا"کج‌فکری دیگری بیابیم. نجات ما در آن است که باور کنیم:

هیچ حقیقتی آنقدر مقدس نیست که برای اثبات آن، پیوندی را نابود کنیم.

اختلاف در باور، اندیشه یا سلیقه، دشمنی نیست. اما بی‌درکی از همین تفاوت، می‌تواند به دشمنی بدل شود. و این، همان‌جای است که تاریخ ما بارها و بارها تکرار شده و مردم ما، خاصه هزاره‌ها، تاوان‌های سنگین آن را پرداخته‌اند .

ما باید بپذیریم که هم‌دیگر را با وجود تفاوت‌ها دوست بداریم، نه به شرط شباهت‌ها. و این، آغاز راه نجات است. نجات از تکرار تاریخ، از افتادن در دام فتنه‌های داخلی و از استفاده ابزاری از مذهب، قومیت و فقر برای تفرقه و نابودی جمعی.

ریشه‌های تاریخی و اجتماعی ایجاد فاصله و خصومت در جامعه افغانستان

در جهان اجتماعی انسان، هیچ امر پیچیده‌ای بی‌ریشه و بی‌زمینه تبارز نمی‌کند. خصومت‌های مزمن و فاصله‌های تلخ میان اقوام و افراد در جامعه‌ی افغانستان، برآمده از عوامل سطحی و گذرا نیستند، بلکه ثمره‌ی دیرپای فرایندهای تاریخی، ساختارهای قدرت ناعادلانه، و بحران‌های متراکم فرهنگی و سیاسی‌اند.

جامعه‌ای که طی قرون متمادی از توسعه‌ی پایدار محروم بوده و پیوسته در معرض تهاجم بیرونی و تبعیض درونی قرار گرفته، به شکلی نهادینه‌شده درگیر بی‌اعتمادی، سوءتفاهم و فرسایش هم‌بستگی می‌گردد. در چنین زمینه‌ای، هر اختلاف ساده، استعداد بدل شدن به شکاف خطرناک را دارد، و هر تفاوت دیدگاه می‌تواند به خصومت و دشمنی منجر شود. آنچه می‌توانست با گفت‌وگو و پذیرشِ عقلانی تفاوت حل شود، در بستر مناسبات فرسوده اجتماعی، به نزاع‌های فرقه‌ای و قومی تبدیل می‌شود.

در افغانستان، به دلیل فروپاشی نهادهای ملی و اجتماعی، نبود عدالت ساختاری، و تکرار تاریخی استبداد و تبعیض ،زمینه‌ی سوءتفاهم و پراکندگی میان اقوام و طبقات، به شکل خطرناکی فعال باقی مانده است. هر فاجعه‌ی سیاسی، به‌جای آنکه آموزه‌ای برای وفاق آینده باشد، بذر بی‌اعتمادی نوینی می‌کارد و چرخه‌ی خصومت را بازتولید می‌کند.

در چنین شرایطی، ما محتاج درک نو از ریشه‌ها و سازوکارهای اختلاف هستیم. باید بپذیریم که تنش‌های میان مردم نه‌فقط محصول تفاو ت‌های فکری، بلکه در اکثر موارد، حاصل مدیریت‌های تبعیض‌آمیز، تبلیغات تفرقه‌افکنانه، و سیاست‌های استعماری مستقیم یا نیابتی بوده است. حکومت‌های که به‌جای خلق مشروعیت اجتماعی، بر تفرقه تکیه زده‌اند؛ احزابی که به‌جای آگاهی-بخشی، از مذهب و قومیت برای تحمیق و تخریب استفاده کرده‌اند؛ و نخبگانی که به‌جای ایجاد هم‌بستگی، در دام جاه‌طلبی و خودفریبی افتاده‌اند، همه در تولید این وضعیت سهم داشته‌اند.

با این تحلیل، راه نجات تنها در نهادینه‌سازی درک متقابل، بازسازی سرمایه‌ی اجتماعی، و عبور آگاهانه از چرخه‌ی تاریخی دشمن‌سازی نهفته است. پذیرش تفاوت، نخستین گام است؛ اما بازخوانی ریشه‌های خصومت و شناسایی ابزارهای قدرت‌طلبان‌های که بر این تفاوت‌ها سوار شده‌اند، گامی عمیق‌تر و ضروری‌تر است.

اگر تاریخ افغانستان، داستان زخم‌های مکرر است؛ این کتاب باید نقطه‌ی آغاز التیام آن باشد. نه با فراموشی درد، بلکه با فهم ریشه‌ی‌آن.

مروری بر دو قرن تفرقه و رنج؛ تجربه تاریخی مردم هزاره

نیت خیر و سوءتفاهم‌های ناخواسته؛ چرا حتی کارهای خوب هم باعث اختلاف می‌شود؟

در مسیر پر فراز و نشیب حیات اجتماعی، یکی از دردناک‌ترین و در عین حال عبرت‌انگیزترین پدیده‌ها آن است که حتی نیت‌های خیر، تلاش‌های مخلصانه، و اعمالی که با هدف کمک، اصلاح یا خدمت به جامعه صورت می‌گیرند، گاه خود به منبع سوءتفاهم، کدورت، استحکاک، و جدایی بدل می‌شوند. این واقعیت، از یک‌سو، تراژدی روابط انسانی را نشان می‌دهد و از سوی دیگر، لزوم تفسیر دقیق‌تری از ساختار روانی، فرهنگی و تاریخی جوامعی چون جامعه ما را گوش‌زد می‌سازد.

جامعه‌ای که در معرض قرن‌ها ظلم سیستماتیک، سرکوب سیاسی، تضعیف هویت، و سرقت فرصت‌های جمعی بوده است، بی‌تردید با لایه‌هایی از بی‌اعتمادی، زخم‌های کهنه و روحیه دفاعی مزمن زیست می‌کند. در چنین جامعه‌ای، هر حرکت ممکن است از منظر ذهن‌های مجروح و چشم‌های محتاط، نه به عنوان خدمتی بی‌قید و شرط، بلکه به عنوان ابزاری برای برتری‌طلبی، خودنمایی یا حتی مصادره مفاهیم مشترک تفسیر شود.

این وضع به‌ویژه در میان روشن‌فکران، فعالان اجتماعی، و نیروهای تحول‌خواه، یک بحران پنهان اما، ویران‌گر به‌وجود می‌آورد: آنان‌که می‌خواهند برای جامعه خویش مفید باشند، ناخواسته در معرض قضاوت‌های تلخ و گاه تحقیرآمیز قرار می‌گیرند؛ گویی جامعه، به دلیل تجربه‌های تلخش، ظرفیت استقبال گرم از تلاش‌های مخلصانه را از دست داده است.

در چنین بستر ذهنی و تاریخی، آنچه نیت خیر تلقی می‌شود، گاه چون آتشی در انبار کاه عمل می‌کند. پروژهای برای توسعه آموزشی، حرکتی برای آگاهی‌رسانی، یا حتی گردهمایی برای گرامی‌داشت یک شخصیت ملی، ممکن است به‌جای وحدت، باعث شکاف شود. زیرا بسیاری، به‌جای نگاه به نیت و محتوا، به جایگاه اجتماعی، پیش‌زمینه فکری، یا پیوندهای سیاسیِ عاملان آن تمرکز می‌کنند. در این حالت، محتوا محو می‌شود و شائبه‌ها، سوءظن‌ها و نگا ه‌های خصمانه برجسته می‌گردد .

این بیماری اجتماعی، اگرچه ظاهری ساده دارد، اما در عمق، ریشه در فلسفه رابطه میان "من" و "دیگری" در جوامع بحران‌زده دارد. تا وقتی که "دیگری" در نگاه ما، همواره در مظان اتهام است و "من" تنها مرجع صداقت و خیرخواهی شمرده می‌شود، هیچ نیت نیکی به بار نخواهد نشست. فهم نیت خیر دیگران، نیازمند یک بلوغ فکری، روحیه‌ی مدارا و ساختار روانی سالم است؛ چیزی که در جامعه‌ی آسیب‌دیده، باید به‌تدریج بازسازی شود .

از سویی دیگر، فاعلان خیر نیز باید درک کنند که نیت خیر به‌تنهایی کافی نیست. نیتِ نیک بدون شناخت بافت اجتماعی، بدون حکمت در گفتار و عمل، و بدون هم‌سطح‌سازی خود با مردم، ممکن است نقض غرض گردد. بسیاری از ما با نیت خیر

حرکت می‌کنیم، اما با زبان و سبک تحقیرآمیز، با انتظار قدردانی یا با عدم فهم حساسیت‌های محیطی، نه تنها مفید نمی‌شویم، بلکه خود به بحران دامن می‌زنیم. خیرخواهی، بدون تواضع، بدون دقت، و بدون همدلی، شکلی از خودمحوری در لباس خیر است

در نتیجه، برای شکوفایی واقعی نیت‌های خیر در جامعه، باید دو مسیر به موازات طی شود: اول، توانمند ساختن مردم برای درک نیت‌ها، و دوم، فرهیختن خیرخواهان برای فهم حساسیت‌ها. مردمی که سال‌ها تجربه‌ی فریب و خیانت دارند، حق دارند محتاط باشند؛ اما فاعلان خیر نیز اگر خواهان اثرگذاری‌اند، باید با زبان دل مردم سخن گویند، نه با زبان تبلیغ و تظاهر.

اکنون زمان آن است که با درک فلسفی و عمیق از این حقیقت، یک‌دیگر را از قید سوءتفاهم‌ها رها سازیم. هیچ فرد، گروه، یا قومی، در انزوا نجات نخواهد یافت. اگر به راستی برای آزادی، عدالت، و نجات هم‌نوعان خویش در تلاشیم، باید نه تنها به صداقت در نیت، بلکه به ظرافت در روش، و احترام به ذهن و دل مخاطب نیز پای‌بند باشیم. تنها در این صورت است که کارهای نیک، به جای تخریب رابطه‌ها، پلی برای پیوند و همبستگی خواهند شد.

ضرورت فلسفه نجات؛ از خودفریبی تا خودآگاهی

تضاد سطح آگاهی‌ها؛ چگونه تفاوت در عمق اندیشه، خود به منبع اختلاف تبدیل می‌شود؟

در گستره‌ی پیچیده‌ی مناسبات انسانی، هم‌سان نبودن سطح آگاهی، تجربه و ادراک میان افراد، خود به‌تنهایی می‌تواند بستری برای سوءتفاهم، داور ی‌های ناصواب و حتی تنش و تقابل باشد. هرچند آگاهی و دانش، ارزش‌های بنیادین‌اند که جوامع بشری بر آن‌ها بنا می‌گردند، اما همین فضیلت، هنگامی که در ظرف نامتوازن اجتماعی ریخته می‌شود، می‌تواند به جای پیوند، منشأ گسست و جدایی گردد .

در بسیاری از جوامع آسیب‌دیده، از جمله جامعه‌ی ما، سطح درک افراد از تاریخ، مذهب، سیاست، اخلاق، و حتی مفاهیم بنیادین همزیستی، بسیار ناموزون است. کسانی هنوز در سطح شعاری‌ترین و احساساتی‌ترین مفاهیم دست‌وپا می‌زنند، در حالی که گروهی دیگر، پس از عبور از این مراحل، به تأملات انتقادی، تحلیلی و ساختارشکنانه رسیده‌اند .این تفاوت در مراحل رشد فکری، اگرچه طبیعی و گاه حتی ضروری است، اما در غیاب یک نظام اجتماعی عادلانه و گفت‌وگومحور، به تقابل ایدئولوژیک و نهایتاً به خصومت شخصی منتهی می‌شود.

مشکل زمانی آغاز می‌شود که فردی با ذهنیت سنتی و عاطفی، سخنان یا رفتارهای فردی نقاد، ساختارشکن یا نواندیش را نه در بستر تفاوت معرفتی، بلکه در قالب بی‌دینی، دشمنی با هویت، یا نفوذ بیگانه تفسیر می‌کند. از سوی دیگر، اهل اندیشه نیز، گاه به جای فهم محدودیت‌های طرف مقابل، او را عقب‌مانده، متحجر یا نادان تلقی می‌کند و زبان تحقیر را جای‌گزین زبان تفاهم می‌سازد. در این وضعیت، دیالوگ جای خود را به مونولوگ می‌دهد و پل‌های تفاهم یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند.

در حقیقت، یکی از خاستگاه‌های اختلاف در جوامع ما، نه در اختلاف منافع، بلکه در اختلاف درک و زاویه دید نهفته است. مفاهیمی که در ذهن فردی روشن‌فکر دارای معناهای ثانویه و عمیق‌اند، ممکن است برای مخاطبی که هنوز با مفاهیم اولیه درگیر است، خطرناک، تحریف‌شده یا تهدیدکننده تلقی شوند. چنین تفاوت در قرائت‌ها، بدون مدیریت عالمانه، هم‌دیگر را به "دشمنان فرهنگی" بدل می‌سازند؛ در حالی که هر دو ممکن است دل در گرو نجات همین جامعه داشته باشند، ولی از دو پنجره‌ی متفاوت به آن می‌نگرند.

این‌جاست که فلسفه‌ی گفت‌وگو و فضیلتِ مدارا به‌عنوان دو ستون اصلی بقای جامعه مطرح می‌گردد. در غیاب این دو، جامعه به اردوگاه‌های فکری واگرا بدل می‌شود؛ اردوگاه‌های که نه‌تنها زبان مشترک ندارند، بلکه نیت و انگیزه‌ی یک‌دیگر را نیز تحریف می‌کنند. این گسست، نه از دشمن بیرونی، بلکه از ناتوانی در تحمل "دیگریِ فکری" در درون برمی‌خیزد.

اما راه‌حل چیست؟ آیا باید دانایان در فهم خود فروببندند تا از توده فاصله نگیرند؟ یا باید توده را به‌زور با خود بالا کشید؟ هیچ‌یک از این دو راه، پایدار نیست. راه‌حل، در تربیت فضای گفت‌وگومدار و آموزش تدریجی جامعه است.

روشن‌فکر باید تواضع بیاموزد، زبان خود را با زبان مردم پیوند زند و با آن‌ها حرکت کند، نه بر آن‌ها و توده نیز باید به‌تدریج، از طریق تجربه، آموزش و زیست مشترک، افق‌های تازه‌ای از اندیشه را بپذیرد، حتی اگر در آغاز برایش بیگانه یا ترسناک باشد.

جامعه‌ای که می‌خواهد از چرخه تعصب، جهل و اختلاف رها شود، باید ظرفیت تفاوت در سطوح آگاهی را در خود نهادینه کند. تا وقتی صدای یک‌دیگر را نشنویم، حتی نجات‌بخش‌ترین اندیشه‌ها نیز چون تیغی بر پیکر انسجام اجتماعی فرود خواهد آمد.

بخش اول؛ شناخت ریشه‌ها و واقعیت‌ها

تفاوت دیدگاه؛ طبیعی، اجتناب‌ناپذیر، اما قابل مدیریت

خاطرات زخم‌خورده؛ چگونه حافظه‌های جمعی، دیوار بی‌اعتمادی می‌سازند؟

در ژرفای روان جمعی هر ملت، خاطراتی خفته‌اند که گاه به‌سان بذرهای نامرئی، در لحظه‌ای حساس سر برمی‌آورند و سرنوشت جمعی را به سوی دیگر سوق می‌دهند. این خاطرات، برخلاف آن‌چه تصور می‌شود، همیشه در گذشته محصور نمی‌مانند؛ بلکه در مناسبات کنونی حضور فعال دارند و در تصمیمات، داوری‌ها، اتحادها و دشمنی‌ها نقش می‌آفرینند. خاصه در جوامعی که زخم‌های تاریخی التیام نیافته‌اند، "حافظه‌ی جمعیِ مجروح" نه تنها سازنده نیست، بلکه به ابزاری برای بازتولید کینه، ستیز و بدبینی بدل می‌شود.

در چنین جوامعی، گذشته نه به‌عنوان معلمی حکیم، بلکه چون سایه‌ای سنگین بردوشِ اکنون آویزان است. قربانیان تاریخی، فرزندان خویش را با زبان درد، بی‌اعتمادی و گله تربیت می‌کنند، و نسل‌های بعدی، بی‌آنکه خود تجربه‌ی مستقیم از ظلم و جفا داشته باشند، با بار سنگین تاریخ بر شانه‌های روانی‌شان رشد می‌کنند. در این فضای مسموم، هر نشانه‌ای از "دیگری" خواه نیت‌اش خیر باشد یا نباشد، به‌مثابه تکرار همان زخمهای دیرین تفسیر می‌شود.

از دیگر سو، آنانی که در حافظه‌ی این مردم به‌عنوان ستم‌گر، خائن یا غاصب ثبت شده‌اند، نیز عموماً از پذیرش گذشته می‌گریزند. انکار تاریخ، کوچک‌نمایی ظلم، و تلاش برای پاک‌کردن آثار آن، تنها موجب تعمیق شکاف می‌شود. زیرا هیچ گفت-وگوی واقعی‌ای بر پایه‌ی انکار، تحقیر یا فراموشی نمی‌تواند شکل گیرد. در غیاب "اعتراف به گذشته" دردِ قربانی به خشمِ پنهان و آشتی‌ناپذیر بدل می‌گردد، و بازمانده‌ی ستم‌گر به دفاع، تحکم یا بی‌تفاوتی روی می‌آورد. چنین است که حافظه‌های زخمی، به جای پل، دیوار می‌سازند.

مشکل، نه در داشتن حافظه‌ی تاریخی، بلکه در نحوه‌ی زیست آن است. اگر حافظه، تنها محل نگهداری زخم و خشم باشد، هم‌واره آماده‌ی انفجار است. اما اگر به فضای تعقل، تحلیل و آشتی بدل گردد، می‌تواند سرمایه‌ی همبستگی، آموزش، و بازسازی اعتماد باشد. این مهم اما، نیازمند بلوغ فکری، شجاعت اخلاقی، و تعهد جمعی به حقیقت است؛ و این مؤلفه‌ها، به‌ندرت در جوامعی که هنوز درگیر زخم‌های قومی، مذهبی یا سیاسی‌اند، قابل مشاهده است .

حقیقت آن است که هیچ ملت پاره‌پاره‌ای، بدون مواجهه‌ی صادقانه با گذشته‌ی خویش، نمی‌تواند آینده‌ای پایدار بسازد. ما باید بیاموزیم که چگونه از حافظه‌های زخم‌خورده عبور کنیم، بی‌آنکه آن‌ها را انکار یا تحریف کنیم. باید دانست که التیام، با

فراموشی حاصل نمی‌شود، بلکه با روایت درست، شنیدن رنج "دیگری" و بازسازی معنا از طریق گفت‌وگوی عمیق و شجاعانه تحقق می‌یابد.

اگر جامعه‌ای بخواهد از چرخه‌ی انتقام و تکرار تاریخ بگریزد، باید نخست زخم‌های روانی خویش را بشناسد، بپذیرد، و سپس به‌سوی درمان آن گام بردارد. تا وقتی که تاریخ ابزار تفرقه است، نه بستر تفاهم، امیدی به رهایی از شکاف‌های عمیق اجتماعی نیست.

چگونه سوءتفاهم، فاصله می‌آفریند؟

نهادهای معنا و قدرت؛ دین، فرهنگ و مسئولیت در قبال شکاف‌های اجتماعی

در هر جامعه‌ای، نهادهای وجود دارند که وظیفه‌ی اصلی‌شان ایجاد معنا، تنظیم اخلاق و تولید هم‌بستگی است. نهادهای دینی، فرهنگی و معرفتی، برخلاف نهادهای صرفاً سیاسی یا اقتصادی، به ژرف‌ترین لایه‌های روان و جهان‌بینی افراد نفوذ دارند. آن‌ها حامل زبان مقدس، ارزش‌های بنیادین، و میراث روایت‌سازی‌اند. اما همین ویژگی، آنان را در موقعیتی دوگانه قرار می‌دهد: می‌توانند درمان‌گر زخم‌های تاریخی باشند، یا برعکس، حافظ و تقویت‌کننده‌ی تعصبات و دشمنی‌ها.

دین، اگر از افق تعالی‌جویانه‌ی خود دور گردد، به ابزاری در خدمت هویت‌سازی‌های طردگرایانه و مرزکشی‌های تقدس‌مآب بدل می‌شود. مرز میان "مؤمن" و "دیگری"، میان "حق مطلق" و "باطل ذاتی" هنگامی که با زبان دین و قداست توجیه شود، دیگر محل گفت‌وگو نمی‌ماند؛ بلکه به سنگر ایدئولوژیک برای حذف، انکار یا حمله به دیگری تبدیل‌می‌گردد. در این وضعیت، دین نه صدای عقل و رحمت، بلکه پژواک هراس، داوری‌های سریع، و بسیج علیه تفاوت‌ها می‌شود.

فرهنگ نیز، اگرچه در ذات خود بستر گفت‌وگو و همزیستی است، اما می‌تواند در خدمت تمایزگذاری‌های هویتی و تولید "دیگر یسازی" قرار گیرد. سنت‌ها، نمادها، روایت‌های تاریخی و قهرمان‌سازی‌ها، چنان‌چه در چارچوب حاکمیت یک گروه خاص از نو بازخوانی شوند، به جای ایجاد اشتراک، حافظه‌های متضاد و متخاصم خلق می‌کنند. بدین ترتیب، فرهنگ به میدان جنگِ معنا بدل می‌شود؛ جنگی که در آن، هر روایت، هر نماد و هر رسم، حامل پیام‌های طرد یا برتری است.

اما این تمام ماجرا نیست. نهادهای دینی و فرهنگی می‌توانند نقشی دیگر ایفا کنند؛ نقشی سازنده، آشتی‌بخش و انسان‌محور. دین، اگر به‌جای مرز، پل بسازد؛ اگر به‌جای داوری شتاب‌زده، دعوت به فهم و شفقت کند؛ اگر پیام رحمت، عدالت و کرامت انسان را محور خود قرار دهد، می‌تواند قوی‌ترین پیونددهنده‌ی دل‌های متفرق باشد. فرهنگ نیز، اگر به‌جای تمرکز بر تمایزات، بر اشتراکات انسانی و تاریخی تأکید کند، می‌تواند زبان مشترک جامعهای ناهم‌گون گردد.

شرط این دیگرگونی اما، نقد درون‌دینی و درون‌فرهنگی است. هیچ نهاد معناپردازی، بی‌آنکه خود را در آینه‌ی نقد و زمانه بنگرد، نمی‌تواند نقش رهایی‌بخش ایفا کند. فقیه، عالم، هنرمند، نویسنده و روشن‌فکر، همگی مسئول‌اند که از تکرار تعصبات،

روایت‌های تک‌سویه، و تولید دشمنی بپرهیزند. آنان باید نقش خود را نه در ساختن سنگر، که در گشودن افق‌های تازه برای گفت‌وگو و فهم متقابل تعریف کنند.

در نهایت، جامعه‌ای که نهادهای معنایی‌اش در خدمت وحدت، بازاندیشی و اخلاق انسانی قرار گیرند، توانایی آن را دارد که حتی از دل زخم‌های عمیق، نجات و هم‌زیستی بیافریند. اما اگر این نهادها خود به ابزار نزاع بدل گردند، آنگاه شکاف‌ها از سطح به عمق روان جمعی رسوخ خواهند کرد، و آشتی به افسانه‌ای دور از دسترس مبدل خواهد شد.

جای‌گاه فاجعه‌بار اختلافات کوچک در بافت جوامع محروم

حقیقت‌های ناگفته؛ نقش اقتصاد در شکل‌دهی به هویت و شکاف‌های اجتماعی

در میان تمام عواملی که یک جامعه را شکل می‌دهند، اقتصاد شاید یکی از بنیادین‌ترین اما، نادیده‌مانده‌ترین عناصر باشد.
ما اغلب اختلافات فرهنگی، مذهبی و ایدئولوژیک را منشأ شکا ف‌های اجتماعی می‌دانیم، اما فراموش می‌کنیم که بسیاری از این اختلافات، در لایه‌های زیرین خود، تابعی از مناسبات اقتصاد یاند. به‌عبارت‌دیگر، آنچه به‌ظاهر به نام دین، زبان یا قومیت رخ می‌دهد، در عمق خود اغلب تجلی نابرابری‌های اقتصادی و توزیع ناعادلانه‌ی منابع است.

هیچ اختلاف هویتی در خلأ شکل نمی‌گیرد. هنگامی‌که گروهی از دسترسی به منابع قدرت و ثروت محروم می‌شود، هویت او نه به‌عنوان یک امر فرهنگی، بلکه به‌عنوان یک وضعیت اقتصادی- سیاسی درک می‌شود. نابرابری، هویت‌ها را از زمینه‌ی اجتماعی-شان جدا کرده و آن‌ها را به ابزارهای مبارزه یا مقاومت تبدیل می‌کند. در چنین شرایطی، اقوام، مذاهب و گرو ه‌های مختلف، به‌جای آنکه در یک نظام اقتصادی عادلانه تعریف شوند، به‌مثابه‌ی رقبا و حتی دشمنانی در جدال بر سر منابع دیده می‌شوند.

نمونه‌های تاریخی نشان می‌دهند که جوامعی که در آنها فرصتهای اقتصادی به‌صورت متوازن توزیع شده‌اند، کمتر دچار تنش‌های هویتی شده‌اند. اما در جوامعی که نابرابری اقتصادی به محرومیت‌های اجتماعی و سیاسی گره خورده، هویت‌ها به ابزار مشروعیت‌بخشی به این نابرابری‌ها تبدیل شده‌اند. آنجا که فقر، محرومیت و تبعیض اقتصادی وجود دارد، هویت‌های مذهبی، قومی و زبانی بهانه‌ی توجیه یا مبارزه می‌شوند.

اما مسئله تنها در محرومیت اقتصادی خلاصه نمی‌شود. طبقات حاکم نیز همواره از هویت‌ها به‌عنوان ابزار حفظ قدرت استفاده کرده‌اند. بسیاری از حکومت‌ها، برای آنکه نارضایتی‌های اقتصادی را از خود دور کنند، اختلافات هویتی را برجسته ساخته‌اند. آنان با دست‌کاری در روایت‌های تاریخی و تبلیغاتی، گروه‌های اجتماعی را به جان هم انداخته و توجه‌ها را از ریشه‌ی اصلی مشکلات – یعنی ساختارهای ناعادلانه‌ی اقتصادی – منحرف کرده‌اند. بدین ترتیب، به‌جای آنکه فرودستان اقتصادی علیه ساختارهای تبعیض‌آمیز متحد شوند، به نزاع با یک‌دیگر پرداخته‌اند.

راه برون‌رفت از این چرخه‌ی معیوب، تنها در بازتعریف مناسبات اقتصادی است. مادامی‌که اقتصاد، مبتنی بر رقابت‌های گروهی و الگوهای انحصاری باشد، هیچ گفت‌وگوی فرهنگی و دینی نمی‌تواند اختلافات را از میان بردارد.

برای رسیدن به هم‌بستگی اجتماعی، نخست باید ریشه‌های مادی تبعیض را خشکاند. عدالت اقتصادی، نه یک مطالبه‌ی ثانوی، بلکه پیش‌شرط هر نوع همزیستی مسالمت‌آمیز است.

پرسش اساسی این است: چگونه می‌توان در جامعه‌ای که نابرابری اقتصادی آن را از هم گسسته، مسیر هم‌بستگی را باز کرد؟ پاسخ این پرسش نه در شعارهای اخلاقی، که در سیاست‌های عملی نهفته است. توزیع عادلانه‌ی منابع، اصلاح ساختارهای انحصاری، ایجاد فرصت‌های برابر و جلوگیری از بهره‌برداری سیاسی از اختلافات هویتی، گام‌هایی‌اند که می‌توانند همزیستی را از یک رؤیا، به یک واقعیت اجتماعی بدل سازند.

چگونه کار نیک می‌تواند موجب یأس و انزوا شود؟

حقیقت مشترک در ورای اختلافات ظاهری

در هر جامعه‌ای، تنوع فکری و اختلاف دیدگاه‌ها امری اجتناب‌ناپذیر است. این تفاوت‌ها، که از زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و حتی روان‌شناختی سرچشمه می‌گیرند، در ظاهر ممکن است عامل جدایی و تعارض تلقی شوند ،اما در حقیقت، می‌توانند بستری برای تعمیق شناخت و ایجاد همبستگی باشند. مسأله‌ای که همواره موجب تفرقه شده، نه‌خودِ تفاوت‌ها، بلکه ناتوانی در مدیریت و پذیرش آن‌هاست.

بشر، با آنکه قرن‌ها در پی یافتن حقیقت بوده، همواره در تفسیر آن دچار تناقض شده است. زیرا حقیقت، همچون نور، به واسطه زوایای دید متفاوت، به رنگ‌های گوناگون دیده می‌شود. هر قوم، هر مذهب، هر مکتب فکری، و هر فرد، از روزنه‌ای خاص به واقعیت می‌نگرد. این تفاوت دیدگاه، اگر به رسمیت شناخته شود، نه تنها تهدیدی برای وحدت نیست، بلکه می‌تواند سرچشمه‌ای برای تکامل اجتماعی و غنای فکری باشد.

اما آن‌چه اغلب در جوامع بحران‌زده، همچون افغانستان، رخ می‌دهد، تبدیل این اختلافات به ابزار تقابل است. نخبگان، سیاست‌مداران، و حتی افراد عادی، به جای پذیرش تفاوت‌ها به عنوان یک امر طبیعی و سازنده، آن را بهانه‌ای برای نفی دیگری و حذف او قرار می‌دهند. ریشه‌ی بسیاری از تنش‌های مذهبی، قومی و ایدئولوژیک در این است که انسان‌ها در مواجهه با دیدگاه‌های متفاوت، به جای تلاش برای درک متقابل، در پی اثبات حقانیت مطلق خویش هستند.

واقعیت این است که هیچ اندیشه‌ای، حتی عمیق‌ترین باورهای فلسفی و دینی، در خلا شکل نگرفته‌اند. تمام افکار و عقاید، محصول شرایط تاریخی و اجتماعی خاصی هستند. همان‌گونه که زبان، لباس، موسیقی، و رسوم هر قوم، بازتابی از محیط زیست

و تاریخ آن‌هاست، باورها و ارزش‌های فکری نیز ریشه در بسترهای عمیق فرهنگی و تاریخی دارند. لذا، قضاوت درباره‌ی یک دیدگاه، بدون شناخت پیشینه‌ی آن، امری ناعادلانه و ناپخته است.

در این میان، آنچه می‌تواند جامعه‌ای را از فروپاشی نجات دهد، ایجاد یک نگاه کلان‌نگر است؛ نگاهی که به جای تمرکز بر تفاوت‌های سطحی، بر وجوه اشتراک بنیادین تأکید کند. همه‌ی انسان‌ها، فارغ از قومیت، مذهب یا تفکر سیاسی‌شان، در نهایت، دغدغه‌های مشترک دارند: امنیت، عدالت، رفاه، و حفظ کرامت انسانی. اگر بپذیریم که این اهداف تنها در سایه‌ی همبستگی ممکن است، آنگاه درک تفاوت‌های یک‌دیگر را نه یک تهدید، بلکه یک ضرورت خواهیم دانست.

بنابراین، رسالت فکری و اخلاقی هر فرد آگاه در جامعه این است که به جای تقویت گسل‌های تفرقه، پلی میان تفاوتها بسازد. حقیقتی که امروز به آن نیاز داریم، نه حقیقتی واحد و مطلق که به حذف دیگران بیانجامد، بلکه حقیقتی مشترک است که در دل پذیرش تفاوت‌ها و همبستگی انسانی معنا پیدا می‌کند.

نگاهی فلسفی به مسئله‌ی "حق‌پنداری" خود و "باطل‌پنداری" دیگران

یکی از ژرف‌ترین ریشه‌های نزاع‌های فردی، اجتماعی و تاریخی، گرایش طبیعی انسان به "حق‌پنداری خویش و"باطل‌پنداری" دیگری است. این گرایش که از بنُمایه‌های روان‌شناختی، معرفت‌شناختی و جامعه‌شناختی سرچشمه می‌گیرد، سبب شده است که تمدن‌ها، ملت‌ها، مذاهب، ایدئولوژی‌ها و حتی روابط ساده‌ی خانوادگی و دوستانه در طول تاریخ درگیر ستیزی پایان‌ناپذیر باشند. این پدیده در عین حال که نشان از پای‌بندی افراد به باورهای خویش دارد، به همان میزان، زاینده‌ی تعصب، ناتوانی در پذیرش تفاوت‌ها و بستر تقابل‌های ویرانگر است.

۱. بنیان‌های معرفت‌شناختی و روان‌شناختی حق‌پنداری خویش

هر انسان از بدو تولد، در محیطی پرورش می‌یابد که نظامی خاص از ارزش‌ها، باورها و جهان‌بینی را به او القا می‌کند. این چارچوب معرفتی، که در طول زمان به بخش جدایی‌ناپذیری از هویت فرد بدل می‌شود، اغلب چنان در ناخودآگاه انسان رسوخ می‌کند که او را از درک اعتبار احتمالی دیگر نظام‌های فکری بازمی‌دارد. از دیدگاه روان‌شناسی شناختی، انسان‌ها به‌طور طبیعی دچار "سوگیری تأییدی) "confirmation bias هستند، به این معنا که گرایش دارند اطلاعاتی را بپذیرند که باورهای پیشین‌شان را تقویت کند و داد ه‌های ناسازگار با آن را نادیده بگیرند یا رد کنند.

این پدیده زمانی خطرناک‌تر می‌شود که باورهای فرد از سطح گزاره‌های ساده‌ی شخصی فراتر رفته و به حوزه‌ی دین، ایدئولوژی، یا ارزش‌های اجتماعی و سیاسی برسد. در این مرحله، باورها نه‌تنها به‌عنوان" دانسته‌های شخصی" بلکه به‌عنوان "حقایق مطلق" تلقی می‌شوند و هرگونه زاویه‌ی دید متفاوت، به‌مثابه‌ی تهدیدی علیه حقیقت و حتی علیه هستی فرد یا گروه پنداشته می‌شود.

در چنین شرایطی، دفاع از باورها دیگر نه یک گفت‌وگوی معرفتی، بلکه جهادی برای حفاظت از "حق مطلق" در برابر گباطل مطلق" خواهد بود.

۲. پیامدهای اجتماعی و تاریخی باطل‌پنداری دیگری

تقابل ناشی از حق‌پنداری خود و باطل‌پنداری دیگری، در طول تاریخ عامل بسیاری از جنگ‌ها، نسلکشی‌ها، سرکوب‌ها و تضییع حقوق انسان‌ها بوده است. از جنگ‌های مذهبی قرون وسطی گرفته تا تصفیه‌های ایدئولوژیک قرن بیستم، همگی بر این باور استوار بودند که گروهی خود را صاحب حقیقت مطلق و دیگری را مصداق شر و فساد می‌دانست.

در افغانستان، همین منطق توجیه‌کننده‌ی بسیاری از جنایات سیاسی، مذهبی و قومی بوده است. هر گروهی که در قدرت قرار گرفته، مشروعیت خود را با این ادعا بنا کرده است که "ما حق هستیم و دیگران باطل"، همین تصور، زمینه‌ی حذف فیزیکی، فرهنگی و سیاسی دیگران را فراهم کرده است.

اما آیا حقیقت، آنگونه که این گرو ه‌ها می‌پنداشتند، حقیقتی تک‌بعدی و مطلق است؟ آیا فهم انسانی از حقیقت، امری پایان‌یافته و بی‌نیاز از نقد و بازنگری است؟ فلسفه‌ی معرفت به ما می‌آموزد که حقیقت، دست‌نیافتنی‌تر و پیچیده‌تر از آن است که در چارچوب یک مکتب، یک سنت فکری، یا یک گروه اجتماعی محصور شود. تاریخ به‌وضوح نشان داده است که جوامعی که پذیرای تکثر فکری بوده‌اند، نه‌تنها از تقابل‌های ویران‌گر رهایی یافته‌اند، بلکه توانسته‌اند مسیر پیش‌رفت و پویایی را نیز بپیمایند.

۳. راهی به‌سوی همزیستی؛ پذیرش نسبیت حقیقت در عرصه‌ی اجتماعی

نقد حق‌پنداری خود و باطل‌پنداری دیگران، به این معنا نیست که باید به نسبی‌گرایی مطلق دچار شویم و هر باوری را بدون چون‌وچرا بپذیریم. بلکه مقصود، آن است که درک کنیم که باورهای ما، به‌رغم اهمیت‌شان، می‌توانند دست‌خوش تغییر و تکامل شوند و دیگران نیز ممکن است از زاویه‌ای متفاوت، حقیقتی را درک کرده باشند که ما از آن غافلیم.

در جوامعی مانند افغانستان، که اختلافات مذهبی، قومی و ایدئولوژیک زمینه‌ی طولانی‌ترین درگیری‌ها را فراهم کرده است، گام نخست در مسیر نجات و همبستگی، پذیرش این اصل است که حقیقت، تک‌صدا نیست. ما باید بپذیریم که اختلاف نظر نه‌تنها تهدید نیست، بلکه فرصتی برای رشد، تعالی و تکمیل فهم انسانی است.

بنابرین ذهنی که تنها بر محور "من بر حقم و دیگران بر باطل" حرکت می‌کند، سرانجام نه‌تنها خود را به بن‌بست فکری می‌رساند، بلکه جامعه را نیز به ورطه‌ی تباهی و تقابل‌های بی‌پایان می‌کشاند. آنچه می‌تواند ملتی را از این چرخه‌ی مخرب رهایی بخشد، پذیرش این حقیقت است که هیچ اندیشه‌ای فراتر از نقد نیست و هیچ انسانی مالک انحصاری حقیقت مطلق نیست. جوامعی که بر این اساس بنا شوند، به‌جای آنکه انرژی خود را صرف حذف و انکار دیگری کنند، آن را در مسیر همزیستی، پیشرفت و عدالت به کار خواهند بست.

پذیرش این دیدگاه نه‌تنها از ما انسان‌های منعطف‌تر و خردمندتر می‌سازد، بلکه بذرهای یک جامعه‌ی سالم، پایدار و توانمند را نیز در دل تاریخ خواهد کاشت.

فصل دوم

عقیده، مذهب و مسئولیت اجتماعی

مذهب به مثابه امید، سنگر و هد ف

مذهب، در طول تاریخ، برای بسیاری از جوامع بشری، نه‌تنها یک نظام اعتقادی، بلکه بستری برای معنا، امید و هم‌بستگی بوده است. در جوامعی که با بی‌عدالتی، فقر، تبعیض و سرکوب روبه‌رو بوده‌اند، دین فراتر از یک امر فردی، به یک سنگر اجتماعی و هویتی تبدیل شده است. افغانستان، و به‌ویژه جامعه‌ی هزاره، نمونه‌ای بارز از این پدیده است.

مردم محرومی که قرن‌ها تحت فشارهای ساختاری و سیاست‌های تبعیض‌آمیز قرار داشته‌اند، مذهب را نه‌فقط به‌عنوان یک اعتقاد قلبی، بلکه به مثابه‌ی یک ابزار بقا، مقاومت و پایداری حفظ کرده‌اند. وقتی تاریخ را مرور می‌کنیم ،درمی‌یابیم که مذهب برای این مردم، تنها راه تسکین دردهای‌شان نبوده، بلکه گاهی تنها نیروی محرکه‌ی مبارزات‌شان نیز بوده است. از ایستادگی در برابر ظلم تا ایجاد شبکه‌های اجتماعی هم‌یار، از برپایی نهضت‌های فکری تا ایجاد پای‌گاه‌های آموزشی، مذهب همواره نقشی بنیادین ایفا کرده است.

اما همین وابستگی عمیق به مذهب، چالش‌های خود را نیز به همراه داشته است. در برخی موارد، مذهب به جای آنکه نیروی برای همبستگی و آزادی باشد، به ابزاری در دست حاکمان، گروه‌های متعصب و جریانات تفرقه‌افکن تبدیل شده است. مردم، که دین را به عنوان یک نیروی رهایی‌بخش پذیرفته بودند، در بزنگاه‌های تاریخی، به نام همان دین، مورد استثمار و سرکوب قرار گرفتند. در بسیاری از مواقع، دستگاه‌های قدرت تلاش کرده‌اند تا از احساسات مذهبی مردم برای مشروعیت‌بخشی به سلطه‌ی خود استفاده کنند.

بنابراین، درک ماهیت دوگانه‌ی مذهب، یعنی ظرفیت آن برای آزادی‌بخشی از یک‌سو و امکان سوءاستفاده‌ی آن از سوی دیگر، امری حیاتی است. مذهب، هنگامی که آگاهانه درک شود، می‌تواند سنگر اخلاق، هم‌بستگی و عدالت باشد؛ اما زمانی که ابزار دست جریانات قدرت‌طلب شود، می‌تواند خود به عاملی برای سرکوب، تفرقه و استثمار بدل گردد .

در این میان، مسئولیت اجتماعی پیروان دین، به‌ویژه در جوامعی که از مذهب به‌عنوان نیروی مقاومت استفاده کرده‌اند دوچندان است. آنان باید بدانند که ایمان و باورهای‌شان نه‌تنها باید از گزند تحریف و سوءاستفاده مصون بماند، بلکه باید آگاهانه و مسئولانه در جهت آزادی و عدالت به‌کار گرفته شود. حقیقت دین در جوهره‌ی خود، ابزاری برای رهایی است، نه زنجیری برای اسارت .

برای جامعه‌ی هزاره، که همواره با تبعیض و نابرابری مواجه بوده است، مذهب نه‌فقط عنصری هویتی، بلکه نیروی برای پایداری بوده است. اما پرسش اساسی این است که آیا این نیرو در مسیر صحیح خود قرار دارد؟ آیا ما از مذهب خود، برای ایجاد وحدت، عدالت و پیشرفت استفاده می‌کنیم، یا در دام همان تفرقه‌های می‌افتیم که دشمنان ما می‌خواهند؟

مذهب، اگر به درستی فهمیده و به‌کار گرفته شود، می‌تواند نه‌تنها امیدی برای فرد، بلکه سنگری برای جامعه و راهی برای تحقق اهداف جمعی باشد. اما اگر درک ما از آن سطحی، تعصب‌آلود و ابزارپذیر باشد، می‌تواند ما را به همان قه‌قرایی بکشاند که بارها در تاریخ تجربه کرده‌ایم.

این مسئولیت، بر دوش تک‌تک ماست. ما، که مذهب را به‌مثابه‌ی امید و سنگر پذیرفته‌ایم، باید نگذاریم که به ابزاری برای تفرقه، جهالت و عقب‌ماندگی تبدیل شود. ما باید آن را هم‌چنان به‌عنوان نیروی برای مقاومت، بیداری و پیشرفت حفظ کنیم، و این تنها زمانی ممکن است که با آگاهی و بینش، نسبت به دین و جایگاه آن در جامعه، رفتار کنیم.

ظرفیت و فاجعه؛ دو روی سکه‌ی باور مذهبی در افغانستان

از ایمان تا تعصب؛ مرز باریک میان باور و تحجر

ایمان، در ذات خویش، نیرویی است که می‌تواند فرد و جامعه را از گم‌گشتگی و بی‌هدفی نجات دهد. باورهای مذهبی، در صورت فهم عمیق و انسانی، پناه‌گاه معنوی و چراغ راهی برای زندگی انسان‌ها بوده‌اند. اما همین نیروی مقدس، اگر در حصار تنگ‌نظری و جزم‌اندیشی گرفتار شود، به سلاحی ویران‌گر بدل می‌شود که نه‌تنها جان مخالفان، بلکه شرافت و کرامت پیروان خود را نیز به آتش می‌کشد.

مرز میان ایمان و تعصب، مرزی ظریف اما حیاتی است. ایمان، نوری است که انسان را به سوی تعالی و حقیقت می‌کشاند، اما تعصب، سایه‌ای است که او را در زندان خودساخته‌ی توهم و خشونت محبوس می‌کند. در تاریخ ما، بارها و بارها دیده‌ایم که چگونه باورهای دینی از سرچشمه‌ی رحمت و نجات به ابزاری برای نفرت و نابودی بدل شده‌اند.
نمونه‌های دردناکی از این حقیقت در حافظه‌ی تاریخی مردم ما حک شده است:

تبسم، کودکی خردسال، که گناهش تنها هزاره بودنش بود، با قساوتی فراتر از تصور بشری، در پیش چشمان جهانی که خود را متمدن می‌داند، سر بریده شد. دخترانی که با امید به آینده در مکتب‌شان در دشت‌برچی نشسته بودند، در یک لحظه، در میان دود و آتش، نابود شدند. فاجعه‌ی افشار، یادگاری خونین از خیانتی است که با نقاب مذهب و جهاد انجام شد. و در هزارستان، در

میان کوه‌ها و دره‌هایی که باید مأمن زندگی می‌بودند، بیش از ۶۰ هزار جوان هزاره در جنگ‌های داخلی قربانی جاه‌طلبی‌ها، توهمات ایدئولوژیک و سوءاستفاده از مذهب شدند.

در تمام این فجایع، یک نقطه‌ی مشترک وجود دارد: تبدیل ایمان به ابزار خشونت، تبدیل باور به تعصب، و تبدیل حقیقت به دستاویزی برای توجیه جنایت. کسانی که این کشتارها را مرتکب شدند، خود را برحق می‌دانستند، خود را مأموران خدا می‌پنداشتند، و قربانیان را کافر، مشرک یا مستحق مرگ معرفی کردند. اما آیا ایمانی که به قتل یک کودک ختم شود، هنوز ایمان است؟ آیا مذهبی که در آن، سربریدن و کشتن عبادت تلقی شود، هنوز مذهب است؟

این پرسش‌ها نه‌تنها برای گذشته، بلکه برای آینده‌ی ما حیاتی‌اند. اگر به‌درستی مرز میان ایمان و تعصب را درک نکنیم تاریخ باز هم تکرار خواهد شد. فاجعه‌ی افشار تنها یک واقعه‌ی تاریخی نیست، بلکه هشداری است که نشان می‌دهد چگونه ایدئولوژی‌های مسموم، در لباس دین، می‌توانند جامعه را به کام نابودی بکشند. آنانی که در دشت برچی، مکتب‌های دخترانه را به خاک و خون کشیدند، اگرچه در ظاهر به باورهای مذهبی خود وفادار بودند، اما در حقیقت ،انسانیت را دفن کردند.

جامعه‌ی ما تنها زمانی می‌تواند از این چرخه‌ی خون و خشونت رهایی یابد که میان ایمان و تعصب تمایز قائل شود .

ایمان، باید راهی برای رشد، تفکر و همبستگی باشد، نه بهانه‌ای برای حذف دیگری. اما این تحقق نمی‌یابد مگر با نقد عمیق سنت‌های پوسیده‌ای که در طول قرن‌ها، مذهب را از معنا واقعی تهی‌کرده و آن را به سلاحی برای جاه‌طلبان و قدرت‌پرستان بدل کرده‌اند.

تا زمانی که ما به این خودآگاهی نرسیم، هم‌چنان شاهد خون‌های بیش‌تری خواهیم بود، هم‌چنان کودکانی هم‌چون تبسم قربانی خواهند شد، و هم‌چنان جوانان ما، به نام خدا، به دست کسانی کشته خواهند شد که خود را نمایندگان خدا می‌دانند.

تنها آگاهی، تنها نقد صریح باورهای منحرف، و تنها احیای معنای حقیقی ایمان است که می‌تواند ما را از این مسیر هولناک نجات دهد.

دین‌فروشی، روح‌فروشی؛ سوءاستفاده سیاسی از باورهای دینی

دین، اگرچه در ذات خود راهنمای برای تعالی روح و اخلاق فردی و اجتماعی است، اما در طول تاریخ همواره به تیغی دو دم بدل شده است. تیغی که در یک سو، امید، معنویت و انسجام اجتماعی را در جوامع زنده نگه‌داشته و در

سوی دیگر، به ابزاری برای فریب، استثمار و سرکوب تبدیل شده است. در بستر جوامع استبدادزده، دین نه فقط برای هدایت، بلکه برای سلطه، مشروعیت‌بخشی به ظلم، و از میان برداشتن مخالفان مورد استفاده قرار گرفته است.

در تاریخ معاصر افغانستان، فتوای امیر عبدالرحمن خان در نسل‌کشی بیش از ۶۲٪ مردم هزاره، یکی از بارزترین نمونه‌های این بهره‌برداری سیاه از مذهب است. در این فتوا، نه تنها قتل‌عام، بردگی و آواره‌سازی هزاره‌ها مشروعیت یافت، بلکه آن را وظیفه‌ای دینی معرفی کردند، تا هر جنایت‌کاری که در این فاجعه شریک شد، خود را در کسوت یک "مجاهد" ببیند. این دست فتاوی،

همواره ابزار مشروعیت‌بخشی به جنایت بوده‌اند؛ گاه برای نابودی یک قوم، گاه برای حذف یک جریان فکری، و گاه برای سرکوب هرگونه پرسش‌گری در برابر سنت‌های پوسیده.

تاریخ نشان داده است که در دوران‌های بحران و تزلزل، عالمان دینی، یا دستکم بخش بزرگی از آنان، به‌جای دفاع از حق و عدالت، در کنار قدرت‌های ستم‌گر ایستاده‌اند. نمونه‌ی دیگر، آیت‌الله‌های شیعه‌ای بودند که پس از پیروزی مجاهدین در کابل، در سودای کسب منصب، فتوای تکفیر مقاومت غرب کابل را صادر کردند و هزاره‌هایی را که در برابر قساوت و انحصار سیاسی ایستادگی کردند، "خارج از اسلام" خواندند. این رفتار نه‌تنها لکه‌ای ننگین در تاریخ روحانیت بود، بلکه سبب مشروعیت‌بخشی به فجایعی شد که در غرب کابل رخ داد.

حتی در دوران جنگ‌های داخلی، زمانی که رهبران مجاهدین درگیر بازی‌های قدرت بودند، برخی از این علما، به‌جای تلاش برای جلوگیری از خون‌ریزی، خود به بانی فتنه‌های خونین بدل شدند. بسیاری از ترورهای داخلی، که در آن رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی به دست هم‌کیشان خود از میان رفتند، مستقیماً تحت تأثیر فتواهای علمایی صورت گرفت که درباری بودن را بر آزادگی ترجیح دادند.

این روند حتی پس از سقوط جمهوریت نیز ادامه یافت. پس از حملات پی‌درپی بر مدارس، مراکز آموزشی و اجتماعات هزاره‌ها، زمانی که جوانان آگاه این قوم خواستار ثبت رسمی نسل‌کشی هزاره‌ها در محاکم بین‌المللی شدند، شورای علمای شیعه در کابل به‌جای حمایت از این مطالبه‌ی انسانی، اطلاعیه‌ای صادر کرد و حقیقت نسل‌کشی را انکار نمود.

این تصمیم نه از سر جهالت، بلکه از سر معامله و مصلحت‌اندیشی‌های ننگین بود.

اگر به گذشته‌ی دورتر نیز بنگریم، ردپای چنین دین‌فروشی‌هایی را می‌بینیم. نیم‌قرن پیش، برخی از مقبول‌ترین و پرنفوذترین ملایان شیعه در افغانستان، فتوا به "حرام" بودن مکتب و تعلیم دادند؛ فتوایی که نه‌تنها مانعی در برابر پیش‌رفت جامعه بود، بلکه آینده‌ی نسل‌های بعد را نیز در تاریکی فرو برد. در دوران معاصر نیز، استاد مبلغ، صرفاً به جرم دفاع از حق تحصیل نوجوانان هزاره، از سوی همین جماعت تکفیر شد.

این‌ها نمونه‌هایی از هزاران خیانت دینی و اخلاقی است که با پوشش دین انجام شده است. پرسش اصلی این است که تا چه زمانی قرار است باورهای مذهبی مردم، ملعبه‌ی دست این روحانیون معامله‌گر باقی بماند؟ تا چه زمانی باید در

برابر سوءاستفاده از عقاید دینی خود سکوت کنیم، در حالی که نتیجه‌ی این سکوت چیزی جز قتل، بردگی، و نابودی نسل‌های آینده نیست؟

مؤمنان واقعی، آنان‌اند که از ایمان خود در برابر سوءاستفاده محافظت کنند. نه آن‌هایی که هر صدای اصلاحی را دشمنی و کفر می‌خوانند. افشای چهره‌های دین‌فروش، احزاب و حلقات معامله‌گر، نه تنها یک ضرورت اجتماعی بلکه یک مسئولیت اخلاقی است. تا زمانی که این چهره‌ها با نقاب دین در جامعه‌ی ما فعال باشند، هرگونه تلاش برای آزادی ،عدالت و پیش‌رفت، در گام

نخست با مانع همین فریب‌کاران مواجه خواهد شد. پس نقد این جماعت، نه از سر دشمنی با دین، بلکه از سر وفاداری به حقیقت دین است.

خطر نفاق در لباس تقدس

تقدس، اگر به‌درستی درک نشود، می‌تواند به شمشیری دو لبه تبدیل شود: در یک سو، عامل همبستگی، رشد معنوی و تعالی اجتماعی است، و در سوی دیگر، ابزاری برای تفرقه، سرکوب، و مشروعیت‌بخشی به نفرت. در افغانستان، مذهب از دیرباز نه‌تنها به‌عنوان یک عامل وحدت‌بخش، بلکه به‌عنوان ابزاری برای نفاق، تشتت و انحراف اجتماعی مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.

ایجاد شکاف میان مردم افغانستان به نام سنی، شیعه، اسماعیلی و هزاره، نه محصول اختلافات فکری، بلکه نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های تفرقه‌افکنان‌های است که همواره از سوی قدرت‌های داخلی و خارجی ترویج شده است. در این میان، متأسفانه عده‌ای از عالمان دینی و رهبران مذهبی، به‌جای مقابله با این دسیسه‌ها، خود به یکی از عوامل اصلی تعمیق این شکاف‌ها بدل شده‌اند.

در درون جامعه‌ی هزاره‌های شیعه، نمونه‌های آشکاری از این روند دیده می‌شود. رهبران مذهبی وابسته به حزب حرکت اسلامی، در دوران مجاهدین، دیگر احزاب شیعی و هزاره را کمتر متدین و گاهی حتی کافر، مشرک و خطرناک برای دین معرفی می‌کردند. این نگاه تکفیری، متقابلاً از سوی گروه‌های رقیب نیز ترویج می‌شد و نتیجه‌ی آن، چیزی جز ازهم‌پاشیدگی قدرت سیاسی و اجتماعی هزاره‌ها نبود. به جای آنکه دشمن مشترک را هدف قرار دهند، یک‌دیگر را به مسلخ تکفیر و تفرقه کشاندند.

این بیماری فکری در سطح جامعه نیز نفوذ یافت. حتی نوع پوشش، شکل کلاه، و حضور افراد در مراسم‌های دادخواهی و اعتراضات برای دفاع از مظلومیت هزاره‌ها، معیاری برای سنجش ایمان و توحید قرار گرفت. در فضای
آلوده به این نوع تفتیش عقاید، کافی بود کسی با سبکی متفاوت لباس بپوشد، تا فوراً به شرک و ضلالت متهم شود. گویی ایمان دیگر در عمق باور و عمل انسانی نبود، بلکه در ظاهر افراد و وابستگی‌های حزبی خلاصه می‌شد.

در جامعه‌ی هزاره، هر روزه نفا ق‌های مذهبی کوچک و بزرگ شکل گرفت. تعامل با هزاره‌های سنی و اسماعیلیه بهانه‌ای برای بدبینی و تفرقه شد. داد و ستد روزانه، خرید نان از یک خباز، یا ارتباط یک طلبه با دیگر اندیشان، به موضوعی برای سنجش ایمان و صدور فتوای کفر بدل شد. گویی تمام مردم، از بازاری و نانوا گرفته تا عالمان دینی، به "محکمه‌ی تفتیش عقاید" تبدیل شده بودند. هر کسی دیگری را با اندک اختلافی در نگرش دینی، به سادگی تکفیر می‌کرد.

آیا این وضعیت چیزی جز تمسخر دین و تخریب جای‌گاه آن است؟ آیا جز این است که در شرایطی که هزاره‌های شیعه از بیرون با فتوای کفر قتل‌عام شده‌اند، از درون نیز خود به جان هم افتاده‌اند و به دست خویش، وحدت، انسجام و قدرت اجتماعی خود را نابود می‌کنند؟

این همان نفاقی است که در لباس تقدس جلوه کرده است. نفاقی که نه‌تنها افراد را از هم جدا می‌کند، بلکه زمینه‌ساز سرکوب، شکست و نابودی یک جامعه می‌شود. مذهبی که باید مأمن و ملجأ مردم باشد، در اثر این نوع تفکرات بسته و افراطی، به ابزاری برای سلطه و تفرقه تبدیل شده است.

اگر مومنان هزاره به‌راستی دغدغه‌ی دین دارند، باید بیش از هر چیز، از خود در برابر این سوءاستفاده‌های مذهبی محافظت کنند. زیرا خطری که از درون یک جامعه برخیزد، به‌مراتب ویران‌گرتر از تهدیدهای خارجی است. هزاره‌ها برای بقای خود، نیازمند اتحاد، درک متقابل و مقابله با این انحرافات فکری‌اند. تنها با عبور از این مرزبندی‌های مصنوعی است که می‌توانند از یک قوم پراکنده و آسیب‌پذیر، به جامعه‌ای قوی، پویا و پیشرو تبدیل شوند.

مسؤولیت هر دین‌دار در صیانت از ایمان و اتحاد

در تاریخ پر از درد و زخم مردم افغانستان، کمتر چیزی به اندازه‌ی سوءاستفاده از دین برای ایجاد نفاق و کشتار ،ویران‌گر بوده است. هزاره‌ها، که همواره در میان نخستین قربانیان این فاجعه قرار داشته‌اند، در یک قرن اخیر بارها شاهد بوده‌اند که چگونه برادر علیه برادر، مؤمن علیه مؤمن، و هم‌مذهب علیه هم‌مذهب شورانده شده است؛ نه به دلیل بی‌ایمانی، بلکه دقیقاً به دلیل ایمانداری.

در جنگ‌های داخلی، در طول سال‌ها و دهه‌ها، هزاران جوان متدین هزاره، که با انگیزه‌های دینی و اخلاقی قدم در راه مبارزه گذاشته بودند، قربانی همان حربه‌ای شدند که دشمنان‌شان به کار گرفتند: تکفیر، تفرقه و نفاق. شصت هزار جان از دست رفته، نه حاصل نبردی میان حق و باطل، بلکه نتیجه‌ی فتنه‌ای بود که در آن هر گروه، دیگری را کم‌تر دین‌دار، کم‌تر شیعه و کم‌تر صالح خواند.

در طی نیم‌قرن گذشته، تکفیر و طرد، به‌جای نقد و اصلاح، به ابزار سرکوب نخبگان، شخصیت‌های علمی، رهبران مذهبی، مدیران مدبر و جنگ‌آوران شجاع تبدیل شد. هرکس اندیشه‌ای متفاوت داشت، هر کس قرائتی نو از مذهب ارائه می‌کرد، هر که بر وحدت اصرار می‌ورزید، آماج اتهامات قرار گرفت. جامعه‌ای که می‌توانست با این ظرفیت‌ها رشد کند، تکه‌تکه شد، و بدتر از آن، این منش فکری در میان مردم عادی نیز نفوذ یافت؛ به‌گونه‌ای که اکنون هر نان‌وا، هر دکان‌دار، و هر طلبه‌ای، خود را در جایگاه یک مفتی تصور می‌کند که ایمان دیگران را بسنجد و حکم به تکفیرشان دهد.

اما در چنین شرایطی، مسؤولیت هر دین‌دار آگاه چیست؟ آیا ایمان به معنای طرد و تکفیر است یا هم‌بستگی و پیوند؟ آیا دفاع از مذهب یعنی بریدن سر برادر، یا حفظ او از گزند تفرقه؟

اگر در هر جامعه‌ای، نخستین زنگ خطر، زنگ نفاق باشد، در جامعه‌ی هزاره این خطر دوچندان است. آنجا که کسی عقیده‌ی برادرش را به پرسش می‌کشد، باید گوش‌ها هشیار شوند. باید دریافت که آیا این شخص همان منافقی نیست که در طول تاریخ،

از درون، بنیاد جامعه‌ی هزاره را منهدم کرده است؟ یا شاید خود او قربانی فریب باشد، نادانسته و ناآگاه، تکرارکننده‌ی سخنان همان دشمنانی که همیشه از این ابزار بهره برده‌اند؟

این زنگ خطر، باید در ضمیر هر هزاره، در وجدان هر مؤمن، و در اندیشه‌ی هر افغانستانی طنین‌انداز شود. هیچ قومی، هیچ ملتی، و هیچ مذهبی، با درگیری‌های درونی دوام نمی‌آورد. آن‌ها که عقاید دیگران را تفتیش می‌کنند، نخستین مأموران دشمنان‌اند. و آن‌ها که این فرهنگ را درونی می‌کنند، ناخواسته به بخشی از پروژه‌ی نفاق بدل می‌شوند.

بنابراین، جامعه‌ی هزاره باید از این آزمون سربلند بیرون آید. باید تکفیر و تفتیش عقیده را از گفتمان عمومی خود حذف کند. باید از تکرار تاریخ درس بگیرد و با حساسیتی عمیق، این ابزار نفاق را شناسایی و خنثی کند. زیرا در دین و مذهب شیعه، نه تکفیر جای‌گاهی دارد، نه سرکوب عقیده‌ی دیگران، و نه وزن‌کشی ایمان. آنچه باقی می‌ماند، حقیقتی تلخ است: هر بار که این روش‌ها رواج یافته‌اند، نه ایمان تقویت شده، نه مذهب مستحکم گشته، بلکه تنها جامعه از درون شکسته و دشمن شاد شده است.

پس، هر مؤمن، هر اندیشمند و هر فرد مسؤول در این جامعه، وظیفه دارد که در برابر این فریب بایستد. تکفیر و تفحص در عقاید دیگران، خیانت است؛ و مقابله با آن، وظیفه‌ی هر انسان آگاه.

از تعصب تا تدبیر؛ چگونه باور مذهبی می‌تواند نجات‌بخش باشد؟

هیچ جامعه‌ای بدون پذیرش تنوع و تفاوت‌های درونی، به انسجام و استحکام دست نمی‌یابد. همان‌طور که در یک خانواده، هر فرد سلیقه‌ی خاص خود را در انتخاب رنگ، دیزاین منزل، پوشاک و خوراک دارد، در مسائل مذهبی نیز اختلاف‌نظر امری اجتناب‌ناپذیر است. این تفاوت‌ها، نه نشانه‌ی ضعف، که جلوه‌های از پویایی فکری و ظرفیت اجتهادی یک مذهب است. حتی مراجع و علمای مذهبی، با وجود اشتراک در اصول، در فروع دین برداشت‌های متفاوتی دارند ،و این تفاوت، نه‌تنها بهانه‌ای برای دوری، بلکه فرصتی برای تکامل فکری و هم‌افزایی معنوی است.

اما آن‌چه فاجعه می‌آفریند، تبدیل این تفاوت‌های طبیعی به ابزار حذف، طرد و دشمنی است. هنگامی که اختلاف دیدگاه ،بهانه‌ای برای تکفیر، انزوا، و حتی قتل می‌شود، دین از مسیر حقیقت و حکمت خارج شده و به اسبابی برای ستیزه‌جویی و سرکوب تبدیل می‌شود. در چنین فضایی، افراد مذهبی ناخواسته شریک ظلم و خون‌ریزی می‌شوند، بی‌آنکه درک کنند که همان دینی که برایش می‌جنگند، دعوت به رحمت، عدالت و برادری کرده است.

چاره‌ی این بن‌بست تاریخی، بازگشت از تعصب به تدبیر است. یعنی به‌جای آنکه اختلافات فرعی را بزرگ‌نمایی کرده و بر طبل شکاف‌های مذهبی بکوبیم، باید به اشتراکات گسترده و پیوندهای عمیق فکری و اعتقادی بیندیشیم. اگر اختلاف برداشت‌های مذهبی را بپذیریم و آن‌ها را در مسیر تحکیم همبستگی مذهبی، تقویت ایمان و انسجام اجتماعی به کار گیریم، آن‌گاه این تفاو ت‌ها نه تهدید، بلکه فرصتی برای ارتقای فکری و فرهنگی خواهند بود.

این روی‌کرد، تنها در سطح یک مذهب باقی نمی‌ماند. بلکه می‌تواند الگویی برای تعامل میان مذاهب مختلف، از جمله هزاره‌های شیعه، سنی و اسماعیلی باشد. هنگامی که افراد با مذاهب و باورهای مختلف، به‌جای تمرکز بر تفاوت‌ها، به جست‌وجوی نقاط مشترک برآیند، بنیان‌های همبستگی اجتماعی شکل خواهد گرفت. این نگاه، نه‌تنها درون جامعه‌ی هزاره، بلکه در تعامل با دیگر اقوام و مردم افغانستان و حتی در سطح جهانی، بستر وحدت و هم‌زیستی را فراهم خواهد ساخت.

مذهب، اگر به‌درستی درک شود، نه ابزاری برای تفرقه، بلکه نیرویی برای هم‌گرایی و سازندگی است. با درک عمیق از تفاوت‌ها، و تلفیق دیدگا ه‌های متنوع در جهت خیر جمعی، می‌توان رفاه جامعه‌ی دینی و مذهبی را تأمین کرد و مذهب را نه‌تنها در عرصه‌ی اعتقاد، بلکه در بستر عملی زندگی اجتماعی، به نیرویی نجات‌بخش تبدیل نمود.

مذهب، سلاح دوگانه؛ از ابزار سرکوب تا محور نجات

مذهب، هم‌واره در طول تاریخ، هم‌چون شمشیری دو لبه عمل کرده است؛ از یک‌سو، نیرویی الهام‌بخش، وحدت‌آفرین و معنابخش به زندگی فردی و اجتماعی بوده و از سوی دیگر، ابزاری در دستان صاحبان قدرت برای سرکوب، تفرقه‌افکنی و تحمیل سلطه. در جامعه‌ی افغانستان، این دوگانگی نقش مذهب بیش از هر جای دیگر نمایان است. مذهب، برای بسیاری از اقوام و گروه‌ها، سنگر هویت و مقاومت بوده، اما در عین حال، ابزار مشروعیت‌بخشی به سرکوب، تکفیر، و انه‌دام ظرفیت‌های اجتماعی نیز شده است.

برای جامعه‌ی هزاره، این دوگانگی سرنوشت‌سازتر از هر قوم و گروه دیگری بوده است. هزار ه‌های شیعه، نه‌تنها قربانی فتوای امیر عبدالرحمن خان و قتل‌عام‌های سیستماتیک شدند، بلکه در دهه‌های بعد، بارها با حربه‌ی مذهب مورد تهاجم قرار گرفتند. جریان‌های تکفیری، کشتار هزاره‌ها را در مسیر راه‌ها، مکاتب، زایشگاه‌ها و مراکز فرهنگی مشروع جلوه دادند. در عین حال، روحانیون و گروه‌های مزدور داخلی نیز، با سوءاستفاده از نام دین، ظرفیت‌های داخلی را درگیر نفاق مذهبی و جنگ‌های ویران‌گر داخلی کردند؛ همان فتوایی که موجب شد ده‌ها هزار جوان مجاهد و متدین هزاره، در جنگ‌های داخلی به‌دست یکدیگر قتل‌عام شوند.

در مقاومت غرب کابل، برخی از آیت‌الله‌های شیعی، هزاره‌ها را به‌طور کل تکفیر کرده و زمینه را برای سرکوب‌شان فراهم ساختند. در دوره‌ی مجاهدین، فشارهای تبلیغاتی و سیاسی بر شهید مزاری چنان گسترده شد که حتی پس از شهادتش، اجازه‌ی برگزاری مراسم فاتحه‌خوانی برای او داده نشد. در زمان طالبان، هزاره‌ها را به‌عنوان منحرف از اسلام، مشرک و حتی لایق نابودی معرفی کردند. این جریان‌ها، نه‌تنها در حذف فیزیکی مردم هزاره نقش داشتند، بلکه تلاش کردند هویت تاریخی، فرهنگی و سیاسی این مردم را از صحنه حذف کنند.

اما جنایت‌های برآمده از مذهب، تنها از سوی دشمنان خارجی و جریان‌های افراطی صورت نگرفته است؛ بلکه در داخل نیز، مزدورانی که به نام مذهب شیعه سخن می‌گویند، نقش اساسی در تخریب ساختارهای اجتماعی و مانع‌تراشی در مسیر نجات

مردم ایفا کرده‌اند. همین نفاق داخلی، همین فتواهای کاذب، همین تکفیرهای برنامه‌ریزی‌شده، همواره سبب شده که ظرفیت‌های اتحاد و همبستگی داخلی هزاره‌ها، به‌دست خودشان منهدم شود. به همین دلیل، هزاره‌ها نه‌تنها همواره قربانی قتل‌عام و تبعیض بوده‌اند، بلکه هرگز نتوانسته‌اند عدالت را تجربه کنند.

امروز، یک سؤال اساسی در برابر هر متدین و هر مؤمن هزاره قرار دارد: آیا نباید این چرخه‌ی خونین و ویران‌گر را متوقف کرد؟ آیا نباید مذهب را از چنگال سوءاستفاده‌کنندگان بیرون کشید و آن را به محور وحدت، همبستگی، عدالت و رهایی بدل کرد؟ آیا نباید اصلاح‌گرانی را که از اعماق وجودشان برای نجات دین و مردم تلاش می‌کنند، هم‌چون عزیزان خود در آغوش گرفت، به‌جای آنکه با همراهی ناخودآگاه با خائنان داخلی، آن‌ها را طرد و تکفیر کنیم؟

امروز، مسئولیت مؤمنان و متدینان هزاره، تنها عبادت فردی و حفظ مناسک مذهبی نیست .مسئولیت حقیقی، نجات مذهب از چنگال خون‌خواران تاریخ، تبدیل آن به مظهر عدالت و تعالی، و ایجاد بستری برای همبستگی و نجات تاریخی مردم است. اگر این مسیر پیموده نشود، تاریخ به یاد خواهد داشت که ما چگونه هم مذهب خویش را در دست دکان‌داران مذهبی رها کردیم و هم مردم خود را به دست خون‌خواران داخلی و خارجی سپردیم.

مذهب، قربانی دسیسه؛ سرنوشت هزاره در چرخهٔ خیانت و نفاق

در نیم‌قرن اخیر، هیچ واژه‌ای به اندازهٔ "دفاع از دین" در افغانستان قربانی نگرفته است. قتل‌عام‌ها، کشتارهای بی‌رحمانه، بمباران‌ها و سرکوب‌های سیستماتیک، همگی به نام دین و در پوشش مذهب رخ داده‌اند، و در این میان، هیچ گروهی به اندازهٔ هزاره‌ها بهای سنگین این جنایات را نپرداخته است.

از میرزاولنگ تا بلخاب، از کابل تا یکاولنگ، از کوچه‌های غرب کابل تا راه‌های مرگ‌بار میدا ن‌شهر و زابل، هر نقطه‌ای که هزاره‌ها زیسته‌اند، با خون‌شان رنگین شده است.

غرب کابل، در جریان سه سال مقاومت، زیر شدیدترین حملات قرار گرفت؛ هر کوچه و خانه‌ای، به ویرانه‌ای تبدیل شد، هر روز زن و کودک و پیر در زیر بم‌باران و تیرباران از بین می‌رفتند. اما مسئله تنها ویرانی فیزیکی نبود؛ در جبههٔ مقابل، همهٔ نیروهای مذهبی شیعه که مدعی حمایت از این مردم بودند، در کنار ماشین کشتار ایستاده بودند. این یک تراژدی تاریخی است که باید تحقیق شود:

- چگونه در دو قرن گذشته، همواره مقاومت‌های عدالت‌خواهانهٔ هزاره، با نام و از آدرس متولیان مذهبی شیعه ،سرکوب و منکوب شده است؟
- چگونه در نیم‌قرن اخیر، رهبران مذهبی شیعه، نه‌تنها در نجات مردم خود ناکام بودند، بلکه بارها ابزار خیانت و سرکوب شدند؟
- چگونه همین نفاق مذهبی، زمینه را برای تفرقه، ویرانی و انزوای سیاسی و اجتماعی هزاره‌ها فراهم کرده است؟

مذهبیون هزاره باید از خود بپرسند:

آیا باز هم اجازه می‌دهیم که ما را با نام مذهب متفرق کنند، ویران کنند، به قتل‌گاه بفرستند و هم‌چنان پراکنده و بی‌دفاع نگه دارند؟

یا اینکه باید آگاهانه مذهب خود را از چنگال دکان‌داران مذهبی نجات دهیم، و احساسات و معنویت خود را در مسیر عدالت و وحدت به کار ببریم، نه در جهت تفرقه و نابودی؟

هر فرد متدین، وقتی در زندگی شخصی خود با دسیسه و خیانت روبه‌رو می‌شود، در برابر آن می‌ایستد؛ پس چرا زمانی که این دسیسه‌ها علیه برادران قومی، نخبگان مردمی و رهبران عدالت‌خواه رخ می‌دهد، سکوت می‌کنیم؟

اگر تهمت و توطئه علیه خانواده‌ات را تحمل نمی‌کنی، چرا در برابر دروغ‌ها و دسیسه‌های که اتحاد و آینده فرزندان تو را هدف گرفته‌اند، سکوت اختیار می‌کنی؟

مذهب شیعه همیشه بر حق‌طلبی و ایستادگی در برابر ظلم تأکید کرده است؛ پس چرا در برابر خائنان و دسیسه‌گران داخلی که در زمینهٔ دشمنان هزاره بازی می‌کنند، نباید ایستاد؟ چرا نباید پردهٔ نفاق و خیانت را کنار زد و برای یک آیندهٔ عادلانه و امن، مسیر جدیدی ساخت؟

آیندهٔ ما در گرو آگاهی ماست؛ اگر هم‌چنان در دام تفرقه و خیانت‌های مذهبی اسیر بمانیم، تاریخ باز هم خون ما را خواهد نوشت.

فصل سوم

روشن‌گری، رفاه، عدالت و مسئولیت اجتماعی

هم‌بستگی مردمی؛ امید، محور و هدف ترقی

هیچ تمدنی بدون هم‌بستگی دوام نیاورده و هیچ مردمی بدون وحدت به رفاه و عزت نرسیده‌اند. در تاریخ بشری، هرگاه گروهی از مردم توانسته‌اند اختلافات داخلی را مدیریت کنند و بر اشتراکات خود تکیه زنند، مسیر پیش‌رفت و امنیت برای‌شان هموار شده است. در مقابل، هرگاه نفاق و پراکندگی بر جامعه‌ای چیره شده، آن ملت یا به نابودی کشیده شده یا برای قرن‌ها درگیر عقب‌ماندگی و ظلم مضاعف بوده است.

افغانستان و به‌ویژه مردم هزاره، بارها قربانی تفرقه و سوءاستفاده از احساسات قدام افراطی در قبال مذهب و عقیده مردمی و قومی و فکری شده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که تکه‌تکه کردن مردم، مهم‌ترین ابزار دشمنان داخلی و خارجی برای تحمیل سرنوشت‌های تلخ بر جوامع بوده است. هنگامی که مردم از درون متفرق شوند، هر نیروی بیرونی می‌تواند بر آنان سلطه یابد. برعکس، همبستگی، چه در سطح داخلی هزاره‌ها و چه در سطح ملی افغانستان، می‌تواند به مهم‌ترین محور نجات، عدالت و ترقی تبدیل شود .

اما همبستگی واقعی چگونه محقق می‌شود؟ آیا تنها شعارهای اتحاد کافی است؟ قطعاً خیر. همبستگی نیازمند زیرساخت‌های فکری، فرهنگی و اجتماعی است. این همبستگی زمانی دوام می‌آورد که:

۱. **پذیرش تفاوت‌ها:** باید بپذیریم که در یک جامعه، افراد با تفکرات، باورها و گرایش‌های مختلف زندگی می‌کنند. تنوع مذهبی، فکری و حتی ایدئولوژیک نباید به عامل خصومت و تحقیر تبدیل شود.

۲. **احترام متقابل**: همان‌گونه که انتظار داریم دیگران به باورهای ما احترام بگذارند، ما نیز باید این احترام را در عمل نشان دهیم. تحقیر و یا تکفیر و برچسب‌زنی، سم مهلک همبستگی است.

۳. **تعهد به منافع جمعی:** وقتی افراد یا گروه‌ها فقط منافع شخصی یا جناحی خود را بر دیگران ترجیح دهند، هم‌بستگی به یک مفهوم پوچ تبدیل می‌شود. تعهد به سرنوشت مشترک، لازمه یک جامعه پایدار است.

۴. **هوشیاری در برابر تفرقه‌افکنی:** تاریخ نشان داده است که بسیاری از نزاع‌های داخلی، نه از سر اختلافات واقعی، بلکه نتیجه دسیسه‌ها و پروژ ه‌های تخریب‌گر بوده‌اند. باید بدانیم چه کسانی از اختلافات ما سود می‌برند و چگونه آگاهانه در برابر آن‌ها بایستیم.

۵. **نقش نخبگان و متفکران:** روشن‌فکران، روحانیون، رهبران اجتماعی و سیاسی وظیفه دارند همبستگی را تقویت کنند، نه اینکه خود عامل نفاق و چنددستگی شوند. هر سخن، هر تحلیل و هر موضع‌گیری باید در جهت تقویت انسجام باشد، نه گسترش کینه و شکاف.

خلاصه همبستگی، نه یک انتخاب، بلکه یک ضرورت است. جامعه‌ای که نتواند خود را متحد کند، طعمه‌ای آماده برای هر نیروی سلطه‌گر خواهد بود. تجربه هزاره‌ها و کل مردم افغانستان نشان داده است که بزرگ‌ترین دشمن آنان، تفرقه
داخلی بوده است. امروز، بیش از هر زمان دیگر، نیاز داریم که هم‌بستگی را از یک شعار به یک فرهنگ تبدیل کنیم و آن را به‌عنوان محور و هدف ترقی خود قرار دهیم.

روشن‌فکری در افغانستان؛ هم‌بستگی یا نفاق؟

روشن‌فکری، در جوامع سالم، به‌معنای گسترش آگاهی، نقد سازنده، و راه‌گشایی برای پیش‌رفت و عدالت است. اما در افغانستان، بارها شاهد بوده‌ایم که نام روشن‌گری به ابزاری برای تخریب، نفاق، و حمله به باورهای مردم تبدیل شده است. در طول نیم‌قرن اخیر، جریان‌های مختلفی تحت عنوان اصلاح و روشن‌گری، نه‌تنها در جهت پیشرفت فکری و اجتماعی حرکت نکردند، بلکه با افراط‌گرایی، توهین، تحقیر، و سرکوب عقاید دینی، عملاً به خدمت سرکوب‌گران و تفرقه‌اندازان درآمدند.

حزب دموکراتیک خلق و حمله به باورهای مردم

یکی از نمونه‌های تلخ این روند، دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. این حزب، با شعار مبارزه با خرافات و عقب‌ماندگی، حملات بی‌سابقه‌ای را علیه عقاید دینی مردم آغاز کرد. نه‌تنها روشن‌فکران متدین، بلکه مردم عادی، روحانیون مردمی، و حتی شخصیت‌های فاقد هرگونه فعالیت سیاسی، صرفاً به دلیل باورهای دینی‌شان، شکنجه و اعدام شدند. اخیراً فهرست پنج‌هزار تن از قربانیان آن دوران توسط پولیس‌هالند منتشر شد، که نشان می‌دهد چگونه مردم بی‌دفاع به‌نام اصلاحات، قربانی قتل‌های سازمان‌یافته شدند.

این جریان، نه‌تنها به سرکوب فیزیکی مردم محدود نشد، بلکه شیوه‌های تحقیر و تخریب فرهنگی را نیز در پیش گرفت.
برخی از اعضای خلقی هزاره، حتی در روستاهای پدری خود حاضر شدند و دیگ‌های نذری مردم را به نشانه تمسخر مذهب، در خیابان‌ها ریختند. در مساجد، تهدید و حمله کردند. متدینان را شکنجه کردند و شخصیت‌های دینی even آن‌هایی که به اصلاحات و مدرنیته گرایش داشتند؛ را یا کشتند، یا مجبور به بیانیه‌های خلاف باورهای‌شان کردند.

روشن‌گری یا ابزار تحقیر و نفاق؟

این روند، در اشکال دیگر، تا امروز نیز ادامه دارد. جریان‌های که خود را حاملان روشن‌گری و اصلاحات می‌دانند ،گاه به‌جای نقد عالمانه و سازنده، با تحقیر ،توهین و حذف اعتقادات میلیون‌ها نفر، عملاً فضای اجتماعی را مسموم کرده‌اند. بسیاری از نهادهای مذهبی و شخصیت‌های که دهه‌ها در خدمت مردم بوده‌اند، بدون در نظر گرفتن خدماتشان،صرفاً به دلیل برچسب‌های کلی و بدون تحلیل دقیق، مورد حمله قرار می‌گیرند.

برخی از این جریان‌ها، حتی خدمات نیک و دست‌آوردهای مثبت برخی شخصیت‌های مذهبی را نیز تحقیر کرده و آنان را مسئول مشکلاتی قلم‌داد می‌کنند که هیچ نقشی در ایجاد آن‌ها نداشته‌اند. نتیجه چنین نگرشی، نه رشد فکری جامعه، بلکه افزایش کینه، تفرقه، و تخریب ظرفیت‌های موجود برای اصلاحات واقعی است.

راه نجات؛ روشن‌گری مسئولانه و وحدت‌محور

برای جلوگیری از تکرار فجایعی مانند دوران خلقی‌ها، برای حفظ انسجام اجتماعی، و برای ایجاد اصلاحات پایدار، نیاز است که:

۱. روشن‌گری از تحقیر و تکفیر جدا شود. نقد باید با استدلال و تحلیل همراه باشد، نه با برچسب‌زنی و حملات شخصی.

۲. اعتقادات مردم محترم شمرده شود. روشن‌گری نباید بهانه‌ای برای تحقیر باورهای مردم باشد، بلکه باید زمینه‌ای برای گفت‌وگوی سازنده فراهم کند.

۳. همبستگی بر نفاق ترجیح داده شود. اگر قرار است اصلاحاتی در جامعه ایجاد شود، این اصلاحات باید مردم را متحد کند، نه اینکه آنان را بیش از پیش از هم جدا سازد.

۴. خدمات نهادهای مذهبی و شخصیت‌های تاریخی با نگاه منصفانه بررسی شود. اگر نقدی بر آن‌ها وارد است، باید بر اساس واقعیت و شواهد باشد، نه بر اساس پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک.

خلاصه روشن‌گری، اگر با مسئولیت همراه نباشد، می‌تواند به ابزار نفاق، تخریب، و عقب‌ماندگی تبدیل شود.

افغانستان و به‌ویژه مردم هزاره، به جای روشن‌گری‌های نفرت‌پراکن و افراطی، نیاز به روشن‌فکرانی دارند که بتوانند میان باورهای مردم، نیازهای اجتماعی، و ضرورت‌های مدرن، پلی بسازند. روشن‌گریی که تفرقه بیافریند، نه‌تنها روشن‌گری نیست، بلکه خیانتی دیگر به مردمی است که قرن‌ها قربانی نفاق و سرکوب بوده‌اند.

قلم‌فروشی و سوداگری با وحدت؛ سوءاستفاده سیاسی از روشن‌گری

در طول نیم‌قرن اخیر، هم‌زمان با سوءاستفاده از باورهای مذهبی، نوع دیگری از سوداگری نیز رواج یافته است: سوءاستفاده از روشن‌گری برای منافع شخصی و سیاسی. قلم که باید ابزار آگاهی و عدالت باشد، گاه به ابزاری برای کسب درآمد، جاه‌طلبی و تضعیف همبستگی مردمی تبدیل شده است.

روشن‌گری یا سوداگری؟

در ۲۵ سال گذشته، به‌ویژه در میان روشن‌فکران جوان هزاره، قلم‌فرسایی بیش‌تر در خدمت کسب معاش، جلب حمایت دولت‌مردان، یا به‌دست آوردن منصب بوده است. گرچه تلاش‌هایی پراکنده برای عدالت‌خواهی صورت گرفته، اما جریان غالب، حمایت از حکومت‌های فاسد افغانستان بوده، آن هم بدون کمترین توجه به همبستگی و منافع مردم.

در هفت سال اخیر، این روند به اوج خود رسیده است. امکانات فرهنگی که در اختیار هزاره‌ها قرار داشت؛ از جمله دفاتر دولتی مانند: معاونت ریاست‌جمهوری؛ به جای آنکه در خدمت مطالبات مشروع مردم باشد، به ابزار سرکوب عدالت‌خواهی و تضعیف هویت جمعی هزاره‌ها بدل شد.

تخریب وحدت از داخل و خارج

در خارج از افغانستان نیز بسیاری از چهره‌های مدعی روشن‌گری، به جای تلاش برای انسجام اجتماعی، قلم خود را برای جلب توجه نهادهای خارجی یا منافع شخصی به کار گرفتند. روزنامه‌ها و رسانه‌های که به هزاره‌ها منتسب بودند، به جای تقویت وحدت، با انگیز ه‌های مالی و شخصی، راه تخریب را در پیش گرفتند. این جریان، با برچسب زدن به مذهبیون و تحقیر باورهای اکثریت مردم، زمینه را برای چنددستگی و فروپاشی اجتماعی فراهم کرده است.

مسئولیت روشن‌گران واقعی

جوانان، فرهنگیان، و جریان‌های مختلف فکری باید هوشیار باشند که هر قلمی که به نام روشن‌گری، اما در جهت تضعیف همبستگی مردم هزاره به کار رود، نه اصلاح‌گری، بلکه خیانت است.

- اصلاحات واقعی باید در خدمت تقویت همبستگی باشد. هر نوع روشن‌گری که نتیجه‌اش ایجاد تفرقه و چنددستگی باشد، نه‌تنها سودمند نیست، بلکه مردم را به پرتگاه سقوط می‌کشاند.
- نقد سازنده باید جای‌گزین تخریب شود. نقد نهادهای مذهبی یا سیاسی اگر از سر دل‌سوزی باشد، باید با ارائه راه‌کار و حفظ وحدت همراه باشد، نه با تحقیر و حمله به باورهای مردم.

- قلم‌فروشی در برابر همبستگی باید مردود شمرده شود. جامعه نباید اجازه دهد که قلم‌های کرایه‌ای، به بهانه روشن‌گری، وحدت مردم را نابود کنند.

خلاصه هرگونه تلاش فکری که همبستگی مردم هزاره را هدف قرار دهد، باید بی‌چون‌وچرا مردود شمرده شود.
اصلاح‌گری واقعی تنها در چارچوب تقویت وحدت و عدالت‌طلبی معنادار است. هر آنچه بیرون از این دایره باشد، نه روشن‌گری، بلکه خیانت به مردم هزاره و تداوم مسیر سقوط و تفرقه است.

نفاق در نقاب روشن‌گری؛ آسیب‌شناسی جریان‌های مدعی اصلاح

در سال‌های اخیر، روشن‌فکری در افغانستان، به‌ویژه در میان هزاره‌ها، به جای بسترسازی برای آگاهی، همبستگی و عدالت، گاه به ابزاری برای تفرقه، استحکاک و تقابل اجتماعی تبدیل شده است. برخی جریان‌های مدعی اصلاح و روشن‌گری، نه برای نجات و بهبود جامعه، بلکه برای خرسندی نهادهای بیگانه، کسب امتیازات شخصی، یا تقابل با باورهای مذهبی مردم، میدان‌دار شده‌اند.

آیا اصلاح‌گری به قیمت تفرقه؟

هر نقدی که از دغدغه همبستگی خالی باشد (خواه آگاهانه یا ناخواسته) به وحدت اجتماعی ضربه می‌زند. مخالفت روشن‌فکران با برخی باورهای مذهبی، به‌ویژه زمانی که به دشمنی و خصومت کامل با عقاید عمومی مردم تبدیل شود، نه‌تنها زمینه را برای اصلاح باز نمی‌کند، بلکه به شکاف‌های اجتماعی دامن زده و جامعه را در برابر سوءاستفاده‌های داخلی و خارجی آسیب‌پذیر می‌کند.

قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در طول تاریخ، بارها از اختلافات داخلی برای تسلط بر افغانستان و تضعیف مردم هزاره استفاده کرده‌اند. در چنین شرایطی، حمله به باورهای مذهبی مردم (حتی اگر این باورها برای برخی قابل قبول نباشد) در عمل بیش‌تر به نفع همان قدرت‌هایی تمام می‌شود که برای تضعیف هزاره‌ها و جامعه افغانستان برنامه‌ریزی کرده‌اند.

آیا روشن‌فکران حاضرند پدر و مادر خود را کنار بگذارند؟

بسیاری از روشن‌فکران که به نام روشن‌گری، به عقاید مردم خود حمله می‌کنند، آیا حاضرند پدر و مادرشان را به خاطر باورهای مذهبی‌شان ترک کرده یا مورد دشمنی قرار دهند؟ اگر حفظ همبستگی و درک متقابل در خانواده ضروری است، چرا نباید در سطح جامعه، به‌ویژه در میان هزاره‌ها، همین اصل رعایت شود؟

اگر روشن‌فکری باعث شود که یک فرد، هم‌کیشان و برادران خود را رها کند و در مقابل‌شان بایستد، این روشن‌گری نیست، بلکه نفاق است. نمی‌توان برای اصلاح، جامعه را از هم پاشید. روشن‌فکری که همبستگی را قربانی اختلاف کند، ناآگاهانه به همان نیروهایی خدمت می‌کند که بقای مردم را تهدید می‌کنند.

آیا عقل کل‌ها توانسته‌اند جامعه را نجات دهند؟

بسیاری از مدعیان اصلاح، خود را "عقل کل" و پیشرو جامعه می‌دانند. اما اگر واقعاً چنین است، چرا تاکنون نتوانسته‌اند مردم را از بحران نجات دهند؟

- اگر روشن‌فکری به معنی فهم و بصیرت است، چرا این فهم به وحدت و انسجام اجتماعی منجر نشده است؟
- اگر کسی خود را آگاه‌تر و برتر از دیگران می‌داند، چرا نتوانسته حتی در میان دیگر فرهنگیان و روشن‌فکران، پایه‌ای برای همبستگی و تفاهم بسازد؟
- اگر اصلاح‌گران باور دارند که راه بهتری برای جامعه دارند، چرا به جای دشمنی با باورهای مردم، طرحی برای سعادت و همبستگی آنان ارائه نکرده‌اند؟

اصلاح‌گری واقعی یا خودبزرگ‌بینی کاذب؟

خودبزرگ‌بینی کاذب، نه‌تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه جامعه را از درون می‌پاشد. روشن‌فکری واقعی، نه در برخورد و تقابل، بلکه در درک، تفاهم و ایجاد مسیرهای منطقی برای هم‌زیستی و هم‌بستگی است.

اگر روشن‌فکر و اصلاح‌گر، قوم، مذهب و برادران خود را درک نکند، چگونه می‌تواند ادعای اصلاح داشته باشد؟
هرگونه اصلاح باید در چارچوب مهربانی، درک متقابل و هم‌بستگی باشد. اصلاحی که منجر به جدایی، تفرقه و دشمنی شود، چیزی جز خیانت به جامعه و مردم نیست.

مسئولیت روشن‌فکران در صیانت از وحدت و هم‌بستگی

هیچ جامعه‌ای بدون وحدت و هم‌بستگی نمی‌تواند مسیر رشد و بقا را طی کند. در هر برهه‌ای از تاریخ، روشن‌فکران مسئولیت سنگینی در قبال صیانت از انسجام اجتماعی و جلوگیری از فروپاشی درونی داشته‌اند. اما این رسالت، تنها زمانی محقق می‌شود که روشن‌فکری، از بند خودخواهی، تعصب، و منافع شخصی رها شده و در خدمت همبستگی و نجات جامعه قرار گیرد.

مهربانی و تفهیم به‌جای تقابل و حذف

افراطی‌ترین فرد یک جامعه را نیز می‌توان با منطق، استدلال، و مهربانی به مسیر اصلاح و هم‌بستگی سوق داد.
برخورد خشن، توهین‌آمیز، یا تحقیرکننده با عقاید مردم، نه‌تنها آنان را به مسیر بهتر هدایت نمی‌کند، بلکه باعث افزایش مقاومت، نفاق، و تقابل‌های فرسایشی درونی می‌شود.

چرا نباید باورها و اعتقادات راسخ مردم متدین، به‌جای مایه اختلاف، به سنگر نجات و هم‌بستگی تبدیل شود؟

اگر روشن‌فکری، رسالتی برای اصلاح دارد، باید از ظرفیت‌های موجود برای ساختن استفاده کند، نه برای تخریب.
مذهب، نه یک مانع، بلکه می‌تواند یک محور قوی برای اتحاد، تفاهم و همبستگی باشد؛ مشروط بر آنکه نیت، سالم و هدف، نجات جامعه باشد

اخلاص در اصلاح، نه سوداگری برای بی‌گانگان

روشن‌فکری که با خود صادق باشد، مستقل بیندیشد و نجات مردم را هدف قرار دهد، به‌جای آنکه ابزار رقابت‌های سیاسی و منافع قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی باشد، می‌تواند نجات‌بخش جامعه خود باشد. اما اگر اندیشه‌ورزی، به ابزاری برای جلب توجه نهادهای خارجی، خوش‌آمدگویی به بیگانگان، یا تسویه‌حساب‌های شخصی تبدیل شود، دیگر نامی از اصلاح و روشن‌گری باقی نمی‌ماند.

مسئولیت هر روشن‌فکر این است که از خرد، تواضع، و خودشناسی بهره ببرد، اعتماد به نفس خود را حفظ کند و در عین حال، هم‌گرایی و تفاهم با سایر روشن‌فکران را در اولویت قرار دهد.

- آیا وظیفه روشن‌فکر ایجاد هم‌بستگی است یا افزایش استحکاک؟
- آیا قلم و اندیشه باید در خدمت نجات مردم باشد یا ابزار تخریب وحدت آنان؟
- آیا نباید بین "روشن‌گری اصیل" و "سوداگران قلم‌فروش" تفاوت قائل شد؟

محوریت مذهب؛ بستر نفاق یا هم‌بستگی؟

آیا هیچ محوریتی قوی‌تر از باورهای مذهبی مردم برای ایجاد هم‌بستگی وجود دارد؟ اگر پاسخ منفی است، پس چرا این محوریت، به‌جای آنکه به مایه‌ای برای اتفاق و اتحاد تبدیل شود، به زمینه‌ای برای نفاق و اختلاف بدل شده است؟

اگر تفکر روشن، حقیقتاً روشن باشد، می‌داند که در شرایطی که مردمش در معرض حذف فیزیکی، کشتار، و نسل‌کشی قرار دارند، نزاع با باورهای آنان راه‌حلی برای نجات نیست. در چنین شرایطی، جنگ با عقاید مردم نه‌تنها کمکی به اصلاح جامعه نمی‌کند، بلکه آن را در برابر دشمنان بیرونی، بی‌دفاع‌تر و آسیب‌پذیرتر می‌سازد.

خلاصه؛ انتخاب میان اصلاح یا تخریب

هر روشن‌فکر، در نقطه‌ای از مسیر خود، باید میان دو روی‌کرد یکی را انتخاب کند:

۱. ایجاد فضای تفاهم، صمیمیت و درک متقابل برای حفظ هم‌بستگی و نجات مردم خود.

۲. دخالت در نزاع‌های ایدئولوژیک و تبدیل‌شدن به ابزار تفرقه، که نتیجه‌ای جز تضعیف جامعه و فراهم‌کردن زمینه برای فروپاشی ندارد.

اگر روشن‌فکری، رسالت روشن‌گری را واقعاً درک کند، هرگز نزاع و تقابل داخلی را بر هم‌بستگی و هم‌دلی ترجیح نخواهد داد.

خوش‌خدمتی یا خیانت؟ قضاوت تاریخ بی‌رحم است

هر فردی که قلم در دست می‌گیرد، باید بداند که تاریخ را نمی‌توان فریب داد. ممکن است امروز برخی با پنهان شدن پشت عناوین خوش‌رنگ، با سخنان پرآب‌وتاب و طرح‌های جذاب، خود را مدافع مردم هزاره جلوه دهند، اما اگر در عمقِ اندیشه و عمل، دغدغه‌ای جز کسب رضایت قدرت‌های داخلی و خارجی داشته باشند، دیر یا زود نقاب‌ها فرو خواهد افتاد و ماهیت واقعی‌شان آشکار خواهد شد.

قلم و زبان، یا در خدمت حقیقت‌اند یا ابزار فریب. اگر نویسنده‌ای به‌جای اولویت دادن به منافع مردم، تنها در پی تأمین مصلحت اشخاص و نهادها باشد، اگر حقیقت را قربانی جاه‌طلبی و منفعت‌طلبی کند، او نه روشن‌فکر است و نه مدافع مردم، بلکه بازی‌گری است که آینده و سرنوشت جمعی را به بهای اندک معامله می‌کند. اما باید بداند که تاریخ هیچ معامله‌گری را نمی‌بخشد.

سودای مصلحت یا تعهد به حقیقت؟

وفاداری به مردم، آزمونی است که همه مدعیان فعالیت اجتماعی و فکری دیر یا زود در آن محک خواهند خورد.

کسانی که بر اساس حمایت‌های محفلی و قدرت‌های بیرونی، جهت‌گیری فکری و سیاسی‌شان را تنظیم می‌کنند، شاید در کوتاه‌مدت توفیقاتی به‌دست آورند، اما در نهایت، نه در قلب مردم جایی خواهند داشت و نه در صفحات تاریخ، جز به عنوان خیانت‌پیشه‌ای که بازیچه‌ی نیروهای بیرونی بودند.

اگر کسی حقیقت را فدای مصالح شخصی و گروهی کند، نباید توقع داشته باشد که مردم از او پیروی کنند. هیچ ملتی خود را قربانی جاه‌طلبی‌های فردی و منافع آنی یک گروه نخواهد کرد. مردم هزاره، بیش از هر زمانی، نیاز به اتحاد و همبستگی دارند و هر سخن و اقدامی که این همبستگی را تضعیف کند، خیانت به یک قوم در حال مبارزه برای بقاست. تاریخ را نمی‌توان فریب داد.

کسانی که تصور می‌کنند می‌توانند با شعبده‌بازی فکری و رسانه‌ای، تاریخ را به نفع خود تغییر دهند، سخت در اشتباه‌اند. حتی در روزگاری که امکانات رسانه‌ای و ثبت وقایع اندک بود، ستم‌گران و خائنان از قضاوت تاریخ در امان نماندند. حال، در دورانی که کوچک‌ترین کنش و واکنش افراد تحلیل و مستند می‌شود، هیچ‌کس نمی‌تواند از نگاه تیزبین وجدان عمومی بگریزد.

آنانی که امروز مردم را قربانی جاه‌طلبی‌های خود می‌کنند، باید بدانند که نام‌شان در فهرست خیانت‌پیشگان تاریخ ثبت خواهد شد. هیچ معامله‌گری با سرنوشت مردم، در بلندمدت از قضاوت بی‌رحمانه‌ی تاریخ نجات نیافته است و هیچ خیانتی، هرچند زیر لفافه‌ی منافع عمومی پنهان شود، برای همیشه پنهان نخواهد ماند.

تنها راه بقا؛ اتحاد و تعهد به مردم

اگر کسی می‌خواهد نامی نیک در تاریخ برجای بگذارد، راهی جز تعهد به منافع مردم و تلاش برای اتحاد واقعی ندارد.

هر تلاش دیگری، آب در هاون کوبیدن است. تاریخ از کسانی که مردم را در مسیر تباهی هدایت کردند، با تل‌خترین واژه‌ها یاد خواهد کرد، اما آنان که صادقانه برای همبستگی، آگاهی و نجات مردم تلاش کردند، در یادها جاودان خواهند ماند.

حقیقت را نمی‌توان معامله کرد. هیچ حمایت محفلی، هیچ قدرت خارجی، و هیچ مصلحت شخصی نمی‌تواند خیانت به مردم را تطهیر کند. تاریخ، هم‌چون آینه‌ای شفاف، چهره‌ی واقعی افراد را بازتاب خواهد داد و هیچ فرد و جریانی از این آینه‌ی بی‌رحم گریزی نخواهد داشت.

از افراط تا تدبیر؛ چگونه اصلاحات دل‌سوزانه می‌تواند نجات‌بخش باشد؟

ما اگر بخواهیم از دام زوال نجات یابیم، نیازمند یک "هم‌زیستی عالمانه" هستیم. پذیرش تفاو ت‌ها، گفت‌وگوی صادقانه، درک زمینه‌های اجتماعی و تاریخی باورهای متفاوت، و تأکید بر منافع کلان جمعی، تنها راه بقاست. هزاره‌ها نمی‌توانند یک‌پارچگی تمدنی خود را حفظ کنند مگر آنکه بپذیرند در یک "کشتی مشترک" نشسته‌اند؛ کشتی‌ای که غرق شدن بخشی از آن، به معنای نابودی کل آن است.

اما این هم‌زیستی، تنها در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که به‌جای افراط‌گرایی در هر دو سو؛ چه در تقابل با مذهب و چه در تحمیل قرائت خاصی از آن؛ به سوی یک میانه‌روی خردمندانه و اصلاحات دل‌سوزانه حرکت کنیم. افراط، چه در نفی مذهب و چه در تحمیل آن، در نهایت به یک نتیجه ختم می‌شود: زوال و تضعیف هم‌بستگی.

مرز میان اصلاح و تفرقه

اصلاح، فرآیندی تدریجی، سنجیده و همراه با مسئولیت است. هرگونه اصلاحی که بر پایه حذف دیگران، تقابل خصمانه و تحمیل یک قرائت خاص از دین یا سکولاریسم باشد، نه تنها اصلاح نیست، بلکه نوعی افراط است که زمینه را برای تفرقه، دشمنی و شکست تاریخی فراهم می‌کند.

بقای تمدن هزاره وابسته به آن است که تمام جریان‌ها؛ چه مذهبی و چه سکولار، چه روشن‌فکر و چه سنت‌گرا؛ به‌جای تلاش برای حذف یک‌دیگر، به‌سوی "هم‌افزایی در تفاوت" حرکت کنند. ما ناگزیر از ساختن یک توافق بزرگ تاریخی و اجتماعی هستیم؛ توافقی که نه بر اساس یک‌نواخت‌سازی باورها، بلکه بر پایه احترام متقابل و مسئولیت جمعی در برابر سرنوشت مردم، تاریخ و فرهنگ مشترک ما شکل گیرد.

درس‌های تاریخی؛ از بابه مزاری تا امروز

خوش‌بختانه، تاریخ ما الگوی روشن برای این مسیر دارد. سه دهه پیش و در یکی از تاریک‌ترین فصل‌های تاریخ معاصر، بابه مزاری نشان داد که هم‌گرایی میان گرایش‌های متضاد، نه تنها ممکن، بلکه حیاتی است. او نه تنها توانست همه گروه‌های مجاهد هزاره را در قالب حزب وحدت گرد آورد، بلکه میان هزاره‌های شیعه، سنی و اسماعیلی، وحدتی بی‌سابقه پدید آورد.

بابه مزاری نه تنها این هم‌گرایی را در سطح درون‌قومی، بلکه در سطح کلان ملی نیز دنبال کرد. او، در حالی که ریشه در تفکر مذهبی داشت، از عبدالرشید دوستم که یک جنرال خلقی و غیرهزاره بود، حمایت کرد، او را تشویق به تأسیس جنبش ملی نمود و با او یک اتحاد استراتژیک شکل داد. این نشان می‌دهد که اصلاح و هم‌بستگی، در گرو درک ضرورت‌های تاریخی و کنار گذاشتن تنگ‌نظری است.

از شعار تا عمل؛ راهی برای نجات

این کارنامه بابه مزاری، که هم مذهبی‌ها و هم سکولارها امروز آن را با افتخار یاد می‌کنند، تنها در صورتی می‌تواند میراث واقعی او باقی بماند که فراتر از شعار، به راه‌بردی عملی در تعامل میان جریان‌های مختلف هزاره بدل شود.

متأسفانه، در سه دهه پس از شهادت او، همان کتله‌های که خود را میراث‌دار مکتب مزاری می‌دانند، در عمل به بازتولید همان شقاقه‌ای تاریخی ادامه داده‌اند.

هرچند در گفتار، وحدت را می‌ستایند، اما در رفتار، دیگران را به‌دلیل تفاوت عقیده و روش، به انزوا و حذف می‌کشانند. این روی‌کرد، تنها مسیر زوال را هموار می‌کند و دشمنان تاریخی مردم هزاره را در رسیدن به اهداف‌شان یاری می‌رساند.

بازنگری؛ یک ضرورت تاریخی

ضروری است که یک بازنگری همه‌جانبه، به‌ویژه در میان مذهبی‌ها و سکولارهای هزاره، نسبت به شیوه تعامل با یک‌دیگر صورت گیرد. این بازنگری، نه یک امتیاز اخلاقی، بلکه یک ضرورت تاریخی برای بقای یک قوم در حال فرسایش است.

افراط در هر شکلی که باشد؛ چه در نفی مذهب، چه در تحمیل آن ؛ نتیجه‌ای جز تضعیف ساختار اجتماعی، تفرقه و نابودی فرصت‌های تاریخی برای هزاره‌ها ندارد.

اصلاحات دل‌سوزانه، یعنی حرکت از افراط به‌سوی تدبیر، یعنی پذیرش تفاوت‌ها به‌جای حذف آن‌ها، یعنی حرکت از ستیزه-جویی به‌سوی هم‌افزایی.
این خط، خط بقاست. آن‌سوتر، پرت‌گاه زوال ایستاده است.

تعهد راستین یا بازی‌گری در حاشیه؟ مسئولیت در قبال وحدت اجتماعی

آن‌های که فعالیت‌های‌شان را بر اساس منافع شخصی، حزبی، تجاری یا روابط خاص تنظیم می‌کنند، باید مرزهای خود را بشناسند و توقعات‌شان را واقع‌بینانه تنظیم کنند. اگر فرد یا گروهی تصمیم گرفته است که در چارچوبی محدود و برای مقاصدی خاص عمل کند، حق ندارد از جامعه، دوستان و آشنایان توقع حمایت گسترده داشته باشد، زیرا فعالیتی که از ابتدا در محور منافع شخصی یا گروهی شکل گرفته، نمی‌تواند ادعای مردمی بودن داشته باشد.

مسئولیت اجتماعی ایجاب می‌کند که این افراد، دامنه‌ی اثرگذاری خود را در همان محدوده‌ی خاص حفظ کنند و از ایجاد شکاف در هم‌بستگی عمومی مردم هزاره بپرهیزند. هرگونه تلاش برای گسترش نفوذی که مبتنی بر تضادهای منافع و اولویت‌های شخصی باشد، در نهایت به تضعیف هم‌بستگی اجتماعی منجر خواهد شد و چنین افرادی را در فهرست کسانی قرار خواهد داد که به جای خدمت، بذر تفرقه کاشته‌اند.

اگر در دایره‌ای محدود فعالیت می‌کنید، توقعات‌تان را نیز محدود نگه دارید.

کسانی که به دلایل گوناگون ناگزیر از فعالیت‌های شخصی و محدود هستند، باید بپذیرند که حق ندارند از مردم انتظار داشته باشند که بدون قید و شرط، از آن‌ها حمایت کنند. اگر فعالیتی از ابتدا در چارچوب منافع خاص تعریف شده، چرا باید جامعه به آن تعهدی داشته باشد؟ هرگونه شکایت از عدم حمایت عمومی، نه تنها نابه‌جا، بلکه نوعی خودفریبی است که ریشه در عدم شناخت جای‌گاه واقعی خود دارد.

هیچ فردی، به‌ویژه در جامعه‌ای مانند هزاره که بقا و هم‌بستگی آن به‌شدت به وحدت و انسجام وابسته است، نباید تصور کند که می‌تواند با فریب‌کاری و بهره‌برداری از احساسات عمومی، جای‌گاهی مردمی برای خود بسازد. تاریخ نشان داده است که هرگونه بهره‌برداری ابزاری از مردم، دیر یا زود رسوا خواهد شد.

جبران ناگزیری‌های شخصی؛ مسئولیتی که بر دوش شماست

اگر کسی به دلایل شخصی یا موقعیتی، ناچار است در چارچوب‌های محدود فعالیت کند، لازم است که در خفا و بدون هیاهو، این ناگزیری را جبران کند. حتی اگر فردی به دلیل شرایط شغلی، ارتباطات یا وابستگی‌های دیگر نتواند مستقیماً در مسیر منافع عمومی گام بردارد، می‌تواند با حمایت‌های غیرمستقیم، پرهیز از آسیب‌رساندن به وحدت اجتماعی و حداقل، سکوت در برابر حقیقت، دَین خود را ادا کند.

هیچ توجیه‌ی برای ضربه زدن به هم‌بستگی اجتماعی مردم قابل قبول نیست. اگر کسی نمی‌تواند نقش مثبتی ایفا کند، لااقل نباید به موانع و مشکلات بیفزاید. دوری از ایجاد گمراهی در جامعه و پرهیز از ترویج تفرقه، کم‌ترین مسئولیتی است که هر فرد نسبت به مردم و تاریخ دارد.

شکست وحدت، خیانت نابخشودنی است

جامعه‌ی هزاره، برای بقای خود، نیازمند دل‌سوزی واقعی و هم‌بستگی همه‌جانبه است. این مسیر، جایی برای نمایش‌های فریب‌کارانه و بازی‌های پشت پرده ندارد. کسانی که می‌خواهند با رفتارهای شخص‌محور، جای‌گاهی اجتماعی کسب کنند، باید بدانند که در نهایت، جز بی‌اعتباری و قرار گرفتن در صف بدنامان تاریخ، چیزی نصیب‌شان نخواهد شد.

نجات مردم هزاره، تنها با هم‌دلی، شفافیت و صداقت امکان‌پذیر است. هر فردی که بخواهد با فریب‌کاری، بهره‌کشی از احساسات عمومی، و تضعیف انسجام جمعی، برای خود پای‌گاهی بسازد، باید بداند که تاریخ، چنین بازی‌هایی را برنمی‌تابد. تاریخ، حافظه‌ای فراموش‌ناپذیر دارد و هیچ خیانتی، در پرده‌ی زمان پنهان نخواهد ماند.

فصل چهارم

شناخت دیگران و پذیرش تفاوت‌ها

شناخت دیگران و پذیرش تفاوت‌ها

ساختار فکری و هویتی دیگران چگونه شکل می‌گیرد؟

هیچ فرد یا گروهی در خلأ شکل نمی‌گیرد. هر اندیشه، باور، و هویت فرهنگی یا مذهبی که امروز در میان افراد و جوامع وجود دارد، نتیجه‌ی قرن‌ها تعامل، تجربه‌ی تاریخی، و شرایط اجتماعی خاص است. اگر بپذیریم که هیچ جامعه‌ای محصول یک‌شبه نیست، پس درک تفاوت‌های فکری و هویتی دیگران نه تنها ضروری، بلکه نخستین گام برای پذیرش هم‌زیستی و هم‌بستگی است.
هویت و ساختار فکری افراد و جوامع از چندین منبع کلیدی شکل می‌گیرد:

۱. تاریخ و تجربه‌های جمعی

هر ملت، قوم یا جامعه‌ای در مسیر تاریخ با چالش‌ها، جنگ‌ها، مهاجرت‌ها، ظلم‌ها و پیروزی‌هایی روبه‌رو شده که ذهنیت جمعی آن را شکل داده است. این تجربه‌ها، حافظه‌ی تاریخی یک گروه را می‌سازد و بر نگرش آن‌ها نسبت به خود و دیگران تأثیر می‌گذارد.

۲. مذهب و باورهای دینی

بسیاری از جوامع، به‌ویژه در مناطقی که دین نقش محوری دارد، بر اساس تعالیم مذهبی خود چارچوب‌های ارزشی و اخلاقی-شان را می‌سازند. حتی کسانی که دیدگاه‌های سکولار دارند، به شکلی ناخودآگاه از سنت‌های دینی محیط خود متأثر هستند.

۳. فرهنگ و سنت‌های اجتماعی

آداب و رسوم، زبان، ادبیات، هنر و سبک زندگی، عناصر بنیادینی هستند که در شکل‌گیری هویت یک فرد یا جامعه نقش دارند. این عوامل، نه‌تنها مرزهای یک فرهنگ را تعیین می‌کنند، بلکه بر شیوه‌ی تعامل آن با فرهنگ‌های دیگر نیز اثرگذارند.

۴. ساختارهای اقتصادی و طبقاتی

وضعیت اقتصادی و جای‌گاه اجتماعی یک فرد یا گروه، می‌تواند در نوع نگاه آن‌ها به جهان، سیاست، و دیگران تأثیر عمیقی بگذارد. افراد مرفه معمولاً نگاه متفاوتی نسبت به عدالت، آزادی، و فرصت‌های اجتماعی دارند تا کسانی که در شرایط محرومیت رشد کرده‌اند.

۵. تأثیر سیاست و ایدئولوژی‌های غالب

حکومت‌ها، رسانه‌ها، و نظام‌های آموزشی نقشی کلیدی در شکل‌دهی افکار عمومی دارند. بسیاری از جوامع، باورهای‌شان را در اثر تبلیغات سیاسی و جهت‌دهی ایدئولوژیک شکل می‌دهند، حتی اگر این باورها به‌ظاهر مستقل و خودجوش به‌نظر برسند.

چرا شناخت این تفاوت‌ها مهم است؟

پذیرش و درک این که هر گروه یا فرد از مسیر تاریخی و شرایط خاصی عبور کرده، به ما کمک می‌کند از قضاوت‌های شتاب‌زده بپرهیزیم. به‌جای این که تفاو ت‌ها را بهانه‌ای برای تفرقه و دشمنی قرار دهیم، می‌توانیم آن‌ها را درک کرده و به‌عنوان بخشی از واقعیت اجتماعی بپذیریم.

شناخت دیگران، نخستین گام برای ایجاد وحدت واقعی است. این شناخت به ما یادآوری می‌کند که بسیاری از اختلافات نه حاصل "دخواهی" بلکه نتیجه‌ی تفاوت در مسیرهای تاریخی، فرهنگی و اجتماعی است. اگر روشن‌فکران و رهبران فکری جامعه‌ی هزاره به این درک برسند، می‌توانند به‌جای تلاش برای حذف یا تحقیر دیگران، بر نقاط مشترک و منافع کلان جمعی تمرکز کنند.

در نهایت، پرسش اصلی این نیست که چرا دیگران مثل ما فکر نمی‌کنند، بلکه این است که چگونه می‌توان با پذیرش تفاو ت‌ها، مسیر هم‌بستگی و بقای مشترک را یافت؟

درک تفاوت‌های تاریخی، اجتماعی و خانوادگی

هیچ جامعه‌ای به‌صورت یک‌سان و یک‌نواخت شکل نگرفته است. هر فرد و هر گروه، تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل تاریخی، اجتماعی و خانوادگی، مسیر فکری و هویتی خاص خود را طی کرده است. درک این تفاوت‌ها نه‌تنها باعث کاهش تنش‌ها و سوءتفاهم‌های اجتماعی می‌شود، بلکه می‌تواند بنیانی برای هم‌بستگی واقعی و پایدار در میان جوامع و اقوام مختلف باشد.

تفاوت‌های تاریخی؛ حافظه‌ی جمعی و سرنوشت مشترک

تاریخ هر ملت، سرگذشت پیروزی‌ها، شکست‌ها، ظلم‌ها، مقاومت‌ها و تحولات فکری و اجتماعی آن ملت را در خود جای داده است. این تجربه‌های تاریخی، هویت جمعی را می‌سازد و نحوه‌ی نگرش افراد یک جامعه را نسبت به خود و دیگران شکل می‌دهد.

- ملت‌های که تجربه‌ی طولانی ستم و تبعیض را داشته‌اند، اغلب نسبت به مسائل عدالت اجتماعی حساس‌تراند. این امر در میان هزاره‌ها نیز مشهود است؛ آنان به واسطه‌ی تاریخ پر از سرکوب و قتل‌عام، به مفاهیمی چون "عدالت "، "برابری" و "حقوق جمعی" نگاه عمیق‌تری دارند.
- جوامعی که دوران طولانی قدرت و سلطه را تجربه کرده‌اند، معمولاً اعتماد به نفس بیش‌تری در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی دارند، اما گاهی نسبت به درد و رنج اقلیت‌ها کم‌تر حساس هستند.

درک این تفاوت‌های تاریخی، ما را از قضاوت‌های سطحی بازمی‌دارد و کمک می‌کند بفهمیم چرا برخی گروه‌ها حساسیت‌های ویژه‌ای نسبت به برخی مسائل دارند.

۲. تفاوت‌های اجتماعی؛ پراکندگی جهانی و تعامل با فرهنگ‌های مختلف

ساختار اجتماعی یک جامعه نیز در شکل‌گیری نگرش‌ها و ارزش‌های افراد نقش کلیدی دارد. در گذشته، جوامع بسته‌تر بودند و ارتباط آ ن‌ها با سایر فرهنگ‌ها محدود بود. اما هزار ه‌ها، به دلیل شرایط تاریخی، جنگ، مهاجرت و تحولات اجتماعی، اکنون در سراسر جهان پراکنده‌اند. این پراکندگی باعث شده که آن‌ها در معرض تعاملات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی گوناگون قرار بگیرند و با سبک‌های مختلف زندگی روبه‌رو شوند.

- **پوشش، استایل زندگی و باورهای متفاوت:** بسیاری از هزاره‌ها، چه به دلیل ناگزیری و چه از روی انتخاب، سبک‌های متفاوتی از زندگی، پوشش و عقیده را برگزیده‌اند. برخی در جوامع غربی، پوشش مدرن و زندگی شهری را پذیرفته‌اند، در حالی‌که برخی دیگر، در جوامع سنتی به ارزش‌های گذشته پای‌بند مانده‌اند. این تفاوت‌ها امری طبیعی است و باید درک شود.

- **دیدگاه‌های متنوع نسبت به فرهنگ و اجتماع:** زندگی در محیط‌های مختلف باعث شده که هزاره‌ها تجارب متفاوتی نسبت به سیاست، دین، اقتصاد و جامعه داشته باشند. کسی که در اروپا زندگی می‌کند، ممکن است دیدگاه متفاوتی نسبت به مفاهیمی چون آزادی، برابری جنسیتی یا حکومت‌داری داشته باشد در مقایسه با کسی که در افغانستان یا ایران زندگی می‌کند.

۳. تفاوت‌های خانوادگی؛ بنیاد اولیه‌ی هویت فردی

خانواده نخستین محیطی است که در آن شخصیت و باورهای یک فرد شکل می‌گیرد. نوع تربیت خانوادگی تأثیر مستقیمی بر نگرش‌های فکری، اخلاقی و حتی سیاسی فرد دارد.

- **خانواده‌های مهاجر و نسل‌های جدید:** هزاره‌های که در مهاجرت بزرگ شده‌اند، معمولاً دیدگاه‌های بازتر و جهانی‌تری دارند، چرا که در محیط‌های چندفرهنگی رشد کرده‌اند. اما این موضوع نباید باعث دوری آ ن‌ها از هویت تاریخی و فرهنگی‌شان شود.

- **خانواده‌های درگیر بحران‌های اجتماعی:** خانواده‌های که با جنگ، مهاجرت، فقر یا سرکوب مواجه بوده‌اند، معمولاً فرزندانی با روحیه‌ی مقاوم و حساس نسبت به عدالت اجتماعی پرورش می‌دهند.

۴. ظرفیت عظیم پراکندگی جهانی هزاره‌ها؛ یک فرصت تاریخی

پراکندگی هزاره‌ها در سراسر جهان، نه‌تنها یک چالش، بلکه یک فرصت استثنایی و بی‌نظیر است. این پراکندگی، اگر با درک عمیق و مدیریت صحیح همراه باشد، می‌تواند مسیر ترقی، پیش‌رفت و شکوفایی را در تمام ابعاد اجتماعی، علمی، فرهنگی، اقتصادی و حتی سیاسی و استراتژیک برای این مردم هم‌وار کند.

- **ظرفیت علمی و اقتصادی:** هزاره‌ها اکنون در بسیاری از کشورهای جهان در مراکز علمی، دانش‌گاهی، اقتصادی و تجاری حضور دارند. آن‌ها می‌توانند از این ظرفیت برای تقویت اقتصاد، فرهنگ و دانش خود بهره ببرند و با شبکه‌سازی هدف‌مند، جای‌گاه خویش را در جهان تثبیت کنند.

- **قدرت ژئوپولتیک و استراتژیک:** اگر هزاره‌ها به‌جای تفرقه و اختلاف، هم‌بستگی و هم‌کاری را در پیش بگیرند، می‌توانند به یکی از جوامع پیش‌رفته، مرفه و تأثیرگذار جهان تبدیل شوند. گستردگی این مردم در سراسر جهان، عمق استراتژیک و ژئوپولتیک قابل‌توجه‌ی ایجاد کرده که می‌تواند در صورت هدف‌مند شدن، به یک نیروی تحول‌آفرین در سطح جهانی تبدیل شود.

۵. ضرورت احترام به تفاوت‌ها و هم‌بستگی جمعی

حقیقت این است که ظرفیت، قوت و بقای هزاره‌ها در گرو پذیرش تفاوت‌ها، احترام به سبک زندگی دیگران و حفظ هم‌بستگی است.

- **احترام به تنوع فکری و فرهنگی:** هیچ‌کس نباید سبک زندگی، نوع پوشش یا باورهای دیگران را معیار ارزش‌گذاری قرار دهد. در عوض، باید این رنگارنگی را به‌عنوان یک سرمایه‌ی بزرگ برای جامعه دید.

استفاده از ظرفیت‌های جهانی: هزاره‌ها در سراسر جهان می‌توانند نقش سفیران فرهنگی، اقتصادی و دادخواهی را ایفا کنند. هر فردی که در گوشه‌ای از جهان زندگی می‌کند، می‌تواند نماینده‌ی شایسته‌ای برای ملت خود باشد، پل‌های ارتباطی بسازد و فرصت‌های جدیدی را برای مردم خود فراهم کند.

- **هوشیاری در برابر سوءاستفاده‌ها:** پراکندگی جهانی هزاره‌ها نباید به ابزاری برای تضعیف آن‌ها تبدیل شود. نباید اجازه داد که بی‌گانگان از این ظرفیت برای مقاصد شوم خود بهره ببرند و با ایجاد تفرقه، این ملت را تضعیف کنند.

درنهایت؛ از تفاوت تا قدرت جهانی

شناخت تفاوت‌های تاریخی، اجتماعی و خانوادگی، به ما کمک می‌کند که به‌جای داوری‌های شتاب‌زده، ریشه‌های فکری و هویتی دیگران را درک کنیم. اگر مردم هزاره، و به‌طور کلی تمام اقوام افغانستان، بتوانند این درک را در خود تقویت کنند، مسیر رسیدن به هم‌بستگی واقعی و پای‌دار هموار خواهد شد.

تفاوت‌ها نه‌تنها نباید باعث شکاف و تفرقه شوند، بلکه می‌توانند فرصتی برای غنی‌سازی فکری و فرهنگی جامعه باشند.

اگر بپذیریم که هر فرد و هر گروه، از مسیری متفاوت عبور کرده، آنگاه به‌جای تلاش برای حذف یا تغییر دیگران، بر ایجاد هم‌افزایی در تفاوت‌ها تمرکز خواهیم کرد. این همان نگرشی است که می‌تواند بنیان‌گذار یک هم‌زیستی هوش‌مندانه و دل‌سوزانه باشد و هزاره‌ها را به یکی از موفق‌ترین و تأثیرگذارترین جوامع جهان تبدیل کند.

ضرورت شناخت شرایط شکل‌گیری عقاید دیگران

هیچ عقیده و باوری در خلأ شکل نمی‌گیرد. هر فرد، تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل محیطی، تاریخی، اجتماعی و شخصی، دیدگاه‌های خاصی را در زندگی می‌پذیرد. درک این واقعیت، کلید اصلی هم‌زیستی و پذیرش تفاوت‌ها در یک جامعه است. اگر بخواهیم به هم‌بستگی پای‌دار و تعامل سازنده دست یابیم، باید بدانیم که چگونه عقاید دیگران شکل گرفته است، چه عواملی بر آن تأثیر گذاشته و چرا ممکن است با باورهای ما تفاوت داشته باشد.

تأثیر محیط اجتماعی و فرهنگی

یکی از مهم‌ترین عوامل در شکل‌گیری عقاید، محیط اجتماعی و فرهنگی فرد است. افراد از کودکی، در فضای پرورش می‌یابند که ارزش‌ها، سنت‌ها، قوانین و هنجارهای خاص خود را دارد.

- **فرهنگ‌های سنتی در برابر فرهنگ‌های مدرن:** کسی که در یک جامعه سنتی رشد کرده باشد، احتمالاً دیدگاه‌های محافظه‌کارانه‌تری نسبت به دین، خانواده، نقش‌های جنسیتی و مناسبات اجتماعی خواهد داشت. در مقابل، کسی که در یک

محیط مدرن و شهری بزرگ شده باشد، ممکن است نگاه بازتری نسبت به آزادی‌های فردی، تغییرات اجتماعی و حقوق برابر داشته باشد.

تأثیر نظام آموزشی: سیستم‌های آموزشی متفاوت، بر شکل‌گیری تفکر و جهان‌بینی افراد تأثیر می‌گذارند. برخی‌جوامع، تفکر انتقادی را تقویت می‌کنند، در حالی که برخی دیگر، بیش‌تر بر پذیرش سنت‌ها و آموزه‌های گذشته تأکید دارند.

۲. تجارب شخصی و خانوادگی

عقاید یک فرد، تنها از محیط کلی جامعه شکل نمی‌گیرد، بلکه تجربیات شخصی و خانوادگی او نیز نقش مهمی دارند.

- **خانواده‌های مذهبی و سنتی:** کسانی که در خانواده‌های با اعتقادات دینی یا سنتی قوی بزرگ می‌شوند، معمولاً این باورها را درونی کرده و از آن‌ها در زندگی روزمره پیروی می‌کنند.

- **تجربیات سخت زندگی:** کسانی که با ظلم، فقر، جنگ یا مهاجرت روبه‌رو شده‌اند، ممکن است نگرش متفاوتی نسبت به عدالت، سیاست و ارزش‌های اجتماعی داشته باشند. برخی از آن‌ها ممکن است به مقاومت و ایستادگی در برابر ستم روی بیاورند، در حالی که برخی دیگر ممکن است به انزوا، بدبینی یا حتی بی‌تفاوتی کشیده شوند.

۳. شرایط سیاسی و اقتصادی

شرایط سیاسی و اقتصادی، تأثیر مستقیمی بر شکل‌گیری نگرش‌ها و عقاید افراد دارد.

- **زندگی در کشورهای آزاد در مقابل کشورهای استبدادی:** افرادی که در جوامع دموکراتیک رشد کرده‌اند، معمولاً ارزش‌های چون آزادی بیان، مشارکت سیاسی و حقوق بشر را بیش‌تر درک می‌کنند، در حالی که افرادی که در رژیم‌های استبدادی بزرگ شده‌اند، ممکن است به نوعی اطاعت از قدرت یا پذیرش سرنوشت عادت کرده باشند.

- **تأثیر وضعیت اقتصادی:** کسانی که در فقر و سختی رشد کرده‌اند، معمولاً ارزش‌های مانند صرفه‌جویی، قناعت و تلاش فردی را پررنگ‌تر می‌بینند، در حالی که کسانی که در رفاه بزرگ شده‌اند، ممکن است به فرصت‌های بیش‌تری برای رشد فردی و اجتماعی اعتقاد داشته باشند.

۴. تعامل با فرهنگ‌های مختلف؛ تجربه‌ی جهانی هزاره‌ها

با پراکندگی هزاره‌ها در سراسر جهان، افراد این جامعه در معرض فرهنگ‌ها و نظام‌های اجتماعی متنوعی قرار گرفته‌اند. برخی در جوامع غربی با آزادی‌های مدنی و ارزش‌های سکولار رشد کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر در جوامع سنتی اسلامی با ارزش‌های متفاوتی روبه‌رو بوده‌اند.

- **پوشش و سبک زندگی:** کسانی که در غرب زندگی می‌کنند، ممکن است لباس و سبک زندگی متفاوتی داشته باشند و آن را نه به‌عنوان مخالفت با فرهنگ خود، بلکه به‌عنوان سازگاری با محیط ببینند. در مقابل، کسانی که در جوامع سنتی‌تر هستند، ممکن است این تغییرات را نوعی فاصله گرفتن از هویت اصیل بدانند.

نگرش نسبت به مذهب و سیاست: برخی هزاره‌ها که در کشورهای دموکراتیک زندگی کرده‌اند، ممکن است نگاه انتقادی‌تری نسبت به مذهب و سیاست داشته باشند، در حالی که برخی دیگر، هم‌چنان به الگوهای فکری سنتی پای‌بند باشند.

۵. ضرورت پذیرش تفاوت‌ها برای هم‌بستگی اجتماعی

برای دست‌یابی به یک جامعه‌ی قوی و پیش‌رفته، ضروری است که به تفاو ت‌های فکری و عقیدتی احترام بگذاریم. این‌پذیرش، به‌معنای پذیرش هر عقیده‌ای نیست، بلکه به معنای درک شرایطی است که آن عقاید را شکل داده است.

- **قضاوت نکردن بدون شناخت:** به‌جای اینکه دیگران را بر اساس باورهای خود قضاوت کنیم، باید ابتدا بفهمیم که چرا آنها به این باورها رسیده‌اند.
-
- **ایجاد پل‌های ارتباطی:** تعامل و گفت‌وگوی سازنده، بهترین راه برای کاهش سوءتفاهم‌ها و اختلافات فکری است.
-
- **استفاده از تنوع به‌عنوان یک فرصت:** تفاوت‌های فکری و عقیدتی، اگر به‌درستی مدیریت شوند، می‌توانند منبعی برای رشد و شکوفایی جامعه باشند. جوامعی که توانسته‌اند تنوع فکری را به فرصت تبدیل کنند، معمولاً جوامعی پیشرو و قدرت‌مند بوده‌اند.

در نهایت شناخت شرایطی که عقاید دیگران را شکل داده است، به ما کمک می‌کند که به‌جای تقابل و دشمنی، راهی برای هم‌زیستی و هم‌کاری پیدا کنیم. اگر مردم هزاره بتوانند این درک را در خود تقویت کنند و از آن به‌عنوان ابزاری برای تقویت هم‌بستگی استفاده کنند، آنگاه می‌توانند از ظرفیت‌های جهانی خود بهره ببرند و جای‌گاه اجتماعی و فرهنگی خود را در سطح بین‌المللی تثبیت کنند.

این شناخت، نه‌تنها به ما کمک می‌کند که دیدگاه‌های متفاوت را بپذیریم، بلکه باعث می‌شود که از این تنوع، برای ساختن آینده‌ای بهتر استفاده کنیم. پذیرش تفاوت‌ها، نه‌تنها یک ضرورت اخلاقی، بلکه یک ضرورت استراتژیک برای بقای جامعه است.

درک، نه تحمیل؛ آداب تعامل با انسان متفاوت

هزاره‌ها در طول تاریخ، به ویژه در دوران معاصر، نشان داده‌اند که توانایی بی‌نظیری در هم‌زیستی، مدارا و تعامل با دیگر فرهنگ‌ها دارند. از افغانستان تا سراسر جهان، آن‌ها با مردمان گوناگون زندگی کرده‌اند و با اخلاق نیک، کار و تلاش، دانش‌اندوزی و مشارکت در اجتماع، نمونه‌ای از یک جامعه هم‌پذیر و سازگار را ارائه داده‌اند. اما پرسش اساسی این‌جاست: چرا این ظرفیت بزرگ، که در تعامل با دیگران به کار گرفته شده، در میان خود هزاره‌ها به شکلی کامل و استوار وجود ندارد؟ چرا باید اختلافات فکری، مذهبی، یا سبک زندگی، به جای این‌که به عاملی برای غنای فکری و اجتماعی تبدیل شود، زمینه‌ای برای شکاف و تفرقه باشد؟

هم‌زیستی در میان دیگران، چرا نه در میان خودما؟

هزاره‌ها در کشورهای مختلف، از افغانستان گرفته تا اروپا، آمریکا، استرالیا و سایر نقاط جهان، در کنار اقوام و ملل دیگر زندگی می‌کنند. بسیاری از آن‌ها در محیط‌های رشد کرده‌اند که هم‌کاران، دوستان، همسایه‌ها و حتی همسران‌شان از فرهنگ‌ها و مذاهب دیگر بوده‌اند. آن‌ها یاد گرفته‌اند که چگونه با تحمل تفاوت‌ها و احترام به دیگران، زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند و از این تعاملات برای پیش‌رفت فردی و اجتماعی خود بهره ببرند.

حال، این سؤال پیش می‌آید که اگر فردی هزاره می‌تواند در کنار همسایگان تاجیک، پشتون، ازبک یا در جوامع غربی با مسیحیان، بی‌دین‌ها و دیگر گروه‌های فرهنگی و مذهبی بدون تنش زندگی کند، چرا نمی‌تواند همین روحیه را در میان برادران و خواهران هزاره خود حفظ کند؟

مذهبیون و متدین‌ها؛ چرا باید مدارا را در میان خود تمرین کنند؟

افراد مذهبی و سنتی هزاره، در جوامع چندفرهنگی با انواع باورها و ارزش‌ها مواجه‌اند. آن‌ها در محیط‌های کاری، مدارس، دانشگاه‌ها و حتی کشورهای غربی، در کنار افرادی با عقاید گوناگون زندگی می‌کنند و هر روز با افکار ،پوشش‌ها و سبک‌های زندگی متفاوت روبه‌رو می‌شوند.

اگر این افراد می‌توانند در چنین محیط‌های با دیگران تعامل کنند، پس چرا نباید همین ظرفیت را برای برادران و خواهران هزاره‌ای خود که شاید سبک زندگی، تفکر یا نگاه متفاوتی داشته باشند، به کار بگیرند؟ اگر حضور یک هم‌کار بی‌دین در محیط کار برای آن‌ها تهدیدی محسوب نمی‌شود، چرا باید چند جمله متفاوت از یک روشن‌فکر یا اصلاح‌طلب هزاره باعث نگرانی آن‌ها شود؟

روشن‌فکران و اصلاح‌طلبان؛ چرا باید از تعصب بر ضد مذهب اجتناب کنند؟

از سوی دیگر، بسیاری از روشن‌فکران و اصلاح‌طلبان هزاره، خود را مدافع آزادی اندیشه، نقد اجتماعی و اصلاح باورها می‌دانند. آن‌ها به هم‌زیستی با افراد مذهبی از سایر اقوام افتخار می‌کنند، با آن‌ها هم‌کاری دارند و حتی با برخی از آن‌ها روابط دوستانه‌ای دارند.

اما همین روشن‌فکران گاه در برابر باورهای مذهبی بخشی از مردم هزاره، موضعی تهاجمی می‌گیرند. آن‌ها به جای تمرکز بر اصلاح افراد و شناسایی عوامل واقعی تفرقه، گاهی مذهب را به طور کلی هدف قرار می‌دهند، در حالی که می‌توانند نگاه خود را دقیق‌تر کرده و فقط اشخاص یا جریان‌های را که عملاً در حال تفرقه‌افکنی و سوءاستفاده از دین هستند، مورد نقد قرار دهند.

۴. شناخت دسته‌ای پنهان:؛چه کسانی از اختلافات سود می‌برند؟

تجربه تاریخی نشان داده است که در هر زمانی که هزاره‌ها به سوی هم‌بستگی و انسجام حرکت کرده‌اند، نیروهای داخلی و خارجی برای ایجاد شکاف و نفاق تلاش کرده‌اند. این نیروها از هر فرصتی استفاده کرده‌اند:

- برای مذهبی‌ها، با ترساندن آن‌ها از اصلاح‌طلبان و روشن‌فکران.
- برای روشن‌فکران، با تحریک آن‌ها بر ضد باورهای مذهبی مردم .
- برای عموم مردم، با ایجاد سوءتفاهم میان گروه‌های مختلف.

هدف اصلی این نیروها، جلوگیری از شکل‌گیری یک جامعه منسجم و توان‌مند هزاره است که بتواند از ظرفیت‌های خود برای پیش‌رفت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی استفاده کند.

۵. راه‌حل؛ درک، پذیرش و مبارزه با تفرقه‌افکنان

برای مقابله با این تهدید، مردم هزاره باید یاد بگیرند که تفاوت‌های فکری و سبک زندگی را نه‌تنها بپذیرند، بلکه از آن به عنوان فرصتی برای رشد فکری و اجتماعی استفاده کنند.

- **به جای ترس از عقاید متفاوت، آن‌ها را درک کنیم:** هر فردی تحت شرایط خاص خود به یک باور یا سبک زندگی رسیده است. این باورها ممکن است نتیجه تجربیات شخصی، شرایط محیطی، یا آموزه‌های فرهنگی باشند

.

- **افراد تفرقه‌افکن را شناسایی کنیم، نه عقاید را سرکوب:** اگر کسی عمداً در حال تخریب وحدت جامعه است، باید او را مورد خطاب قرار داد، نه این‌که عقاید کلی یک گروه را سرزنش کرد.

- **مدارا را از سطح اجتماع به درون جامعه خود بیاوریم:** اگر ما در جوامع چندفرهنگی توانسته‌ایم با دیگران مدارا کنیم ،چرا همین روی‌کرد را در میان خودمان به کار نگیریم؟

۶. در نهایت؛ اتحاد در سایه پذیرش تفاوت‌ها

جامعه هزاره در یکی از حساس‌ترین دوره‌های تاریخی خود قرار دارد. با پراکندگی گسترده در سراسر جهان و حضور درمحیط‌های فرهنگی، علمی، اقتصادی و سیاسی متنوع، این جامعه بیش از هر زمان دیگری نیاز به هم‌بستگی دارد.

اگر هزاره‌ها بتوانند از تجارب خود در تعامل با دیگران برای تقویت هم‌بستگی داخلی استفاده کنند، درهای پیش‌رفت و موفقیت برای‌شان باز خواهد شد. اما اگر هم‌چنان گرفتار اختلافات داخلی، سوءتفاهم‌ها و تفرقه‌افکنی شوند، ظرفیت عظیم آن‌ها در جهان از بین خواهد رفت.

کلید بقای این مردم درک تفاوت‌ها، احترام به یک‌دیگر و حفظ وحدت در عین تنوع است.

از هم‌زیستی تا هم‌افزایی؛ هم‌زیستی فعال با دیگراندیشان

مذهبی‌ترین جامعه‌ای که هم‌زیستی را تجربه کرده است

هزاره‌ها یکی از پایب‌ندترین اقوام به باورهای مذهبی خود بوده‌اند، اما نکته مهم این اســت که حتی سکولارترین افراد در این جامعه، در مقایســه با بسیاری از گروه‌های دیگر، به مذهب پدران خود وفاداری بیش‌تری دارند. این ویژگی، برخلاف آن‌چه برخی تصور می‌کنند، یک نقطه قوت است؛ چراکه نشان می‌دهد پیوند فرهنگی و ریشه‌های اجتماعی هزاره‌ها عمیق‌تر از آن است که با تغییرات سطحی متزلزل شود.

اما این پای‌داری به این معنا نیست که جامعه در برابر تغییرات جهانی مصؤن است. نسل‌های جدید، تحت تأثیر مهاجرت، تحولات علمی، تغییرات اجتماعی و دسترسی گسترده به اطلاعات، با دیدگاه‌های متفاوتی روبه‌رو خواهند شد. این مسئله نه‌تنها برای هزاره‌ها، بلکه برای تمام جوامع بشری یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر است.

۲. درک تغییرات و تقویت هم‌بستگی

هزاره‌ها تجربه گسترده‌ای در هم‌زیستی با دیگراندیشان، چه در افغانستان و چه در کشورهای دیگر، داشته‌اند. همین تجربه نشان داده که می‌توان باورهای شخصی و هویت فرهنگی را حفظ کرد، درعین‌حال، با دیگرانی که دیدگاه متفاوتی دارند، هم‌زیستی سالم و حتی هم‌کاری مؤثر داشت.

اگر این اصل را بپذیریم که هزاره‌ها توانسته‌اند باسایر اقوام، ادیان و فرهنگ‌ها تعامل مثبت داشته باشند، پس چرا همین اصل در درون جامعه خودشان نهادینه نشود؟ چرا دیدگاه‌های متفاوت درون جامعه هزاره، به‌جای آن‌که زمین‌های برای نفاق باشد، به فرصتی برای گسترش افق‌های فکری و رشد اجتماعی تبدیل نشود؟

۳. فراتر از همزیستی، رسیدن به هم‌افزایی

در دنیای امروز، دیگر صرفاً هم‌زیستی کافی نیست. جوامعی که بتوانند تفاوت‌های درونی خود را مدیریت کنند و از آن‌ها به‌عنوان منابع فکری، اقتصادی و فرهنگی بهره ببرند، جوامعی موفق خواهند بود.

هزاره‌ها این ظرفیت را دارند که از تفاوت‌های فکری و سبک زندگی، نه به‌عنوان تهدید، بلکه به‌عنوان فرصتی برای نوآوری، رشد و استراتژی‌های بلندمدت استفاده کنند. این تفاوت‌ها می‌توانند باعث شکل‌گیری ایده‌های جدید، راه‌کارهای نوین و تقویت انسجام اجتماعی شوند.

۴. آگاهی و درایت؛ راه عبور از چالش‌ها

بزرگترین تهدید برای جامعه هزاره، اختلافات داخلی نیست؛ بلکه نداشتن درک درست از اهمیت وحدت و هم‌بستگی است. اگر این درایت و آگاهی در جامعه تقویت شود، اگر هزاره‌ها بتوانند به‌جای تمرکز بر تفاوت‌ها، بر نقاط مشترک خود تأکید کنند، در آینده‌ای نه‌چندان دور، نه‌تنها یک جامعه منسجم خواهند داشت، بلکه به یکی از تأثیرگذارترین گروه‌ها در سطح منطقه و جهان تبدیل خواهند شد.

۵. در نهایت؛ انسجامی که هر روز قوی‌تر می‌شود

جامعه هزاره با مرور زمان، با تجربه‌های جدید و با افزایش آگاهی، باید هر روز درک بهتری از ضرورت هم‌بستگی پیدا کند. انسجام این مردم نباید فقط در برابر تهدیدها شکل بگیرد، بلکه باید یک اصل پایدار در زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن‌ها باشد.

هدف نهایی این نیست که همه مثل هم فکر کنند، بلکه این است که همه بدانند چگونه در کنار یک‌دیگر، با حفظ تفاوت-های‌شان، به سوی موفقیت مشترک حرکت کنند.

فصل پنجم

خطرات تاریخی تفرقه و راه‌های مقابله با آن

تفرقه ابزار استعماری؛ نگاهی به نقش قدرت‌های خارجی

تاریخ جوامع بشری به وضوح نشان می‌دهد که یکی از موثرترین روش‌های سلطه، ایجاد تفرقه در میان مردمان یک سرزمین است. قدرت‌های خارجی، اعم از استعمارگران کلاسیک و بازی‌گران معاصر، هم‌واره از این ابزار برای تضعیف جوامع، تحمیل سلطه و جلوگیری از پیش‌رفت مستقل ملل استفاده کرده‌اند. افغانستان و به‌ویژه جامعه هزاره، درطول تاریخ خود، بارها قربانی این سیاست شده‌اند.

۱. تجربه تاریخی تفرقه‌افکنی خارجی

از دوران استعمار بریتانیا در منطقه گرفته تا مداخلات قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در سده‌های اخیر، ایجاد شکاف‌های مذهبی، قومی و فکری یکی از استراتژی‌های ثابت بوده است. در مورد هزاره‌ها، این شکاف‌ها گاهی بر محور مذهب(شیعه و سنی) گاهی بر اساس قومی و نژادی (هزاره در برابر سایر اقوام) و گاهی بر پایه تفکرات ایدئولوژیک و سیاسی مذهبی در برابر سکولار (چپ در برابر راست) تعمیق یافته است.

۲. روش‌های اعمال تفرقه از سوی قدرت‌های خارجی

- **حمایت هدف‌مند از یک گروه در برابر گروه دیگر:** در بسیاری از مقاطع، دولت‌های خارجی به‌جای ایجاد هم‌بستگی ملی ،یک جناح را تقویت کرده و جناح دیگر را سرکوب کرده‌اند تا بدین وسیله توازن قدرت را مطابق با منافع خود شکل دهند.

- **تحریک تعصبات مذهبی و قومی:** رسانه‌های وابسته، تبلیغات ایدئولوژیک و حتی نفوذ در نخبگان فکری و مذهبی، ابزاری برای تعمیق اختلافات بوده است.

- **محو یا به حاشیه‌راندن نخبگان ملی و مستقل:** تاریخ نشان داده است که شخصیت‌های که به هم‌بستگی ملی و فراتر رفتن از تعصبات تنگ‌نظرانه دعوت کرده‌اند، اغلب قربانی ترور، تخریب شخصیتی و یا حذف از عرصه قدرت شده‌اند.

۳. نتیجه تفرقه در تاریخ جوامع مستعمره و وابسته

همه جوامعی که به دام تفرقه افتاده‌اند ،یا از مسیر پیش‌رفت بازمانده‌اند، یا سال‌ها درگیر نزاع‌های داخلی شده‌اند و یا به سادگی تسلیم سلطه خارجی گشته‌اند. اگر نگاهی به تاریخ بیندازیم، خواهیم دید که:

- امپراتوری‌های بزرگ مانند عثمانی و صفوی، به دلیل درگیری‌های داخلی و تفرقه مذهبی، تجزیه و نابود شدند.

- کشورهای آفریقایی پس از دوران استعمار، با دامن زدن به اختلافات داخلی، درگیر جنگ‌های داخلی شدند و مسیر توسعه آن‌ها متوقف شد.

- در افغانستان، جنگ‌های داخلی و اختلافات سیاسی ناشی از تفرقه‌افکنی، زمینه‌ساز ظهور گروه‌های افراطی و وابستگی سیاسی کشور به قدرت‌های خارجی شده است.

۴. راه‌های مقابله با تفرقه‌افکنی خارجی

شناخت الگوهای تفرقه‌افکنی: باید با مطالعه تاریخ و تحلیل وقایع گذشته، مکانیسم‌های نفوذ و تفرقه‌افکنی را شناسایی کنیم تا در دام آن نیفتیم.

تقویت هویت ملی و فراگیر: مردم هزاره باید فراتر از هویت‌های مذهبی و جناحی، یک هویت مشترک و همبسته برای بقا و پیش‌رفت بسازند.

خودداری از بازی در زمین دشمن: نباید اجازه داد که مسائل کوچک، ما را در مقابل یک‌دیگر قرار دهد، بلکه باید همیشه دیدگاه کلان‌تری در مورد سرنوشت جمعی خود داشته باشیم.

ایجاد اتحاد راهبردی میان روشن‌فکران، نخبگان مذهبی و فعالان اجتماعی: تا زمانی که قشر آگاه جامعه هزاره هماهنگ نباشد، مردم همیشه طعمه پروژه‌های تفرقه‌افکنانه خواهند شد.

مدیریت اختلافات داخلی با روی‌کرد حل مسئله: به‌جای دامن زدن به اختلافات، باید فرهنگ گفت‌وگو، مدارا و حل اختلافات از طریق تعامل و خرد جمعی تقویت شود.

در نهایت اگرچه قدرت‌های خارجی همیشه از تفرقه به عنوان ابزاری برای نفوذ استفاده کرده‌اند، اما انتخاب با مردم است که یا در این دام گرفتار شوند یا از آن عبور کنند. هزاره‌ها که امروز در سراسر جهان پراکنده‌اند، می‌توانند با درک خطرات تفرقه و بهره‌گیری از ظرفیت‌های گسترده خود، به یک نیروی منسجم و تأثیرگذار تبدیل شوند. کلید این مسیر، درک عمیق از تاریخ، پرهیز از بازی در سناریوهای تحمیلی و تقویت هوشیاری جمعی است.

احزاب سیاسی، دین و تفرقه‌افکنی

یکی از مهم‌ترین عواملی که در طول تاریخ افغانستان به‌ویژه در جامعه هزاره، موجب شکست‌های پی‌درپی، بحران‌های داخلی و از دست رفتن فرصت‌های تاریخی شده، نقش احزاب وابسته و سیاست‌های مبتنی بر نفاق و تفرقه بوده است.

در حالی که یک حزب مستقل، مردمی و متعهد به منافع ملی می‌تواند نیروی قدرت‌مند برای آزادی، عدالت و توسعه اجتماعی باشد، احزاب وابسته و فاقد استقلال فکری و سیاسی، در بسیاری از موارد ابزار دست قدرت‌های خارجی شده و باعث فجایع جبران‌ناپذیری شده‌اند.

۱. احزاب وابسته و فجایع تاریخی در افغانستان

در طی بیش از دو قرن گذشته، حاکمان وابسته و مزدور، کشور را در مسیر ضعف، وابستگی و فروپاشی اجتماعی - اقتصادی سوق داده‌اند. اما در نیم قرن اخیر، این نقش مخرب از سطح حکومت‌ها به سطح احزاب سیاسی نیز کشیده شد.

بسیاری از احزاب که در ظاهر با شعارهای آزادی و عدالت تأسیس شدند، در عمل چیزی جز ابزار اجرای سیاست‌های بیگانگان نبودند و نتیجه کارشان ویرانی، قتل عام، تفرقه و فرصت‌سوزی تاریخی بوده است.

۲. فرصت طلایی پس از سقوط حزب دموکراتیک خلق و خیانت احزاب وابسته

با کودتای رژیم کمونیستی در افغانستان، برای اولین بار یک فرصت تاریخی برای هزاره‌ها و شیعیان ایجاد شد. در آن مقطع، نیروهای مجاهدین هزاره با ده‌ها هزار جنگ‌جوی فداکار و متدین مسلح، امکانات گسترده و موقعیت استراتژیک قوی در مناطق مرکزی، می‌توانستند با یک رهبری منسجم و مستقل، مسیر تاریخ را به نفع مردم تغییر دهند.

اما آن‌چه رخ داد، یک فاجعه خونین بود که ریشه در وابستگی احزاب مجاهدین هزاره داشت. این احزاب که هر کدام به یکی از کشورهای منطقه یا قدرت‌های خارجی وابسته بودند، به‌جای استفاده از این فرصت برای تقویت ساختارهای اجتماعی و اقتصادی هزاره‌ها و ایجاد یک حکومت خودمختار قدرت‌مند، خود را وارد درگیری‌های داخلی و کشتارهای بی‌رحمانه کردند. نتیجه این خیانت‌ها، قتل عام بیش از ۶۰ هزار جوان متدین و مبارز هزاره به دست خودشان بود.

۳. حزب وحدت و تغییر مسیر تاریخی مردم هزاره

در این فضای بحران‌زده و پر از تفرقه، بابه مزاری با ایجاد حزب وحدت اسلامی، مسیری کاملاً متفاوت را پایه‌گذاری کرد. او بر اساس یک رهبری مستقل، مردمی و متعهد به عدالت اجتماعی توانست:

- تمام احزاب و جناح‌های هزاره و شیعه را زیر یک چتر متحد کند.

- از جنگ‌های داخلی جلوگیری کند و نیروهای مردمی را به سوی یک هدف مشترک هدایت کند.
- برای اولین بار در تاریخ، مردم هزاره را به عنوان یک نیروی تعیین‌کننده در معادلات سیاسی افغانستان معرفی کند.
- در برابر توطئه‌های داخلی و خارجی مقاومت کند و در سخت‌ترین شرایط، از هویت و حقوق مردمش دفاع کند.

۴. تأثیر ماندگار حزب وحدت و بابه مزاری

حزب وحدت، تنها سه سال در صحنه رسمی قدرت دوام آورد، اما این سه سال، مسیر تاریخ را تغییر داد. حتی پس از سی سال از شهادت بابه مزاری و فروپاشی حزب وحدت، هنوز قدرت‌های بزرگ اقتصادی و امنیتی جهان، با صرف میلیاردها دلار و بسیج صدها هزار نیروی تبلیغاتی، فرهنگی و نظامی، نتوانسته‌اند اثرات این سه سال را از بین ببرند. این واقعیت نشان می‌دهد که:

یک حزب مستقل و رهبری دل‌سوز، حتی در مدت کوتاه، می‌تواند تاریخ را بسازد.

احزاب وابسته و شخصیت‌های مزدور، حتی با امکانات نامحدود، تنها می‌توانند فاجعه بیافرینند.

انتخاب یک رهبری مستقل و جریان مردمی، مهم‌ترین عامل نجات یک ملت است.

۵. تجربه تاریخی نفاق و تفرقه در میان هزاره‌ها

مردم هزاره، بیش از ۲۰۰ سال قتل‌عام و سرکوب را تجربه کرده‌اند. این تاریخ نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین ضربه‌ها نه از سوی دشمنان خارجی، بلکه از طریق مزدوران داخلی، اختلافات حزبی و تفرقه‌افکنی‌های مذهبی و سیاسی وارد شده است.

در دوران مجاهدین:

- به نام مذهب و تکفیر، ده‌ها هزار جوان هزاره به جان هم انداخته شدند.
- به جای هم‌بستگی، تفرقه و رقابت‌های خونین، مردم را به ضعف و شکست کشاند.
- فرصت‌های تاریخی یکی پس از دیگری از بین رفت.

در دوران حزب وحدت:

- تمام اقشار هزاره، حتی با دیدگاه‌های متفاوت، زیر یک چتر واحد قرار گرفتند.
- قدرت و هویت مردم هزاره، برای اولین بار در سطح ملی و بین‌المللی به رسمیت شناخته شد.
- مسیر آینده مردم تغییر کرد و تا امروز، هم‌چنان تأثیرات آن باقی است.

۶. ضرورت حفظ وحدت و مقابله با تفرقه‌افکنان

مردم هزاره باید از تجربه تاریخی درس بگیرند و اجازه ندهند که احزاب وابسته و شخصیت‌های منافق، بار دیگر آن‌ها را قربانی کنند.

نباید فریب شعارهای زیبا را خورد؛ بلکه باید عمل‌کرد تاریخی هر حزب و جریان را تحلیل کرد.

حفاظت از شخصیت‌های دل‌سوز و جریان‌های مردمی، یک وظیفه تاریخی و حیاتی است.

هرگونه غفلت در این زمینه، یک خیانت بزرگ به نسل‌های آینده خواهد بود.

در نهایت

احزاب وابسته، ابزار تفرقه و نابودی مردم بوده‌اند، در حالی که یک حزب مستقل و مردمی، می‌تواند مسیر تاریخ را تغییر دهد.

حزب وحدت، با وجود تمام فشارهای داخلی و خارجی، توانست نشان دهد که قدرت واقعی، در وحدت و انسجام مردمی است

مردم هزاره باید همیشه تاریخ را به یاد داشته باشند و اجازه ندهند که اشتباهات گذشته تکرار شود.

هرگونه تفرقه و خیانت به جریان‌های مستقل و مردمی، یک فاجعه جبران‌ناپذیر است که اثرات آن برای قرن‌ها باقی می‌خواهد.

آگاهی، وحدت و ایستادگی، تنها راه نجات و بقاست

شخصیت‌کشی با سلاح عقیده

در طول تاریخ، نقش شخصیت‌های دل‌سوز و متعهد در تغییر مسیر ملت‌ها و مدیریت سرنوشت جوامع، غیرقابل‌انکار بوده است. جوامع مختلف در برهه‌های حساس تاریخی، با تکیه بر رهبران خود، از بحران‌ها عبور کرده و به مرحله‌ای از تحول اجتماعی، فرهنگی و سیاسی رسیده‌اند. تاریخ نشان داده است که ملت‌های که شخصیت‌های تأثیرگذار خود را شناخته، از آن‌ها حمایت کرده و زمینه رشد و اثرگذاری آن‌ها را فراهم ساخته‌اند، توانسته‌اند مسیر پیش‌رفت را طی کنند.

در مقابل، ملت‌های که قربانی تفرقه، حذف سیستماتیک و تخریب شخصیت‌های دل‌سوز شده‌اند، در دام بحران‌های طولانی گرفتار آمده‌اند.

جامعه هزاره نیز از این قاعده مستثنی نیست. در دو قرن گذشته، ده‌ها شخصیت برجسته، که هرکدام می‌توانستند در مقیاس متفاوت، نقش یک بابه مزاری را ایفا کنند، یا قربانی توطئه‌های حکومت‌های سرکوب‌گر شدند و یا به دست عوامل داخلی که با ابزارهای ایدئولوژیک، سیاسی و مذهبی عمل می‌کردند، منزوی، تخریب و حتی حذف گردیدند.

حذف شخصیت‌های دل‌سوز؛ از گذشته تا امروز

تاریخ هزاره پر است از نمونه‌هایی که در آن، شخصیت‌های توان‌مند، به جای‌آنکه به نیروی محرکه جامعه تبدیل شوند، هدف تخریب قرار گرفته‌اند. میریزدان‌بخش بهسودی، از جمله شخصیت‌های بود که به دلیل نفوذ مذهبی برخی وابستگان دربار، به اسارت کشیده شد و از میان رفت .استاد اسماعیل مبلغ، یکی از برجسته‌ترین متفکران فلسفی و اجتماعی، که تمام تلاش خود را برای ارتقای سطح سواد و آگاهی مردم هزاره به کار بست، با فتوای برخی ملایان درباری به عنوان "کمونیست" و "منحرف" معرفی شد. تبلیغات منفی و تضعیف جای‌گاه او موجب شد که این شخصیت با تمام ظرفیت فکری و علمی خود، از جامعه هزاره منزوی شود. این در حالی بود که مبلغ، در نخستین روزهای کودتای کمونیستی، بدون هیچ محاکمه‌ای، در صحن زندان پل‌چرخی به گلوله بسته شد.

سلطان‌علی‌کشتمند نمونه‌ای دیگر از این روند است. او که در دوران صدارتش، فرصت‌های برای تغییر وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هزاره‌ها فراهم کرده بود، از سوی رهبران وابسته، مورد تکفیر قرار گرفت و تلاش‌هایش برای کمک به مناطق مرکزی، به بهانه "همکاری با کمونیست‌ها" متوقف شد. این در حالی بود که هم‌زمان، هزاران جوان هزاره در میدان‌های جنگ داخلی، قربانی اختلافات ایدئولوژیک شدند.

این روند تنها محدود به گذشته نیست. امروز نیز، در کشورهای مختلف، شخصیت‌های دل‌سوز و اندیشمندان متعهد، که می‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت مردم هزاره داشته باشند، با همان الگوهای قدیمی تخریب، طرد و منزوی می‌شوند. ابزار این حذف دیگر تنها شمشیر و زندان نیست، بلکه تبلیغات منفی، شبهه افکنی و شخصیت‌کشی از طریق عقیده، جای آن را گرفته است.

سلاح عقیده؛ ابزاری برای تفرقه و حذف

در جوامعی که آگاهی عمومی پایین نگه‌داشته می‌شود، ابزار عقیده، مذهب و ایدئولوژی، بیش‌ترین کاربرد را در مهندسی اجتماعی و کنترل افکار دارد. در چنین ساختاری، هر شخصیت تأثیرگذار که در جهت تقویت وحدت اجتماعی و توانمندسازی مردم گام بردارد، به تهدیدی برای منافع گروه‌های وابسته تبدیل می‌شود .حربه تکفیر و بدعت‌گذاری از جمله روش‌های است که در طول تاریخ برای از میان برداشتن شخصیت‌های اصلاح‌گر به کار گرفته شده است.

تاریخ افغانستان و به‌ویژه جامعه هزاره، بارها شاهد بوده است که چگونه رهبران و شخصیت‌های تأثیرگذار، نه به دلیل ضعف، بلکه به دلیل ترفندهای تخریبی و تبلیغاتی، منزوی و حذف شده‌اند.

ضرورت تغییر روی‌کرد؛ از تفرقه به هم‌بستگی

برای عبور از این چرخه تاریخی، مردم هزاره باید آگاهانه و با تکیه بر تجربیات تاریخی خود، مسیر جدیدی را در پیش گیرند. شناسایی و حمایت از شخصیت‌های دل‌سوز، پرهیز از تکرار اشتباهات گذشته و مقابله با ابزارهای تفرقه‌افکنانه، گام‌های اساسی در این مسیر است.

همان‌گونه که تجربه حزب وحدت به رهبری بابه مزاری نشان داد، زمانی که جامعه‌ای، به‌جای حذف شخصیت‌های خود، از آن‌ها حمایت کند و به جای تفرقه، به هم‌بستگی برسد، می‌تواند تاریخ خود را تغییر دهد. با این حال، روند تخریبی شخصیت‌ها و نهادهای مردمی هم‌چنان ادامه دارد. دشمنان مردم، چه در داخل و چه در خارج، از هیچ فرصتی برای ایجاد شکاف، دل‌سردی و پراکندگی دریغ نکرده‌اند و این تهدید هم‌چنان پابرجاست.

بنابراین، وظیفه جامعه هزاره و همه مردم افغانستان این است که با شناخت دقیق تاریخ، از تجربیات گذشته درس بگیرند، شخصیت‌های دل‌سوز را قربانی نفاق نسازند و برای وحدت و آینده‌ای روشن‌تر، از ظرفیت‌های خود به بهترین شکل ممکن استفاده کنند.

از تاریخ عبرت بگیریم، نه تقلید

تاریخ نه کتابی برای تکرار، بلکه مدرسه‌ای برای آموزش است. در این مدرسه، تمدن‌ها و حکومت‌های که بر اساس هم‌بستگی، مدارا و احترام به تفاوت‌ها بنا شده‌اند، نه‌تنها از سقوط مصؤن مانده‌اند، بلکه به اوج قدرت و رفاه رسیده‌اند.
در مقابل، جوامعی که در دام تفرقه، حذف و سرکوب افتاده‌اند، خود زمینه نابودی‌شان را فراهم ساخته‌اند.

حتی در میان قدرت‌های بی‌رقیب تاریخ، مانند امپراتوری مغول، زمانی که اصول مدارا و پذیرش تفاوت‌ها رعایت شد، نتیجه آن، قدرتی باثبات و جامعه‌ای مرفه بود. مغول‌ها که به جنگاوری شهره بودند، هنگام تأسیس حکومت خود در هر منطقه، اصل احترام به باورها و عقاید مردم آن سرزمین را نهادینه ساختند. آن‌ها نه‌تنها آزادی مذاهب و فرهنگ‌ها را تضمین کردند، بلکه با پرهیز از تحقیر، تفتیش عقاید و سرکوب مذهبی، از تنش‌های اجتماعی جلوگیری کرده و ملت‌های پراکنده و درگیر را به بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی و نظامی عصر خود تبدیل کردند.

مغولان هند؛ از تفرقه به یک‌پارچگی

پیش از شکل‌گیری امپراتوری مغولی هند، این سرزمین درگیر جنگ‌های بی‌پایان بین حکومت‌های کوچک محلی بود.
دهلی و سایر مناطق تحت کنترل حاکمان محلی، حتی با داشتن صدها هزارا سرباز، قادر به حفظ ثبات و امنیت پایدار نبودند. اما با تأسیس حکومت مغولی در هند، به‌ویژه در دوران اکبر، سیاست صمیمیت و احترام به تفاوت‌های دینی و فرهنگی به اصل بنیادین حکومت تبدیل شد.

اکبر نه‌تنها از طریق قدرت نظامی، بلکه با ایجاد هم‌بستگی میان اقوام و مذاهب مختلف، از چین تا تبت، از بنگلادش تا دریای آمو و از برمه (میانمار) تا افغانستان، حکومتی واحد را تشکیل داد. او چنان فضای پذیرش و مدارا را تقویت کرد که امپراتوری هند، با ارتشی کمتر از ۵۰ هزار نفر، به یکی از قدرت‌مندترین حکومت‌های جهان تبدیل شد. تحت این سیاست، هند از سرزمینی متلاطم و درگیر به یکی از ثروت‌مندترین و باثبات‌ترین کشورها بدل شد، به‌گونه‌ای که حتی امروز، مقامات کشورهای مختلف هنگام سفر به میانمار، بر مزار آخرین امپراتور مغول ادای احترام می‌کنند و به ویژه تمام صدر اعظم‌های هند پس از موفقیت در انتخابات اولین سفر خارجی خویش‌را با ادای احترام بر مزار امپراتوران مغول آغاز می‌کنند.

چین قبلایی‌خان؛ از وحشت به همزیستی

قبل از به قدرت رسیدن قبلایی‌خان، چین سرزمینی بود که برای مقابله با تهدیدهای خارجی، دیوار عظیم خود را ساخته بود. این دیوار نه‌تنها نمادی از ترس و تهدید دائمی بود، بلکه نشان‌های از انزوای شدید و عدم پذیرش دیگران محسوب می‌شد. اما با روی کار آمدن قبلایی‌خان و اجرای سیاست‌های رواداری و پذیرش تفاوت‌ها، چین به مرکزیت اقتصادی و تمدنی جهان تبدیل شد. همان سیاست‌ها، تا به امروز، پایه‌گذار ثبات و رشد چین بوده است.

افغانستان؛ از طلایی‌ترین دوران‌ها تا بحران‌های امروز

تا سه قرن پیش، سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، یکی از مراکز تمدنی، فلسفی و علمی جهان بود. این سرزمین، با وجود پذیرش تفاوت‌ها و ایجاد فضای هم‌زیستی میان اقوام و ادیان مختلف، توانست بزرگانی چون ابن‌سینا، مولانا و صدها اندیشمند دیگر را به جهان معرفی کند. اما زمانی که سیاست حذف، تفرقه و برتری‌جویی جای‌گزین هم‌بستگی و پذیرش شد، سقوط و بحران، به سرنوشت این سرزمین بدل گشت.

نمونه کوچک اما روشنی از ایجاد وحدت و هم‌بستگی در دوران معاصر، تجربه شهید مزاری در غرب کابل بود. او، با درک عمق بحران‌های اجتماعی و سیاسی، موفق شد شخصیت‌های مذهبی، سکولار، روشن‌فکران، هنرمندان و سیاست‌مداران را حول یک محور مشترک گرد هم آورد. این اتحاد، در سخت‌ترین شرایط، به الگویی از هم‌بستگی و مقاومت تبدیل شد که تا امروز در حافظه تاریخی مردم باقی مانده است.

بازگشت به مسیر پیروزی

تاریخ مردم هزاره، افغانستان و منطقه، مملو از نمونه‌های درخشان موفقیت بر پایه هم‌بستگی و مدارا است. این تجارب نشان می‌دهند که تنها نیاز امروز، تلنگری برای بازگشت به خردمندی و آگاهی است. اگر جوامع بتوانند از اشتباهات تاریخی درس بگیرند، نه این‌که آ ن‌ها را تکرار کنند، آینده‌ای روشن‌تر در انتظارشان خواهد بود. موفقیت، سرافرازی و آسایش، نه یک آرزوی محال، بلکه قدمی در مسیر صحیح است که هر جامعه‌ای می‌تواند با هم‌بستگی واقعی، آن را محقق سازد.

فصل ششم

خیانت داخلی؛ ریشه‌ها، پیامدها و راه‌های مقابله

مفهوم خیانت داخلی و نقش آن در تضعیف جوامع تحت‌ستم

خیانت داخلی هم‌واره از درون، مانند موریانه‌ای که درختی تنومند را از ریشه می‌خورد، یک جامعه را تضعیف کرده و آن را از درون فروپاشیده است. جوامعی که در برابر تهدیدهای خارجی مقاومت کرده‌اند، اغلب قربانی تفرقه و خیانت داخلی شده‌اند، چرا که دشمن خارجی بدون هم‌کاری عناصر داخلی، کم‌تر موفق به نفوذ و سلطه می‌شود. خیانت داخلی، برخلاف دشمنی آشکار، در پس نقاب‌های فریبنده‌ای چون دل‌سوزی، اصلاح‌طلبی و حتی هم‌بستگی خود را پنهان می‌کند، اما در نهایت، هدف آن چیزی جز تسلیم جامعه به فروپاشی و تسلط بیگانه نیست.

در جوامع تحت‌ستم، خیانت داخلی نه‌تنها موجب تشدید سرکوب و استثمار می‌شود، بلکه امید به مقاومت و بازسازی را نیز در میان مردم از بین می‌برد. تاریخ بارها نشان داده است که هیچ نیروی استبدادی یا اشغال‌گری بدون همراهی خائنین داخلی نمی‌توانسته است ملتی را برای مدتی طولانی به زانو درآورد. این افراد یا گروه‌ها، به جای تقویت اتحاد و آگاهی‌بخشی، با پخش شک و بدبینی، ایجاد تفرقه و هموار کردن مسیر برای سلطه بیگانه، دروازه‌های سقوط را به روی مردم خود می‌گشایند.

خیانت داخلی می‌تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد:

- **خیانت فکری و ایدئولوژیک:** ترویج گفتمان‌های انحرافی که وحدت ملی را تخریب می‌کنند و مردم را نسبت به آرمان‌های مشترک خود بدبین می‌سازند.

- **خیانت سیاسی:** هم‌کاری با قدرت‌های سرکوب‌گر داخلی یا خارجی، معامله بر سر حقوق مردم و ایجاد انحراف در مسیر مبارزات مشروع.

- **خیانت اقتصادی:** کمک به غارت منابع ملی و تبدیل مردم به نیروی کار وابسته و فقیر، که نتیجه آن وابستگی دائمی جامعه به بیگانگان است.

- **خیانت فرهنگی و اجتماعی:** تحقیر ارزش‌های بومی، از بین بردن اعتماد به نفس جمعی و جای‌گزینی فرهنگ خودباخته به‌جای هویت اصیل.

برای مقابله با خیانت داخلی، باید ابتدا آن را به درستی شناخت، سپس زمینه‌های شکل‌گیری آن را بررسی کرد و در نهایت، راه‌های جلوگیری از تأثیرگذاری آن را به‌طور عملی اجرا نمود. این امر، نه‌تنها نیازمند بصیرت و تحلیل عمیق تاریخی است، بلکه نیاز به ایجاد فرهنگ مسئولیت‌پذیری و آگاهی اجتماعی در میان مردم نیز دارد.

در بخش‌های بعدی این فصل، به بررسی ریشه‌های خیانت داخلی، پیامدهای آن و روش‌های مقابله با این پدیده می‌پردازیم.

نمونه‌های تاریخی خیانت در جامعه هزاره و پیامدهای آن

خیانت داخلی در میان مردم هزاره نه یک پدیده جدید، بلکه زخمی کهنه است که بارها و بارها در بزنگاه‌های تاریخی سر باز کرده و به‌جای پیش‌برد منافع عمومی، فرصت‌های تاریخی را به زیان مردم رقم زده است. هر جا که انسجامی شکل گرفته، منافقانی از درون، به تحریک و هدایت بیگانگان، آن را از هم پاشیده‌اند. هر گاه که مقاومت و هم‌بستگی اوج گرفته، خیانت و توطئه از درون، مسیر پیروزی را منحرف کرده است. از دوران مقاومت غرب کابل تا فعالیت‌های اجتماعی در مهاجرت، خیانت داخلی به‌عنوان یک ابزار سرکوب، با همان الگوها اما در لباس‌های متفاوت، عمل کرده است.

خیانت در مقاومت غرب کابل؛ توطئه علیه مزاری

در روزهای پرآشوب مقاومت غرب کابل، خیانت داخلی یکی از اصلی‌ترین ابزارهای دشمن برای تضعیف و در نهایت نابودی این مقاومت بود. خاطره‌ای که انجنیر انور، از فعالان سیاسی و اجتماعی، نقل کرده، نمونه‌ای روشن از این خیانت است. او روایت می‌کند که در ایام مقاومت، یکی از آیت‌الله‌های مشهور هزاره به همراه فرزندش از ایران به

پشاور آمد و در منزل وی سکونت گزید. پس از مدتی، این روحانی با صراحت اعلام کرد که مأموریت دارد همراه با سایر روحانیون، فرهنگیان و چهره‌های سیاسی، زمینه را برای برکناری استاد مزاری از رهبری حزب وحدت فراهم کند. این توطئه، که با حمایت برخی نهادهای خارجی و همسایگان افغانستان صورت می‌گرفت، به‌گونه‌ای طراحی شده بود که در داخل حزب وحدت نیز افرادی مأمور اجرای آن بودند.

هم‌زمان، در ایران، تحرکاتی به محوریت مهدی‌هاشمی جریان داشت که هدف آن تخریب چهره استاد مزاری و مشروعیت‌زدایی از مقاومت غرب کابل بود. در همین راستا، برخی عناصر داخلی، اعم از اعضای حزب وحدت و چهره‌های فرهنگی و مذهبی، در قم و تهران به صورت سیستماتیک علیه استاد مزاری قلم و زبان می‌گشودند. این فشارها، که از یک‌سو با حملات نظامی حکومت مجاهدین و از سوی دیگر با توطئه‌های داخلی همراه بود، در نهایت زمینه‌ساز فاجعه‌ای شد که به اسارت و شهادت استاد مزاری و سقوط مقاومت غرب کابل انجامید.

الگوی تکراری خیانت در مهاجرت؛ شکست دادخواهی در هالند

اما خیانت داخلی تنها به سال‌های جنگ محدود نماند. پس از مهاجرت گسترده هزاره‌ها به اروپا، به‌ویژه هالند، فرصتی تاریخی برای ایجاد انسجام، فعالیت‌های فرهنگی و دادخواهی در سطح بین‌المللی فراهم شد. از سال ۱۹۹۸ و به‌ویژه پس از ۲۰۰۱، تجمعات بزرگ مردمی، گرامی‌داشت یاد استاد مزاری و گردهمایی‌های اعتراضی علیه تبعیض و نسل‌کشی هزاره‌ها به یکی از ویژگی‌های جامعه هزاره درهالند تبدیل شد. اما همان‌طور که در گذشته، خیانت داخلی مقاومت را از درون تضعیف کرده بود، این بار نیز همان الگو در سطح مهاجرت بازتولید شد.

افراد و گروه‌های که پیوسته به‌دنبال خاموش کردن صدای دادخواهی بودند، در هماهنگی با حلقات مزدور از سایر کشورهای اروپایی، آمریکا و کانادا، علیه پیش‌گامان این حرکت‌ها وارد عمل شدند. شایعه‌سازی، تهمت، فشارهای اجتماعی و حتی تهدیدات شخصی به‌شدت افزایش یافت. چنان‌چه فضای اختلاف و دشمنی داخلی آن‌چنان گسترش یافت که جامعه هزاره درهالند، که زمانی پیشتاز دادخواهی و هم‌بستگی بود، پس از سال ۲۰۱۷ به سکوت مطلق فرو رفت.
گردهمایی‌ها متوقف شد، خیابان‌ها از اعتراضات تهی شد، و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی که می‌توانست سرمایه‌ای برای آینده باشد، به بن‌بست کشیده شد.

چرایی و پیامدهای خیانت داخلی

چرا این خیانتها همواره تکرار میشوند؟ زیرا هر جنبش مردمی که متکی بر منافع واقعی یک قوم یا جامعه باشد، به طور طبیعی با منافع قدرتهای بزرگ و نیروهای سلطهگر در تضاد قرار میگیرد. در چنین شرایطی، دشمنان خارجی نیازی به حمله مستقیم ندارند؛ کافی است از درون، افراد خود را در موقعیتهای کلیدی قرار دهند و با ایجاد اختلاف، تشدید بدبینی، و جنگ روانی، پایههای همبستگی را از بین ببرند.

پیامدهای خیانت داخلی برای مردم هزاره سنگین بوده است:

- **از دست رفتن فرصت‌های تاریخی**: چه در مقاومت غرب کابل و چه در دوران مهاجرت، هر بار که فرصتی برای تغییر فراهم شده، خیانت داخلی آن را نابود کرده است.

- **ایجاد بدبینی و بی‌اعتمادی:** جامعه‌ای که بارها از درون ضربه خورده باشد، به‌تدریج اعتماد خود را به رهبری، تشکل‌ها و حتی هم‌تباران خود از دست می‌دهد.

- **تقویت دشمنان و تضعیف نیروهای مستقل:** خیانت داخلی به نفع دشمنان کار می‌کند و پیشگامان عدالت‌خواهی را یا از صحنه خارج می‌کند یا به حاشیه می‌راند.
- **فرسایش اجتماعی و بی‌عملی:** در نهایت، نتیجه این خیانت‌ها، ایجاد یک فضای انفعال و بی‌تفاوتی در میان مردم است؛ همان‌گونه که امروز بسیاری از هزاره‌ها درهالند و سایر کشورهای مهاجرپذیر، از فعالیت‌های اجتماعی و دادخواهانه کناره گرفته‌اند.

درنهایت؛ چگونه از خیانت داخلی جلوگیری کنیم؟

برای مقابله با این پدیده، ابتدا باید آن را به رسمیت شناخت. خیانت داخلی، همان‌طور که تاریخ نشان داده، یک خطر واقعی است که می‌تواند هر جنبش و مقاومتی را از درون متلاشی کند. مقابله با آن نیازمند اقدامات زیر است:

۱. **تقویت آگاهی تاریخی:** شناخت نمونه‌های گذشته و تحلیل درس‌های تاریخی می‌تواند جامعه را در برابر تکرار اشتباهات گذشته مقاوم‌تر کند.

۲. **ایجاد وحدت مبتنی بر اصول، نه افراد:** وحدت باید بر مبنای اصول و آرمان‌های مشترک بنا شود، نه بر وابستگی به چهره‌های خاص، که ممکن است در معرض توطئه و حذف قرار گیرند.

۳. **شفافیت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی:** هر جا که پنهان‌کاری و تصمیم‌گیری‌های پشت‌پرده باشد، احتمال نفوذ عناصر خائن بیش‌تر می‌شود.

۴. **مقابله با تخریب‌گران داخلی:** باید میان انتقاد سازنده و تخریب مغرضانه تفاوت قائل شد و افرادی که عامدانه به تفرقه و ناامیدی دامن می‌زنند، شناسایی و منزوی شوند.

۵. **حفظ ارتباطات بین‌المللی و رسانه‌ای:** یکی از ابزارهای دشمن برای موفقیت در خیانت داخلی، منزوی کردن جنبش-های مردمی است. استفاده از رسانه‌های مستقل و ارتباط با نهادهای بین‌المللی می‌تواند از این روند جلوگیری کند.

در نهایت، خیانت داخلی تا زمانی که مردم نسبت به آن آگاه نباشند، ادامه خواهد داشت. تنها راه نجات، ایجاد یک فرهنگ سیاسی آگاه، شفاف و مبتنی بر اعتماد متقابل است.

تفرقه‌افکنی سازمان‌یافته و نقش عوامل داخلی و خارجی

یکی از مهم‌ترین ابزارهای سلطه بر جوامع تحت‌ستم، ایجاد تفرقه و درگیری‌های درونی است. تاریخ نشان داده که هر جا هم‌بستگی و مقاومت شکل گرفته، نیروهای داخلی و خارجی به‌طور سیستماتیک وارد میدان شده‌اند تا این اتحاد را از هم بپاشند. جامعه هزاره نیز بارها قربانی این استراتژی شده است؛ از دوران مقاومت غرب کابل گرفته تا فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی در مهاجرت.

در این بخش، نقش عوامل داخلی و خارجی در تفرقه‌افکنی، شیوه‌های آن، و پیامدهای این سیاست را بررسی خواهیم کرد.

۱. تفرقه‌افکنی خارجی؛ استراتژی قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی

دولت‌های منطقه‌ای و جهانی که منافع خود را در سلطه بر افغانستان و کنترل گروه‌های قومی می‌بینند، از دیرباز تلاش کرده‌اند با استفاده از دو ابزار، هزاره‌ها را درگیر اختلافات داخلی کنند:

۱،۱. استفاده ابزاری از مذهب و ایدئولوژی

قدرت‌های منطقه‌ای به‌ویژه ایران و پاکستان، هم‌واره تلاش کرده‌اند میان هزاره‌ها شکاف‌های مذهبی و فکری ایجاد کنند. ایران، با حمایت از جریان‌های خاص مذهبی، کوشیده تا هر حرکت مستقل ملی را به انحراف بکشاند. در مقابل، پاکستان نیز با نفوذ در ساختارهای سیاسی و امنیتی، تلاش داشته تا برخی چهره‌های سیاسی را به خدمت بگیرد و از آن‌ها برای اهداف خود استفاده کند.

۱،۲. نفوذ در ساختارهای سیاسی و نظامی

کشورهای منطقه، از طریق حمایت از جریان‌های خاص، نفوذ گستردهای در احزاب سیاسی و گروه‌های مسلح هزاره داشته‌اند. در دوران مقاومت غرب کابل، برخی از سران احزاب هزاره که با ایران یا پاکستان وابستگی داشتند، به‌جای تمرکز بر منافع مردم، در جهت سیاست‌های خارجی عمل کردند و عملاً باعث تضعیف مقاومت شدند.

۱،۳. بهره‌گیری از ابزارهای رسانه‌ای و تبلیغاتی

شبکه‌های رسانه‌ای وابسته به کشورهای خارجی، با تولید محتوای جهت‌دار، تلاش کرده‌اند تا میان هزاره‌ها اختلاف بیندازند. در این میان، برخی چهره‌های رسانه‌ای و فعالان فضای مجازی، ناخواسته یا عامدانه، در راستای این سیاست گام برداشته‌اند و به‌جای تقویت هم‌بستگی، به اختلافات دامن زده‌اند.

۱،۴. ترویج بی‌اعتمادی و تئوری‌های توطئه

یکی دیگر از راه‌کارهای دشمنان خارجی، القای بی‌اعتمادی میان مردم است. آن‌ها از طریق عوامل نفوذی و فضای مجازی، تلاش می‌کنند باور عمومی را نسبت به تمام رهبران و چهره‌های مستقل تخریب کنند. این روش باعث شده که جامعه، به‌جای تمرکز بر دشمنان واقعی، درگیر جنگ‌های داخلی و بدبینی‌های مفرط شود.

چرا خائنان در جامعه ما مورد بازخواست قرار نمی‌گیرند؟

در کنار دخالت‌های خارجی، نقش برخی چهره‌ها و گروه‌های داخلی نیز در تفرقه‌افکنی غیرقابل‌انکار است. این افراد که به دلایل مختلف (طمع، وابستگی، یا ناآگاهی) در خدمت بیگانگان قرار گرفته‌اند، مسیر وحدت و هم‌بستگی را مسدود کرده‌اند.

۲،۱. مزدوران سیاسی و وابستگان خارجی

برخی سیاست‌مداران و چهره‌های تأثیرگذار هزاره، به‌جای اولویت دادن به منافع مردم، در مسیر اهداف کشورهای بیگانه حرکت کرده‌اند. آن‌ها با دامن زدن به اختلافات داخلی، فضای بی‌اعتمادی ایجاد کرده و باعث شکست بسیاری از حرکت‌های مردمی شده‌اند.

۲،۲. ترویج اختلافات مذهبی و ایدئولوژیک

در سال‌های اخیر، شاهد شکل‌گیری دو قطب در میان هزاره‌ها بوده‌ایم: مذهبی‌های افراطی که هر گونه حرکت مستقل را محکوم می‌کنند، و سکولارهای که هر گونه ارتباط با دین را نشانه عقب‌ماندگی می‌دانند. این دوقطبی‌سازی، که عمدتاً از سوی عوامل خارجی هدایت شده، باعث شده تا هزاره‌ها به‌جای تمرکز بر حقوق و منافع مشترک، درگیر جنگ‌های بی‌ثمر شوند.

۲،۳. تهاجم به شخصیت‌های مستقل و دادخواه

یکی از تاکتیک‌های اصلی تفرقه‌افکنان، تخریب شخصیت‌های مستقل است. هر جا که چهره‌های تأثیرگذار ظهور کرده که می‌توانست مردم را متحد کند، او را یا با تهمت و شایعه‌سازی تخریب کرده‌اند، یا با تهدید و فشار از صحنه خارج کرده‌اند. نمونه‌های فراوانی از این حملات در میان فعالان اجتماعی و فرهنگی مهاجران هزاره دیده شده است.

۲،۴. گسترش شایعه‌پراکنی و نفرت‌پراکنی در فضای مجازی

رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی به میدان جنگ روانی تبدیل شده‌اند. برخی افراد و گروه‌ها، به‌طور هدف‌مند، با نشر شایعات و اتهامات بی‌اساس، فضای جامعه را آلوده کرده و هرگونه انسجام را از بین می‌برند.

۳. پیامدهای تفرقه‌افکنی سازمان‌یافته

تضعیف مقاومت و قدرت چانه‌زنی سیاسی: هرگاه مردم هزاره توانسته‌اند نیروی واحد تشکیل دهند، تأثیرگذاری بیش‌تری در سیاست داشته‌اند. اما تفرقه باعث شده که این قدرت از بین برود و چهره‌های مزدور، به‌جای دفاع از حقوق مردم، در معامله‌های سیاسی به نفع دشمنان نقش ایفا کنند.

ایجاد بی‌اعتمادی و سرخوردگی عمومی: خیانت‌ها و اختلافات داخلی، باعث شده که بسیاری از مردم، نسبت به آینده ناامید شوند و از هرگونه فعالیت اجتماعی و سیاسی کناره‌گیری کنند.

زمینه‌سازی برای سرکوب بیشتر: وقتی جامعه‌ای از درون دچار اختلاف و درگیری باشد، دشمنان خارجی و داخلی به راحتی می‌توانند آن را سرکوب کنند، زیرا دیگر مقاومتی جدی در برابر آن‌ها وجود ندارد.

نابودی فرصت‌های تاریخی: در مقاطع مختلف، هزاره‌ها فرصت‌های برای تغییر وضعیت خود داشته‌اند، اما تفرقه و خیانت داخلی، این فرصت‌ها را یکی پس از دیگری از بین برده است.

۴. راه‌های مقابله با تفرقه‌افکنی

- **آگاهی‌بخشی و روشن‌گری:** مردم باید بدانند که اختلافات داخلی، بخشی از یک توطئه بزرگ‌تر است. آموزش تاریخ خیانت‌ها و شناخت الگوهای تفرقه، اولین قدم برای مقابله است.

- **ایجاد اتحاد بر مبنای منافع مشترک:** به جای تمرکز بر تفاوت‌های مذهبی و فکری، باید بر نقاط اشتراک و اهداف مشترک تأکید کرد.

- **مقابله با مزدوران و خائنان داخلی:** افراد و گروه‌های که آگاهانه در مسیر دشمنان گام برمی‌دارند، باید شناسایی و منزوی شوند.

- **تقویت رسانه‌های مستقل و مردمی:** مقابله با جنگ روانی و شایعه‌سازی، نیازمند رسانه‌های قوی و مستقل است که بتوانند روایت‌های واقعی را به مردم منتقل کنند.

- **تقویت هم‌بستگی اجتماعی در داخل و مهاجرت:** چه در افغانستان و چه در مهاجرت، هزاره‌ها باید شبکه‌های هم‌بستگی قوی‌تری ایجاد کنند تا از نفوذ عوامل تفرقه‌افکن جلوگیری کنند.

در نهایت تفرقه‌افکنی سازمان‌یافته، یکی از ابزارهای اصلی دشمنان برای مهار و سرکوب هزاره‌ها بوده است. اگر این روند ادامه یابد، آینده‌ای تاریک در انتظار این جامعه خواهد بود. اما با آگاهی، اتحاد، و مقابله قاطع با خائنان، میتوان این تهدید را به فرصتی برای انسجام و رشد تبدیل کرد.

چگونه می‌توان خیانت را شناخت و از نفوذ آن جلوگیری کرد؟

خیانت داخلی در جوامع تحت ستم، صرفاً یک آسیب فرعی نیست، بلکه عاملی ساختاری و مداوم است که به استمرار ظلم، محرومیت و ناکامی تاریخی این جوامع کمک می‌کند. در حالی که مردم برای عدالت‌خواهی، هم‌بستگی و تغییر تلاش می‌کنند ،یک نیروی درونی هم‌واره در مسیر آنان سنگ‌اندازی کرده و حرکت‌های مردمی را از درون متلاشی می‌کند.

این پدیده در تاریخ جنبش‌های آزادی‌خواهانه و مقاومت‌های مردمی هم‌واره یکی از اصلی‌ترین موانع دست‌یابی به وحدت و پیروزی بوده است. در جامعه‌ی هزاره، خیانت‌های داخلی در مقاطع مختلف تاریخی به اشکال گوناگون تکرار شده‌اند و باعث شده‌اند که جنبش‌های عدالت‌خواهانه، حتی زمانی که به اوج قدرت رسیده‌اند ،از درون دچار فروپاشی شوند.

چگونه خیانت داخلی نهادینه می‌شود؟

مشروعیت‌بخشی به خیانت از طریق ایدئولوژی و مذهب

- بسیاری از خائنان داخلی، خیانت خود را در پوشش عقاید مذهبی، قومی یا سیاسی توجیه می‌کنند. در طول تاریخ، برخی از نهادهای مذهبی و چهره‌های وابسته، نه‌تنها خیانت را نادیده گرفته‌اند، بلکه با فتوای شرعی یا توجیهات اخلاقی، آن را مشروع جلوه داده‌اند.
- نمونه‌ی آن را می‌توان در اقدام برخی از علمای وابسته مشاهده کرد که به‌جای حمایت از تلاش‌های عدالت‌خواهانه‌ی مردم، مسیر سرکوب را هم‌وار کرده‌اند؛ از جمله محکوم کردن تلاش‌های که برای ثبت رسمی نسل‌کشی مردم هزاره صورت گرفت و در نهایت ،به نفع عاملان سرکوب تمام شد.

۲. سرکوب شخصیت‌های مستقل و حذف نیروهای مؤثر

- در هر جامعه‌ای که تحت ستم است، هر شخصیت مستقلی که بر مدار حقیقت حرکت کند، در معرض یک سیستم تخریب هدف‌مند قرار می‌گیرد.
- شایعه‌پراکنی، اتهام‌زنی، ترور شخصیتی و جنگ روانی از ابزارهای رایج برای منزوی کردن چنین افرادی است.

در طول تاریخ ،بسیاری از رهبران و چهره‌های اثرگذار هزاره که برای اتحاد و عزت جامعه تلاش کرده‌اند، با حملات گسترده‌ی تبلیغاتی، طرد اجتماعی و حتی حذف فیزیکی مواجه شده‌اند.

۳. عدم حساب‌خواهی از خائنان و تطهیر خیانت‌های گذشته

- خیانت‌های تاریخی، بدون هیچ‌گونه حساب‌خواهی یا بازخواست عمومی، به فراموشی سپرده شده‌اند. این افراد نه‌تنها مجازات نشده‌اند، بلکه در دوره‌های بعدی، دوباره در جای‌گاه‌های اجتماعی و مذهبی ظاهر شده و به خیانت‌های تازه‌ای دست زده‌اند.
- در مقابل، شخصیت‌های دل‌سوزی که برای اصلاح مسیر جامعه تلاش کرده‌اند، مورد شدیدترین حملات قرار گرفته‌اند.

این چرخه‌ی نابرابری باعث شده است که خائنان، بی‌هزینه به کار خود ادامه دهند، در حالی که فعالان مستقل، بهای سنگینی پرداخت کرده‌اند.

چگونه با خیانت داخلی مقابله کنیم؟

افزایش آگاهی عمومی درباره‌ی الگوهای خیانت و تفرقه‌افکنی

- جامعه باید درک کند که تخریب شخصیت‌های مستقل، یک پروژه‌ی هدف‌مند است که در هر دوره‌ای با ابزارهای جدید اجرا می‌شود.
- شناخت این الگوها، مردم را در برابر شایعه‌ها، اتهام‌زنی‌ها و جنگ‌های روانی مقاوم می‌سازد و مانع از این می‌شود که تحت تأثیر پروپاگاندای خیانت‌کاران قرار بگیرند.

۲. ایجاد سیستم‌های مردمی برای حساب‌خواهی از خائنان داخلی

- تا زمانی که خیانت‌کاران هزینه‌ای برای خیانت خود نپردازند، این چرخه‌ی ویران‌گر ادامه خواهد داشت.
- جامعه‌ی هزاره باید برای ثبت خیانت‌های داخلی، مستندسازی روی‌دادهای تاریخی، و شفاف‌سازی نقش افراد در خیانت‌های گذشته، یک نظام شفاف و مردمی ایجاد کند.
- این کار می‌تواند در قالب پروژه‌های تحقیقاتی، مستندهای تاریخی، و تحلیل‌های رسانه‌ای مستقل صورت گیرد تا نسل‌های آینده ،خائنان را بشناسند و از تکرار خیانت جلوگیری کنند.

۳. حمایت از شخصیت‌های مستقل و جلوگیری از انزوای آن‌ها

- یکی از بزرگ‌ترین تاکتیک‌های خیانت داخلی، منزوی کردن شخصیت‌های دل‌سوز و آگاه جامعه است.
- مردم باید به‌جای تأثیرپذیری از تخریب‌های تبلیغاتی، عملکرد واقعی افراد را بررسی کنند و از کسانی که واقعاً در مسیر عدالت‌خواهی و خدمت به جامعه فعالیت می‌کنند، حمایت نمایند.
- بی‌تفاوتی مردم نسبت به سرنوشت شخصیت‌های مستقل، بزرگ‌ترین امتیاز برای خائنان داخلی است.

در نهایت؛ بدون شناخت و مقابله با خیانت داخلی، هیچ جنبش مردمی موفق نخواهد شد

جامعه‌ی هزاره، اگر می‌خواهد از چرخه‌ی تفرقه، شکست و محرومیت خارج شود، باید خیانت داخلی را به‌عنوان یک تهدید جدی بشناسد و در برابر آن ایستادگی کند.

هم‌بستگی، زمانی محقق می‌شود که جامعه نه‌تنها دشمن خارجی، بلکه عوامل تخریب‌گر داخلی را نیز شناسایی کرده و هزینه‌ی خیانت را برای آن‌ها بالا ببرد. بدون این شناخت، هر تلاش جمعی در نهایت به شکست خواهد انجامید.

چگونه می‌توان خیانت را شناخت و از نفوذ آن جلوگیری کرد؟

خیانت داخلی، یک تهدید خاموش اما بسیار خطرناک برای هر جامعه‌ای است که تحت ستم و تبعیض قرار دارد. در جامعه‌ی هزاره، ابزارهای خیانت و تفرقه به اشکال مختلف به کار گرفته شده‌اند که یکی از آن‌ها ایجاد شکاف‌های داخلی و منزوی کردن شخصیت‌های مستقل و دل‌سوز بوده است. برای مقابله با این پدیده، ابتدا باید روش‌های نفوذ خیانت را شناخت و سپس برای جلوگیری از تأثیر آن، راه‌کارهای عملی ارائه کرد.

تکفیر و مقایسه‌ی دین‌داری، ابزاری کشنده برای حذف شخصیت‌های دل‌سوز

- یکی از خطرناک‌ترین ابزارهای خیانت، تکفیر، وزن‌کشی دین‌داری و تفتیش عقیده است.
- این روش تاکنون باعث حذف ده‌ها هزار جوان، صدها شخصیت بزرگ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی شده است.
- تفتیش عقیدتی نه توجیه مذهبی دارد و نه ضرورت اجتماعی، بلکه فقط یک حربه‌ی تخریبی برای ایجاد تفرقه و حذف نیروهای مؤثر است.
- اتهام‌زنی مذهبی در غیاب فرد، یک خیانت آشکار است و مطرح‌کنندگان چنین اتهاماتی باید زیر سؤال بروند.

۲. منطقه‌گرایی؛ ابزاری برای تقسیم و تضعیف نیروهای مردمی

- منطقه‌گرایی یکی از مخرب‌ترین ابزارهای خیانت داخلی است که باعث تفرقه و بی‌اعتمادی در میان فعالان سیاسی و اجتماعی می‌شود.
- مردم باید آگاه باشند که هرگونه موضع‌گیری اجتماعی و سیاسی بر اساس منطقه‌گرایی ممنوع است.
- هیچ‌کس نباید به نام دفاع از منطقه‌ی خود، فعالیت شخصیت‌های مستقل و مردمی را زیر سؤال ببرد.
- در مواجهه با اتهام‌زنی‌های منطقه‌ای، باید به نیت مطرح‌کننده شک کرد و حقیقت را از طریق شفافیت و گفت‌وگوی مستقیم آشکار ساخت.

۳. سوءاستفاده از باورهای مذهبی و فرهنگی برای تفرقه‌افکنی

احترام به باورهای مردمی یک اصل اساسی است.

- هیچ‌کس حق ندارد بر اساس تفاوت‌های عقیدتی، افراد را متهم کند یا آن‌ها را از جامعه حذف نماید.
- تحقیر باورهای سنتی یا تحمیل عقاید جدید، هر دو روش‌های برای ایجاد تفرقه هستند.
- فعالیت‌های که به بهانه‌ی اختلاف عقیدتی، جامعه را دچار شکاف می‌کنند، باید ممنوع شوند.

۴. تمرکز بر ظاهر و زندگی شخصی به جای عمل‌کرد اجتماعی

- قضاوت شخصیت‌ها بر اساس پوشش، سبک زندگی و مسائل شخصی، یک ابزار تخریبی برای منزوی کردن نیروهای مؤثر است.
- هیچ فردی نباید به جای تحلیل عمل‌کرد اجتماعی، سیاسی و فکری افراد، زندگی شخصی آن‌ها را معیار قضاوت قرار دهد.
- افراد باید تنها بر اساس میزان خدمت و آگاهی‌بخشی‌شان به جامعه سنجیده شوند.

۵. مقابله با شایعه‌پراکنی و جنگ روانی علیه شخصیت‌های مستقل

- پذیرش کورکورانه‌ی شایعات، یکی از اصلی‌ترین عوامل ضربه به شخصیت‌های هزاره بوده است.
- افرادی که شایعات تخریبی را پخش می‌کنند، باید تحت فشار اجتماعی قرار گیرند و مجبور شوند در حضور فرد مورد اتهام، ادعاهای خود را اثبات کنند.
- هرگونه شایعه‌ای که باعث تضعیف نیروهای مستقل شود، باید به‌عنوان یک پروژه‌ی هدف‌مند خیانت مورد بررسی قرار گیرد.

سایر ابزارهای خیانت و راه‌های مقابله با آن‌ها

۶. ایجاد یأس و ناامیدی در میان مردم

- خیانت‌کاران هم‌واره سعی می‌کنند با پخش اخبار منفی و ایجاد حس ناامیدی، روحیه‌ی مردم را تضعیف کنند.
- هدف این افراد این است که جامعه را نسبت به تغییر و تلاش برای پیش‌رفت بی‌اعتماد سازند.
- مردم باید بدانند که ترویج یأس، یک حربه‌ی استراتژیک برای جلوگیری از خیزش‌های مردمی است.
- **راه مقابله**: برجسته‌سازی موفقیت‌ها و یادآوری پیروزی‌های تاریخی برای حفظ انگیزه‌ی اجتماعی.

۷. نفوذ در ساختارهای اجتماعی و استفاده ابزاری از قدرت

- یکی از شیوه‌های خیانت، نفوذ در نهادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و استفاده از این جای‌گاه‌ها برای تخریب شخصیت‌های مستقل و جلوگیری از پیش‌رفت نیروهای جدید است.
- باید مراقب بود که چه کسانی در جایگاه‌های قدرت قرار می‌گیرند و آیا عم‌لکردشان در راستای منافع جمعی است یا خیانت به آن؟
- **راه مقابله:** ایجاد سیستم‌های مردمی برای نظارت بر عم‌لکرد نهادها و جلوگیری از سوءاستفاده‌ی افراد نفوذی.

۸. سوءاستفاده از رسانه‌ها برای تحریف واقعیت‌ها

- بسیاری از خیانت‌کاران از رسانه‌ها برای تحریف حقایق و تغییر روایت‌های تاریخی استفاده می‌کنند.
- تحریف تاریخ، تخریب چهره‌های مردمی، و ایجاد روایت‌های جعلی از جمله ابزارهای هستند که برای منزوی کردن نیروهای مؤثر و گمراه کردن افکار عمومی به کار می‌روند.
- **راه مقابله:** ایجاد رسانه‌های مستقل، ترویج آگاهی تاریخی، و حمایت از روایت‌های مستند و بی‌طرف.

۹. وابسته کردن جامعه به قدرت‌های خارجی

- یکی از خطرناک‌ترین خیانت‌ها، جلب حمایت خارجی برای تحمیل یک جریان خاص بر مردم است.
- هر فرد یا گروهی که بقای خود را در وابستگی به بیگانگان جستجو کند، دیر یا زود به ابزاری برای خیانت تبدیل خواهد شد.
- **راه مقابله:** اتکای بیش‌تر به ظرفیت‌های داخلی و ایجاد هم‌بستگی میان گروه‌های مختلف جامعه.

۱۰. ترویج فردگرایی و بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت جمعی

- فردگرایی افراطی و گسترش بی‌تفاوتی اجتماعی، باعث می‌شود که مردم نسبت به خیانت‌های آشکار واکنشی نشان ندهند.
- خیانت‌کاران از این فرصت استفاده کرده و بدون مقاومت به اهداف خود می‌رسند.
- **راه مقابله:** تشویق به مشارکت جمعی، احساس مسئولیت اجتماعی و تقویت فرهنگ پاسخ‌گویی عمومی.

در نهایت؛ چگونه در برابر خیانت بایستیم؟

۱. شناسایی ابزارهای خیانت و درک این‌که چگونه این روش‌ها در تاریخ به کار گرفته شده‌اند.
۲. عدم پذیرش اتهامات بدون سند و دلیل و فشار بر افراد شایعه‌پراکن برای اثبات ادعاهای‌شان.

۳. حمایت از شخصیت‌های مستقل و جلوگیری از انزوای آن‌ها.
۴. تقویت رسانه‌های مستقل و جلوگیری از تحریف تاریخی و تبلیغات منفی.
۵. ایجاد ساختارهای نظارتی مردمی برای شفافیت در عمل‌کرد نهادها و افراد تأثیرگذار.
۶. مقابله با منطقه‌گرایی، تعصب مذهبی و استفاده‌ی ابزاری از دین‌داری برای تخریب افراد.
۷. افزایش آگاهی عمومی در برابر پروژه‌های خیانت و نفوذ.

جامعه‌ی هزاره تنها زمانی می‌تواند از چرخه‌ی خیانت و تفرقه خارج شود که آگاهانه با این تهدیدات مقابله کند و هزینه‌ی خیانت را برای خائنان بالا ببرد.

مسئولیت مردم در مقابله با خائنان و دسیسه‌گران داخلی

شناخت خیانت و جلوگیری از عادی‌سازی آن

- مردم نباید خیانت‌های کوچک را بی‌اهمیت بشمارند، زیرا همین خیانت‌های کوچک در نهایت زمینه‌ی خیانت‌های بزرگ را فراهم می‌کنند.
- بی‌تفاوتی و سکوت در برابر خیانت، به معنای مشارکت در آن است.
- هرگونه خیانت و منافقت، حتی در سطح محلی و اجتماعی، باید شناسایی و افشا شود تا به یک هنجار تبدیل نشود.

۲. مقابله با خائنان و نفوذی‌ها در نهادهای فرهنگی، مذهبی و سیاسی

- خائنان نهادهای اجتماعی و فرهنگی هزاره‌ها را به ابزار بی‌اثر تبدیل کرده‌اند و اجازه‌ی رشد آگاهی و عدالت‌خواهی را نمی‌دهند.
- مردم باید هوشیار باشند و نگذارند که مراکز مذهبی و فرهنگی آن‌ها به نهادهای خنثی و بدون تأثیر تبدیل شوند.
- هر فردی که مانع از عدالت‌خواهی و آگاهی‌بخشی می‌شود، در مسیر خیانت قرار دارد و باید به چالش کشیده شود.

۳. افزایش آگاهی عمومی و مسئولیت‌پذیری مردم

- مردم باید از تاریخ خیانت‌های داخلی درس بگیرند و اجازه ندهند که سناریوهای گذشته بار دیگر تکرار شود.
- آموزش و آگاهی دادن به نسل جوان در مورد نقش خیانت در شکست‌های تاریخی هزاره‌ها، یک وظیفه‌ی عمومی است.
- هیچ فردی نباید از مسئولیت اجتماعی خود در قبال خیانت چشم‌پوشی کند، زیرا سکوت در برابر خیانت، خود نوعی خیانت است.

۴. برخورد قاطع با شخصیت‌کشی و ترور اجتماعی

- یکی از ابزارهای اصلی خیانت، تخریب شخصیت‌های مردمی و مستقل از طریق شایعه‌سازی، اتهام‌زنی و ترور شخصیتی است.
- مردم نباید اجازه دهند که افراد دل‌سوز و عدالت‌خواه، قربانی جنگ روانی و تبلیغات منفی شوند.
- هر فردی که در پروژه‌ی شخصیت‌کشی مشارکت می‌کند، باید پاسخ‌گو باشد و از سوی جامعه تحت فشار قرار گیرد.

۵. جلوگیری از نفوذ افراد فاسد در ساختارهای قدرت

در تاریخ هزاره، بارها مشاهده شده است که خائنان درون حکومت‌ها نفوذ کرده و به جای پیش‌رفت جامعه، آن را تضعیف کرده‌اند.

- مردم نباید به افراد بی‌کفایت و فاسد اجازه دهند که به‌نام هزاره‌ها در قدرت قرار گیرند و زمینه‌ساز خیانت‌های بزرگ شوند.
- نظارت بر عمل‌کرد مسئولین هزاره در ساختارهای قدرت، یک وظیفه‌ی اجتماعی است و نباید نادیده گرفته شود.

۶. مقابله با تفرقه‌افکنی و ایجاد اختلاف داخلی

- یکی از تاکتیک‌های اصلی خائنان، ایجاد اختلاف‌های مذهبی، منطقه‌ای و فکری میان مردم هزاره است.
- مردم نباید اجازه دهند که وحدت‌شان با ابزارهای مصنوعی شکسته شود.
- هر فردی که به نام مذهب، منطقه یا عقیده، مردم را به جان هم می‌اندازد، در مسیر خیانت قرار دارد.

۷. ایجاد سیستم‌های مردمی برای نظارت و مقابله با خیانت

- برای جلوگیری از نفوذ خیانت، مردم باید گروه‌های مردمی برای نظارت بر فعالیت‌های شخصیت‌های سیاسی ،اجتماعی و فرهنگی تشکیل دهند.
- خیانت نباید بدون هزینه باشد؛ هر فردی که مرتکب خیانت می‌شود، باید در برابر جامعه پاسخ‌گو باشد و منزوی شود.
- نظارت اجتماعی و مردمی بر عمل‌کرد شخصیت‌های تأثیرگذار، می‌تواند یکی از راه‌های مؤثر در پیش‌گیری از خیانت باشد.

۸. تقویت حس هم‌بستگی و مسئولیت جمعی

- هر فرد هزاره باید احساس مسئولیت کند که خیانت و نفوذ داخلی، مستقیماً بر سرنوشت او و نسل‌های آینده تأثیر می‌گذارد.
- هم‌بستگی و حمایت از نیروهای مستقل و مردمی، یکی از راه‌های خنثی‌سازی خیانت داخلی است.
- مردم باید بدانند که بی‌تفاوتی در برابر خیانت، در نهایت به زیان همه‌ی جامعه تمام خواهد شد.

در نهایت: مردم چه وظیفه‌ای دارند؟

هوشیاری در برابر خیانت‌های کوچک و جلوگیری از عادی‌سازی آن
افشاگری و مقابله‌ی قاطع با خائنان و شخصیت‌کش‌ها
نظارت بر نهادهای فرهنگی، مذهبی و سیاسی برای جلوگیری از نفوذ خائنان
ممانعت از تفرقه‌افکنی و ایجاد شکاف‌های مذهبی، منطقه‌ای و فکری
ایجاد سیستم‌های مردمی برای نظارت بر عمل‌کرد افراد و نهادهای تأثیرگذار
افزایش آگاهی عمومی درباره‌ی تاریخ خیانت داخلی و نقش آن در شکست‌های تاریخی هزاره‌ها

اگر مردم هزاره می‌خواهند آینده‌ای بهتر برای فرزندان‌شان بسازند، باید خیانت داخلی را جدی بگیرند و در برابر آن قاطعانه بایستند.

راه‌کارهای مقابله با خیانت داخلی و تقویت هم‌بستگی ملی

خیانت داخلی یکی از پیچیده‌ترین و خطرناک‌ترین موانع هم‌بستگی، پیش‌رفت و بقای یک جامعه است. در طول تاریخ، هیچ قدرت خارجی بدون هم‌کاری عوامل داخلی موفق به نابودی یک ملت نشده است .جامعه‌ی هزاره نیز از این قاعده مستثنا نبوده و بارها قربانی خیانت و تفرقه‌ی داخلی شده است. شکست‌های تاریخی، عقب‌ماندگی سیاسی، محرومیت اقتصادی و ناکامی در ایجاد یک ساختار پای‌دار اجتماعی، همه در بستری از خیانت، نفاق و خودزنی داخلی شکل گرفته است.

با این حال، تاریخ نشان داده است که هیچ جامعه‌ای محکوم به فنا نیست، مگر آن‌که خود راه‌های اصلاح را نادیده بگیرد و از اشتباهاتش درس نگیرد. اگر مردم هزاره خواهان نجات، پیش‌رفت و آینده‌ای روشن برای نسل‌های بعدی هستند، باید با شناخت خیانت داخلی، مقابله‌ی آگاهانه و شفاف با آن و تقویت هم‌بستگی ملی، مسیر جدیدی برای خود ترسیم کنند.

در این راستا، راه‌کارهای زیر ضروری است:

ایجاد یک فرهنگ سیاسی و اجتماعی مبتنی بر حساب‌خواهی

- سکوت در برابر خیانت، به معنای تکرار تاریخ است. جامعه باید یک سیستم مردمی برای نظارت، مستندسازی و حساب-خواهی از خائنان داخلی ایجاد کند.
- خیانت‌های گذشته نباید فراموش شوند. باید نقش افراد و گروه‌ها در تصمیمات و اتفاقات مهم تاریخی شفاف شود و از تطهیر خیانت جلوگیری گردد.

۲. تقویت آگاهی عمومی در برابر پروژه‌های تفرقه‌افکنی

- مردم باید نسبت به الگوهای خیانت و ابزارهای آن، مانند تفتیش عقاید، شایعه‌پراکنی، تخریب شخصیت‌های مستقل ،منطقه‌گرایی و سوءاستفاده از مذهب برای حذف رقبا، آگاه شوند.
- هر شهروند مسؤول است که در برابر دروغ‌پردازی و تهمت‌های هدف‌مند علیه شخصیت‌های مردمی بایستد و اجازه ندهد که ابزارهای خیانت در جامعه نهادینه شوند.

۳. بازتعریف مفهوم وفاداری و خیانت در چارچوب منافع ملی و جمعی

- وفاداری به یک قوم یا ملت، به معنای تبعیت کورکورانه از افراد یا گرو ه‌های خاص نیست. باید معیار سنجش خیانت و وفاداری بر اساس عمل‌کرد واقعی افراد در راستای منافع عمومی باشد، نه تعلقات قومی، مذهبی یا سیاسی.
- افرادی که عملاً در مسیر تضعیف جامعه قدم برمی‌دارند، حتی اگر از لحاظ ظاهری در قالب رهبران مذهبی، سیاسی یا فرهنگی مطرح باشند، نباید مورد حمایت قرار گیرند.

۴. حمایت و حفاظت از شخصیت‌های مستقل و عدالت‌خواه

- یکی از تاکتیک‌های همیشگی خائنان، منزوی کردن، تخریب و حذف شخصیت‌های آگاه و مستقل است. جامعه باید به‌جای تأثیرپذیری از تبلیغات منفی، عمل‌کرد واقعی افراد را بررسی کرده و از چهره‌های عدالت‌خواه حمایت کند.
- هر شخصیت مستقلی که برای منافع مردم فعالیت می‌کند، یک سرمایه‌ی اجتماعی است. تخریب این سرمایه‌ها برابر با تداوم محرومیت و عقب‌ماندگی جامعه است.

۵. ممنوعیت منطقه‌گرایی و هرگونه سیاست‌گذاری مبتنی بر تفرقه

- یکی از ابزارهای مهم خیانت، دامن‌زدن به اختلافات منطقه‌ای و قبیله‌ای است. هرگونه سیاست‌گذاری اجتماعی و سیاسی باید بر اساس شایستگی، کارآمدی و منافع عمومی باشد، نه منطقه‌گرایی و تعصبات محلی.
- مردم باید هرگونه تلاش برای تقسیم جامعه بر اساس مرزهای جغرافیایی و قبیله‌ای را به‌عنوان یک توطئه‌ی آشکار علیه هم‌بستگی ملی در نطفه خفه کنند.

۶. بازسازی نهادهای اجتماعی و فرهنگی برای تقویت وحدت

- نهادهای اجتماعی، فرهنگی و مذهبی نباید به ابزارهای تفرقه تبدیل شوند. این نهادها باید نقش خود را در ایجاد انسجام و آگاهی عمومی بازتعریف کنند.

- اصلاح سیستم آموزشی و رسانه‌ای برای مقابله با نفوذ اندیشه‌های تفرقه‌افکنانه، یک ضرورت فوری است. نسل جدید باید در فضای رشد کند که به جای دشمنی داخلی، به هم‌بستگی، هم‌زیستی و عدالت باور داشته باشد.

۷. ایجاد یک مانیفست روشن برای آینده‌ی جامعه

- جامعه‌ی هزاره به یک منشور شفاف نیاز دارد که در آن، خطوط قرمز خیانت، معیارهای هم‌بستگی، استراتژی‌های بقا و مسیر پیش‌رفت به‌طور دقیق مشخص شود.
- این مانیفست باید به‌عنوان یک دستورالعمل اجتماعی پذیرفته شود و تمام گروه‌ها و نخبگان سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نسبت به آن تعهد داشته باشند.

در نهایت؛ مسئولیت فردی و جمعی در مبارزه با خیانت داخلی

هیچ جنبش مردمی، هیچ مقاومت تاریخی و هیچ حرکت عدالت‌خواهانه‌ای بدون مقابله با خیانت داخلی به پیروزی نرسیده است. اگر مردم هزاره می‌خواهند که سرنوشت‌شان را تغییر دهند، باید از هم‌اکنون یک تعهد جمعی برای ایستادگی در برابر خیانت، نفاق و تخریب داخلی ایجاد کنند.

هر فرد مسؤول است که در برابر خیانت سکوت نکند، حقیقت را بشناسد، از چهره‌های مستقل حمایت کند، و اجازه ندهد که تاریخ تلخ شکسته‌ای گذشته بار دیگر تکرار شود.

تنها در سایه‌ی هوشیاری، آگاهی و هم‌بستگی، جامعه‌ی هزاره می‌تواند از چرخه‌ی شکست خارج شده و به سوی آینده‌ای روشن‌تر حرکت کند.

فصل هفتم

راه نجات و مانیفست بقا

فلسفه‌ی احترام به تفاوت؛ ضرورت یا تجمل؟

مقدمه

پذیرش تفاوت‌های فکری، فرهنگی و اجتماعی در جوامعی که با تنوع گسترده‌ای از هویت‌ها روبه‌رو هستند، هم‌واره یک چالش اساسی بوده است. در بسیاری از موارد، احترام به تفاوت به‌عنوان یک ارزش تجملی و آرمان‌گرایانه تلقی شده، در حالی که واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که جوامعی که به این اصل پای‌بند بوده‌اند، توانسته‌اند در مسیر ثبات و پیش‌رفت گام بردارند. اما آیا احترام به تفاوت یک انتخاب لوکس است یا ضرورتی برای بقا؟

۲. احترام به تفاوت؛ یک اصل بنیادین اجتماعی

احترام به تفاوت، نه‌تنها یک مسئله‌ی اخلاقی، بلکه یک نیاز ساختاری در جوامعی است که تنوع قومی، مذهبی و فکری در آن‌ها اجتناب‌ناپذیر است. تاریخ نشان داده است که جوامعی که این اصل را نادیده گرفته‌اند، دچار بحران‌های عمیق داخلی شده‌اند و در نهایت یا نابود شده‌اند یا دچار رکود فرهنگی و اجتماعی شده‌اند.

برای مثال، امپراتوری‌های که در تاریخ دوام آورده‌اند، اغلب آن‌های بوده‌اند که توانسته‌اند تفاوت‌ها را نه به‌عنوان تهدید، بلکه به‌عنوان فرصت مدیریت کنند. در مقابل، جوامعی که به دنبال یک‌دست‌سازی اجباری بوده‌اند، یا با سرکوب تفاوت‌ها به تزلزل افتاده‌اند یا در نهایت از هم پاشیده‌اند.

۳. احترام به تفاوت؛ مانعی برای دیکتاتوری فکری و فرهنگی

احترام به تفاوت، اساساً یک مانع در برابر تمامیت‌خواهی است. در جامعه‌ای که تک‌صدایی و یک‌دست‌سازی به‌عنوان ارزش مطرح شود، نتیجه‌ی آن حذف گروه‌های فکری و اجتماعی مخالف و شکل‌گیری یک نوع دیکتاتوری پنهان خواهد بود. اما جامعه‌ای که بتواند افراد را به‌رغم تفاوت‌های‌شان در یک ساختار همبسته حفظ کند، امکان شکوفایی فکری، فرهنگی و اجتماعی را به‌وجود خواهد آورد.

۴. احترام به تفاوت؛ از شعار تا عمل

مشکل اساسی بسیاری از جوامع این است که احترام به تفاوت را به‌عنوان یک شعار می‌پذیرند، اما در عمل، آن را نادیده می‌گیرند. احترام واقعی به تفاوت‌ها مستلزم پذیرش چند اصل کلیدی است:

- پذیرش حق انتخاب دیگران در باورها و سبک زندگی؛
- خودداری از تحمیل دیدگاه شخصی به دیگران؛
- ایجاد فضای نقد سالم و عاری از برچسب‌زنی و تخریب؛
- ایجاد فرهنگ هم‌زیستی بر اساس اشتراکات، نه تضادها.

۵. آیا احترام به تفاوت به معنای کنار گذاشتن اصول است؟

یکی از چالش‌های مهم در این بحث، این است که بسیاری تصور می‌کنند احترام به تفاوت به معنای کنار گذاشتن اصول فکری و ارزشی است. اما این تصور نادرست است. احترام به تفاوت به این معنا نیست که هر عقیده‌ای را بپذیریم، بلکه به این معناست که حق افراد برای داشتن دیدگاه‌های متفاوت را به رسمیت بشناسیم، بدون آن‌که این تفاوت‌ها به دشمنی و خصومت بیانجامد.

۶. درنهایت

در دنیای امروز، احترام به تفاوت یک انتخاب تجملی نیست، بلکه یک ضرورت حیاتی برای بقا، پیش‌رفت و جلوگیری از فروپاشی اجتماعی است. جامعه‌ای که نتواند تفاوت‌های درونی خود را مدیریت کند، هم‌واره در معرض تفرقه و بی‌ثباتی خواهد بود. در مقابل، جامعه‌ای که تفاوت‌ها را به رسمیت بشناسد و به‌جای تقابل، بر هم‌زیستی و هم‌کاری تمرکز کند، آینده‌ای پای‌دارتر خواهد داشت.

در بخش بعدی، به بررسی این پرسش خواهیم پرداخت که چگونه پذیرش تفاوت، اولین گام برای بقای یک جامعه است.

پذیرش تفاوت، پله‌ی اول بقا

مقدمه

یکی از دلایل اصلی فروپاشی جوامع، عدم توانایی در پذیرش تفاوت‌های فکری، فرهنگی و اجتماعی است. جوامعی که نتوانسته‌اند خود را با این واقعیت وفق دهند، دچار تفرقه و جنگ‌های داخلی شده‌اند و در نهایت مسیر نابودی را پیموده‌اند. پذیرش تفاوت، نه یک انتخاب اختیاری، بلکه اولین و مهم‌ترین گام برای بقای یک جامعه است.

۲. چرا پذیرش تفاوت یک ضرورت است؟

- **تفاوت، واقعیتی اجتناب‌ناپذیر است:** هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که همه اعضای آن کاملاً یک‌سان فکر کنند. تاریخ نشان داده است که تلاش برای یک‌سان‌سازی اجباری، همواره به استبداد و سرکوب منجر شده است.

- **پذیرش تفاوت باعث رشد فکری می‌شود:** جامعه‌ای که دیدگاه‌های مختلف را تحمل کند و به آن‌ها اجازه بروز بدهد، جامعه‌ای پویاتر، خلاق‌تر و آماده‌تر برای حل چالش‌ها خواهد بود.

- **اتحاد بر مبنای اشتراکات، نه شباهت‌ها:** پذیرش تفاوت به این معنا نیست که از اصول و ارزش‌های خود دست برداریم، بلکه به این معناست که بر اشتراکات تأکید کنیم و در عین حال، تفاوت‌ها را بپذیریم.

۳. چگونه می‌توان پذیرش تفاوت را به یک فرهنگ تبدیل کرد؟

- **آگاهی از ریشه‌های فکری و فرهنگی تفاوت‌ها:** بسیاری از تعصبات و اختلافات ناشی از ناآگاهی است. شناخت و درک تفاوت‌های فکری و فرهنگی، نخستین گام برای پذیرش آن‌هاست.

- **رعایت عدالت در برخورد با دیدگاه‌های مختلف:** باید به این درک رسید که هر کسی باورهای خود را بر اساس منطق و تجربیات خود شکل داده است و نمی‌توان تنها یک دیدگاه خاص را برتر دانست.

- **ایجاد فضای گفت‌وگوی سالم:** جوامعی که گفت‌وگو میان گروه‌های فکری مختلف را تشویق می‌کنند، کم‌تر دچار اختلافات شدید و فرقه‌گرایی می‌شوند.

۴. پذیرش تفاوت به معنای پذیرش هر نوع انحراف نیست

یکی از چالش‌های بحث پذیرش تفاوت این است که برخی آن را به معنای پذیرش هر نوع رفتار و عقیده‌ای می‌دانند. در حالی که پذیرش تفاوت به معنای به رسمیت شناختن حق دیگران برای داشتن دیدگاه متفاوت است، نه تأیید هر عقیده و عملی.

۵. در نهایت

اگر جامعه‌ای بخواهد بقا و پیش‌رفت خود را تضمین کند، باید پذیرش تفاوت را به‌عنوان یک اصل اساسی در نظر بگیرد. این پذیرش، مسیر را برای ایجاد اتحاد پای‌دار و مدیریت چالش‌های اجتماعی باز می‌کند. تنها از این طریق است که می‌توان هم‌بستگی واقعی را ایجاد کرد و از تفرقه و نابودی جلوگیری کرد.

در بخش بعدی، بررسی خواهیم کرد که چگونه می‌توان اتحاد را بدون یگانگی فکری حفظ کرد.

اتحاد بدون یگانگی فکری؛ چگونه ممکن است؟

مقدمه

در بسیاری از جوامع، این باور وجود دارد که اتحاد تنها زمانی ممکن است که همه افراد دارای یک فکر، ایدئولوژی یا دیدگاه واحد باشند. اما تاریخ نشان داده است که جوامعی که تنوع فکری را مدیریت کرده و به سمت اتحاد بر پایه‌ی اصول مشترک حرکت کرده‌اند، پای‌دارتر و موفق‌تر بوده‌اند. اتحاد بدون یگانگی فکری، نه‌تنها ممکن است، بلکه تنها راه‌حل واقعی برای جوامع متنوع مانند هزاره‌ها و دیگر اقوام افغانستان است.

۲. چرا اتحاد به معنای یکسان‌سازی فکری نیست؟

- **واقعیت تفاوت‌های فکری و عقیدتی:** هیچ جامعه‌ای بدون اختلاف نظر وجود ندارد. حتی در کوچک‌ترین گروه‌ها، افراد دیدگاه‌های متفاوتی دارند.

- **تجربه تاریخی شکست تحمیل ایدئولوژی واحد:** در تاریخ، حکومت‌ها و گروه‌های که تلاش کرده‌اند تنها یک تفکر را تحمیل کنند، یا دچار استبداد شده‌اند یا به شورش و فروپاشی انجامیده‌اند.

- توسعه و نوآوری در گرو تفاوت‌هاست: وجود اندیشه‌های مختلف به رشد فکری و حل خلاقانه مشکلات کمک می‌کند.

۳. مبانی اتحاد بدون یگانگی فکری

برای ایجاد اتحاد در میان افراد با دیدگاه‌های مختلف، باید به اصول مشترک و نه تشابه فکری تکیه کرد. برخی از مهم‌ترین اصولی که می‌توان بر مبنای آن‌ها اتحاد را حفظ کرد، عبارت‌اند از:

- **احترام متقابل:** اختلاف نظر نباید به نفرت و دشمنی تبدیل شود. هر فرد باید حق دیگری را برای داشتن دیدگاه متفاوت به رسمیت بشناسد.

- **اشتراک در اهداف کلان:** ممکن است گروه‌ها در شیوه‌ی رسیدن به هدف اختلاف داشته باشند، اما اگر بر روی هدف مشترک تمرکز کنند، اتحاد حفظ می‌شود.

- **رعایت عدالت و انصاف در قضاوت‌ها:** نباید صرفاً به دلیل تفاوت فکری، افراد را خائن، دشمن یا ناآگاه دانست.

- **پرهیز از دسته‌بندی‌های افراطی:** ایجاد دوگانه‌های جعلی مانند "ما و آن‌ها"، "مذهبی و غیرمذهبی"، "مدرن و سنتی" باعث تضعیف اتحاد می‌شود.

۴. چگونه می‌توان اتحاد را در یک جامعه‌ی متکثر حفظ کرد؟

- ایجاد فرهنگ گفت‌وگو: اختلاف نظرها نباید به شکاف و دشمنی منجر شوند. گفت‌وگوی آزاد و سالم راه حل اساسی است.

- **تأکید بر هویت مشترک:** تفاوت‌ها باید در چارچوب یک هویت مشترک مدیریت شوند.

- **پذیرش اختلاف به‌عنوان یک فرصت، نه تهدید:** وجود دیدگاه‌های متفاوت، جامعه را قوی‌تر می‌کند، نه ضعیف‌تر.

۵. درنهایت

اتحاد واقعی نه در یک‌سان‌سازی، بلکه در پذیرش تفاوت‌ها و یافتن نقاط اشتراک است. اگر جامعه‌ای یاد بگیرد که بر مبنای اهداف و ارزش‌های مشترک متحد شود و در عین حال، تنوع فکری را مدیریت کند، نه‌تنها بقای خود را تضمین کرده، بلکه به سمت پیش‌رفت و توسعه‌ی پای‌دار حرکت خواهد کرد.

در بخش بعدی، بررسی خواهیم کرد که چگونه می‌توان از مرزبندی‌های مصنوعی عبور کرد و فضای اعتماد ایجاد کرد.

از مرزبندی‌های مصنوعی تا فضای اعتماد

۱. مقدمه

یکی از بزرگ‌ترین موانع اتحاد و هم‌بستگی در جوامع، مرزبندی‌های مصنوعی است. این مرزبندی‌ها نه بر اساس منافع واقعی مردم، بلکه بر اساس تعصبات، رقابت‌های تاریخی، سوءتفاهم‌ها و دسیسه‌های داخلی و خارجی شکل گرفته‌اند. در مقابل، فضای اعتماد، کلیدی‌ترین عامل در ایجاد وحدت و هم‌کاری میان گرو ه‌های مختلف است.

۲. مرزبندی‌های مصنوعی چگونه شکل می‌گیرند؟

مرزبندی‌های مصنوعی می‌توانند در قالب‌های مختلفی بروز کنند:

- **مرزبندی‌های مذهبی و ایدئولوژیک:** ایجاد دوگانه‌های "ما و آ ن‌ها" بر اساس تفاوت‌های مذهبی و فکری، بدون درک مشترک.

مرزبندی‌های قومی و زبانی: برجسته‌سازی تفاوت‌های قومی و زبانی به‌عنوان ابزار تفرقه.

- **مرزبندی‌های منطقه‌ای**: تبدیل هویت‌های محلی به عامل دشمنی و رقابت ناسالم.

- **مرزبندی‌های طبقاتی و اجتماعی**: ایجاد فاصله میان طبقات مختلف اقتصادی و فرهنگی، که باعث ضعف انسجام اجتماعی می‌شود.

۳. چرا مرزبندی‌های مصنوعی خطرناک‌اند؟

- **تضعیف هم‌بستگی ملی:** این مرزبندی‌ها باعث می‌شوند که مردم به‌جای تمرکز بر مشکلات و منافع مشترک، درگیر رقابت‌های بی‌اساس شوند.

- **ابزار سوءاستفاده دشمنان:** هرچه مردم بیش‌تر درگیر اختلافات درونی باشند، زمینه برای دخالت‌های خارجی و بهره‌برداری دشمنان فراهم‌تر می‌شود.

- **ایجاد بی‌اعتمادی و شکاف اجتماعی:** زمانی که گروه‌ها بر اساس مرزبندی‌های مصنوعی از هم جدا شوند، اعتماد از بین می‌رود و جای آن را سوءظن و دشمنی می‌گیرد.

۴. چگونه می‌توان از مرزبندی‌های مصنوعی عبور کرد؟

برای شکستن این مرزهای ساختگی، باید به سه اصل اساسی پای‌بند بود:

۱. شناخت و آگاهی:
- درک این که بسیاری از اختلافات ساخته‌شده‌اند، نه واقعی.
- مطالعه‌ی تاریخ و بررسی انگیزه‌های پشت پرده‌ی ایجاد تفرقه.
- تلاش برای شناخت واقعی گروه‌های مختلف و شکستن کلیشه‌های ذهنی.

۲. ایجاد تعامل و گفت‌وگو:
- گسترش ارتباط میان گروه‌های مختلف برای از بین بردن سوءتفاهم‌ها.
- ایجاد فضاهای مشترک برای هم‌کاری و تعامل.
- پرهیز از ادبیات تفرقه‌افکنانه در رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و فضای عمومی.

۳. تقویت فضای اعتماد:
- **ترویج صداقت و شفافیت:** پنهان‌کاری و دروغ، شکاف‌ها را عمیق‌تر می‌کند.
- **تأکید بر ارزش‌های مشترک:** پیدا کردن نقاط اشتراکی که همه گروه‌ها بتوانند روی آن توافق کنند.

مقابله با شایعات و فتنه‌ها: شایعه‌پراکنی یکی از ابزارهای اصلی ایجاد مرزبندی‌های مصنوعی است.

۵. درنهایت

مرزبندی‌های مصنوعی، یکی از بزرگ‌ترین موانع در مسیر وحدت و بقا هستند. تنها با درک این که این مرزها واقعی نیستند، بلکه ساخته‌شده‌اند، می‌توان آن‌ها را شکست. فضای اعتماد، ستون اصلی هم‌بستگی است و باید با ایجاد ارتباطات سالم، تقویت آگاهی و پرهیز از تفرقه، به سمت یک جامعه‌ی منسجم و متحد حرکت کرد.

در بخش بعدی، بررسی خواهیم کرد که چگونه می‌توان استحکام رابطه‌ها را بر تفاوت‌ها بنا کرد.

چگونه استحکام رابطه‌ها را بر تفاوت بنا کنیم؟

۱. مقدمه

تفاوت‌های فکری، فرهنگی، مذهبی و اجتماعی یک واقعیت غیرقابل‌انکار در جوامع انسانی است. اما چالش اصلی این است که چگونه می‌توان به‌جای تبدیل تفاوت‌ها به عامل تفرقه، آن‌ها را به بستری برای استحکام روابط و هم‌بستگی تبدیل کرد. راه‌کارهای زیر، بر اساس تجربه‌های تاریخی و اصول هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، به ما کمک می‌کنند تا از تفاوت‌ها به‌عنوان نیروی برای اتحاد و پیش‌رفت استفاده کنیم.

۲. تغییر نگاه به تفاوت‌ها؛ از تهدید به فرصت

- **پذیرش تنوع به‌عنوان یک واقعیت مثبت:** باید درک کرد که جامعه‌ی متنوع، قوی‌تر و پویاتر از جامعه‌ی یک‌دست است

- **تمرکز بر نقاط مشترک به‌جای اختلافات:** ارزش‌های مانند عدالت، آزادی، پیش‌رفت و هم‌بستگی، بین تمام گروه‌ها مشترک است و می‌تواند نقطه‌ی اتکای روابط باشد.

- **درک این نکته که تضاد فکری همیشه بد نیست:** تضاد زمانی که به شکل سالم مدیریت شود، باعث رشد فکری و اجتماعی می‌شود، نه تفرقه.

۳. ایجاد فرهنگ گفت‌وگو و تعامل سالم

ایجاد فضای امن برای بیان نظرات مختلف: جامعه‌ای که در آن افراد بتوانند آزادانه دیدگاه‌های خود را بیان کنند، کم‌تر دچار تنش‌های زیرزمینی و خشونت پنهان می‌شود.

- **تمرین شنیدن فعال:** به‌جای قضاوت فوری، سعی کنیم دیدگاه طرف مقابل را از زاویه‌ی او درک کنیم

- **توسعه‌ی ارتباطات بین گروه‌های مختلف:** افراد و گروه‌های که بیش‌تر با یک‌دیگر در تعامل‌اند، کم‌تر دچار سوءتفاهم و خصومت می‌شوند.

۴. ایجاد ساختارهای اجتماعی و سیاسی برای هم‌زیستی پای‌دار

- **پذیرش اصل برابری و عدم تبعیض:** هیچ فرد یا گروهی نباید به دلیل تفاوت‌های قومی، مذهبی یا فکری، از حقوق شهروندی محروم شود.

- **ایجاد نهادهای مدنی برای تقویت هم‌بستگی:** انجمن‌های فرهنگی، سازمان‌های اجتماعی و تشکل‌های صنفی می‌توانند بستری برای تعامل سازنده میان گروه‌های مختلف باشند.

- **مدیریت اختلافات از طریق سازوکارهای شفاف و عادلانه:** وجود قوانین و نهادهای که بتوانند درگیری‌های اجتماعی را به صورت عادلانه حل کنند، باعث کاهش تنش‌ها می‌شود.

۵. ترویج هویت مشترک بدون حذف هویت‌های فردی

- **تقویت هویت ملی به‌عنوان عاملی برای وحدت:** باید بر ارزش‌های که همه اعضای جامعه را متحد می‌کند، تمرکز کرد.

- **احترام به هویت‌های فردی و گروهی:** هیچ هویتی نباید مجبور به ادغام یا حذف شود، بلکه باید در کنار هم‌دیگر به رسمیت شناخته شوند.

- **ساختن روایت‌های تاریخی مشترک:** به‌جای تأکید بر زخم‌های گذشته، باید بر نقاط افتخار و موفقیت‌های مشترک تکیه کرد.

۶. در نهایت

استحکام رابطه‌ها بر تفاوت، نه‌تنها ممکن است، بلکه تنها راه حل برای جوامع متنوع است. اگر تفاوت‌ها را بپذیریم ،آن‌ها را به رسمیت بشناسیم و درک کنیم که تنوع، قدرت است نه ضعف، می‌توانیم جامعه‌ای یک‌پارچه اما متکثر، منسجم اما متنوع و متحد اما غیریک‌دست بسازیم.

این دیدگاه، مبنای اصلی برای تدوین یک مانیفست بقا و راه نجات است، که در بخش بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فصل هشتم

نسخه‌ای برای عمل

خطوط قرمز عقلانی در مواجهه با تفاوت

جامعه‌ای که پذیرش تفاوت را ارزش می‌داند، نیازمند آن است که چارچوب‌های مشخصی برای مواجهه با اختلافات فکری، فرهنگی و مذهبی تعیین کند. این چارچوب‌ها نباید بر اساس تعصب یا سرکوب باشد، بلکه باید ریشه در عقلانیت، تجربه‌ی تاریخی و نیازهای اجتماعی داشته باشد.

۱. اصل عدم تعرض به کرامت انسانی

تفاوت‌ها نباید بهانه‌ای برای تحقیر، حذف یا سرکوب دیگران باشد. هیچ اختلافی(خواه مذهبی، سیاسی، قومی یا ایدئولوژیک) نباید منجر به نفی کرامت انسانی شود. این اصل، مرز عقلانی میان نقد سازنده و تخریب شخصیت را مشخص می‌کند.

۲. تفکیک میان نقد و تخریب

نقد یک ضرورت فکری و اجتماعی است، اما تخریب، عامل تفرقه و کینه‌ورزی. باید میان تحلیل علمی و برخوردهای احساسی تمایز قائل شد. جامعه‌ای که نقد را جای‌گزین اتهام‌زنی و شخصیت‌کشی کند، امکان هم‌زیستی پای‌دار را فراهم می‌سازد.

۳. حفظ منافع جمعی بالاتر از اختلافات فردی

اختلافات فکری و عقیدتی نباید اولویت جامعه را از مسائل کلان منحرف کند. هنگامی که یک جامعه درگیر نزاع‌های داخلی بر سر تفاوت‌های جزئی می‌شود، دشمنان آن فرصت را برای سلطه‌گری و بهره‌برداری پیدا می‌کنند. بنابراین، هر گفت‌وگو و تضاد فکری باید در چارچوب منافع کلان جمعی مدیریت شود.

۴. ممنوعیت استفاده ابزاری از دین و قومیت

هیچ فرد یا گروهی نباید تفاوت‌های مذهبی و قومی را ابزار سلطه و حذف دیگران قرار دهد. هرگونه بهره‌گیری از این تفاوت‌ها برای ایجاد برتری‌جویی، دوقطبی‌سازی و بحران‌آفرینی باید به‌عنوان یک خطر جدی شناخته شود.

۵. مسئولیت در بیان دیدگاه‌ها

هر شخص یا گروهی که در فضای عمومی اظهارنظر می‌کند، باید مسئولیت پیامدهای سخنان خود را بپذیرد. آزادی بیان نباید به معنای ایجاد کینه و دشمنی در جامعه باشد. باید مراقب بود که دیدگاه‌ها چگونه در فضای اجتماعی بازتاب می‌یابد و چه پیامدهای به دنبال دارد.

۶. حفظ انسجام در شرایط بحرانی

هرجامعه‌ای در برهه‌های از تاریخ خود با بحران‌های بزرگ مواجه می‌شود. در چنین شرایطی، تفاوت‌های داخلی نباید به شکاف‌های غیرقابل ترمیم تبدیل شود. باید اصل هم‌بستگی را حتی در میان اختلافات حفظ کرد و از تجزیه‌ی اجتماعی جلوگیری نمود.

راه‌بردهای گفت‌وگوی هم‌دلانه

در جامعه‌ای متکثر و متنوع، گفت‌وگوی سازنده یکی از مهم‌ترین ابزارهای تقویت انسجام و کاهش سوءتفاهم‌هاست. اما گفت‌وگو صرفاً تبادل کلمات نیست، بلکه فرآیندی است که نیازمند درک، صبر و مهارت‌های ارتباطی مؤثر است. در این بخش، راه‌بردهای را بررسی می‌کنیم که گفتوگوی هم‌دلانه را ممکن می‌سازد.

۱. شنیدن فعال؛ گوش دادن برای فهمیدن، نه برای پاسخ دادن

بزرگ‌ترین مانع در گفت‌وگوهای اجتماعی، این است که افراد بیش‌تر از آن‌که به فهمیدن طرف مقابل بیندیشند، در حال آماده‌سازی پاسخ خود هستند. شنیدن فعال یعنی گوش دادن با هدف درک احساسات و افکار مخاطب، نه صرفاً پاسخ‌گوی. این شیوه نه‌تنها تنش‌ها را کاهش می‌دهد، بلکه فضای گفت‌وگو را به بستری برای یادگیری متقابل تبدیل می‌کند.

۲. پرهیز از برچسب‌زنی و کلی‌گویی

یکی از آسیب‌های رایج در گفت‌وگوهای اجتماعی، استفاده از برچسب‌های مانند: "بی‌عقل، نادان، افراطی یا ساده‌لوح است. این روش، افراد را در لاک تدافعی فرو می‌برد و امکان تعامل سالم را از بین می‌برد. به‌جای کلی‌گویی و برچسب‌زنی، باید به ارائه‌ی استدلال‌های مشخص و منطقی پرداخت.

۳. شناخت پیش‌زمینه‌ی فکری طرف مقابل

قبل از ورود به یک گفت‌وگو، شناخت دیدگاه‌ها، تجربیات و حساسیت‌های طرف مقابل ضروری است. افراد با پیشینه‌های متفاوت به یک مسئله نگاه‌های مختلف دارند. هرقدر شناخت بهتری از این تفاوت‌ها داشته باشیم، احتمال سوءتفاهم کم‌تر و امکان تعامل سازنده بیش‌تر می‌شود.

۴. ایجاد فضای گفت‌وگوی عادلانه

گفت‌وگوی واقعی نیازمند محیطی است که همه‌ی طرفین بتوانند بدون ترس از تحقیر یا سرکوب، نظرات‌شان را بیان کنند. ایجاد چنین فضایی مستلزم آن است که قدرت و فرصت سخن گفتن به‌طور برابر در میان افراد تقسیم شود.

۵. تمرکز بر نقاط اشتراک، نه صرفاً بر اختلافات

اختلاف نظر طبیعی است ،اما اگر گفت‌وگو صرفاً بر تضادها متمرکز شود، نتیجه‌ای جز تشدید تفرقه نخواهد داشت.
هنر گفت‌وگوی هم‌دلانه در این است که در کنار بحث درباره‌ی تفاوت‌ها، بر نقاط اشتراک نیز تأکید کند. وقتی افراد در حوزه‌های به توافق برسند، مدیریت اختلافات آسان‌تر می‌شود.

۶. کنترل احساسات و مدیریت تنش

بسیاری از گفت‌وگوها به‌خاطر خشم، تحقیر یا هیجانات کنترل‌نشده به بن‌بست می‌رسد. مهارت در مدیریت احساسات، کلید یک گفت‌وگوی هم‌دلانه است. تمرین خودکنترلی، دوری از واکنش‌های احساسی و رعایت ادب حتی در شرایط اختلاف شدید، از فروپاشی ارتباط جلوگیری می‌کند.

۷. تبدیل گفتوگو به فرصتی برای یادگیری متقابل

گفت‌وگوی هم‌دلانه نباید صرفاً وسیله‌ای برای قانع کردن طرف مقابل باشد، بلکه باید فرصتی برای یادگیری باشد. وقتی افراد به‌جای تلاش برای تحمیل نظر خود، به دنبال فهمیدن یک‌دیگر باشند، امکان رسیدن به درکی عمیق‌تر فراهم می‌شود.

آموزش درک متقابل در سطح خانواده و نسل نو

جامعه‌ای که در آن درک متقابل نهادینه نشده باشد، هم‌واره در معرض تفرقه، سوءتفاهم و درگیری‌های فکری و

اجتماعی خواهد بود. این درک، برخلاف تصور رایج، نه از طریق قوانین تحمیلی یا تبلیغات شعاری، بلکه از بستر خانواده و نسل نو آغاز می‌شود. خانواده، نخستین و بنیادی‌ترین نهاد اجتماعی است که می‌تواند روحیه‌ی تفاهم، احترام به تفاوت‌ها و پذیرش تکثر را در فرد پرورش دهد.

نقش خانواده در شکل‌دهی ذهنیت تفاهم‌پذیر

والدینی که خود دارای درک باز و پذیرای دیدگاه‌های مختلف باشند، فرزندان‌شان را نیز با این روی‌کرد تربیت خواهند کرد. اگر پدر و مادر هم‌واره در بحث‌های خود بر پذیرش منطق مخالف، شنیدن بدون قضاوت، و احترام به دیگران تأکید کنند، کودک به‌طور طبیعی یاد می‌گیرد که تفاوت‌های فکری و فرهنگی را تهدید نپندارد، بلکه آن‌ها را فرصتی
برای یادگیری و رشد بداند. در مقابل، اگر کودک در محیطی بزرگ شود که هر نوع اختلاف فکری با برچسب دشمنی یا انحراف رد شود، او نیز در آینده جامعه‌ای متعصب، ناسازگار و مستعد تفرقه خواهد ساخت.

اصلاح الگوهای تربیتی در مدارس و محیطهای آموزشی

نظام آموزشی یکی از تأثیرگذارترین ابزارهای شکل‌دهی به نگرش‌های نسل آینده است. اما بسیاری از سیستم‌های آموزشی در جوامع چندفرهنگی، به جای تأکید بر درک متقابل، بر القای یک‌دستی و حذف تفاوت‌ها متمرکز شده‌اند. این وضعیت باید تغییر کند و برنامه‌های آموزشی بر پایه‌ی پذیرش تفاوت‌ها، گفت‌وگوی بین‌فرهنگی و تحلیل انتقادی
دیدگاه‌های مختلف طراحی شوند. در چنین بستری، دانش‌آموزان می‌آموزند که در عین پای‌بندی به باورهای خود، نسبت به دیگران نیز نگاه محترمانه داشته باشند.

گسترش مهارت‌های گفت‌وگو در نسل نو

یکی از ریشه‌های اصلی تنش و تفرقه در جوامع، ناتوانی افراد در گفت‌وگوی سازنده است. نسل جدید باید به‌جای عادت به تقابل و جدال، مهارت‌های هم‌چون گوش‌دادن فعال، تحلیل مواضع مخالف، و بیان محترمانه‌ی دیدگا ه‌های خود را بیاموزد. این امر تنها با تمرین و ایجاد فضای سالم برای تبادل افکار ممکن می‌شود.

ایجاد محیطهای چندصدایی در خانواده و جامعه

فرهنگ خانواده و جامعه باید به‌گونه‌ای باشد که افراد، به‌خصوص کودکان و نوجوانان، احساس کنند می‌توانند بدون ترس از سرزنش یا برچسب‌خوردن، نظر خود را بیان کنند. خانواده‌های که امکان بیان آزادانه‌ی عقاید را فراهم می‌کنند، نسل‌های قوی‌تر و روشن‌تر پرورش می‌دهند که به‌جای دنباله‌روی کورکورانه، قادر به تحلیل، انتخاب و تفاهم با دیگران هستند.

نهادینه‌سازی ارزش‌های مدارا و هم‌بستگی از سنین پایین

نظام تربیتی، چه در خانواده و چه در مدرسه، باید کودکان را از همان ابتدا با مفاهیمی هم‌چون هم‌بستگی، احترام به دیگران، هم‌کاری و مشارکت در امور اجتماعی آشنا کند. هرچه این ارزش‌ها در سنین پایین‌تر درونی شوند، احتمال شکل‌گیری جامعه‌ای متعادل و کمتر دچار بحران‌های هویتی افزایش خواهد یافت.

در نهایت، آموزش درک متقابل نباید به‌عنوان یک "گزینه‌ی لوکس" یا امری ثانویه در نظر گرفته شود، بلکه ضرورتی حیاتی برای بقا و پیش‌رفت جوامع چندفرهنگی است. آینده‌ی هم‌بسته و مقاوم، نیازمند تربیت نسلی است که بتواند تفاوت‌ها را نه به‌عنوان تهدید، بلکه به‌عنوان فرصت ببیند.

در نهایت:

آموزش درک متقابل نه‌تنها به ایجاد تفاهم درون خانوادگی کمک می‌کند، بلکه بستری را فراهم می‌آورد که در آن نسل جدید از دام‌های تاریخی، تعصبات کور و بازی‌های سیاسی بر سر هویت خود آگاه شود. مردم افغانستان، به‌ویژه هزاره‌ها، باید این واقعیت تلخ را به فرزندان‌شان بیاموزند که جنگ‌های داخلی، تفرقه‌های مذهبی، و سوءاستفاده‌های سیاسی هم‌واره جان و سرمایه‌ی ارزشمند آن‌ها را نابود کرده است.

نسل جدید باید درک کند که:

- بسیاری از درگیری‌های گذشته نه بر مبنای حقایق، بلکه بر پایه‌ی فریب و سوءاستفاده از احساسات شکل گرفته‌اند.
- تحصیل، آگاهی و تقویت هم‌بستگی، کلید عبور از چرخه‌ی ظلم تاریخی است.
- تنگ‌نظری در برابر موفقیت دیگران، جامعه را ضعیف می‌کند؛ در حالی که تقویت استعدادهای یک‌دیگر، همه را به‌سوی قدرت و پیش‌رفت سوق می‌دهد.
- هر جامعه‌ای که به خودمحوری و انزوا دامن بزند، در برابر تهدیدهای بیرونی شکننده‌تر خواهد بود.

ازاین‌رو، لازم است فرزندان و نسل جدید را نه‌تنها از کمین‌های فریب و نفاق آگاه کرد، بلکه آ ن‌ها را با روحیه‌ای توانمند، متعهد به هم‌بستگی و دارای ظرفیت هم‌دیگرپذیری تربیت نمود. چنین تربیتی، نه‌تنها عامل هم‌گرایی داخلی خواهد شد، بلکه گامی اساسی برای رفع نفاق اجتماعی در کل جامعه‌ی افغانستان به‌شمار می‌آید.

تربیت شهروند متعهد و فهم‌پذیر

هیچ جامعه‌ای بدون شهروندانی متعهد و آگاه قادر به حفظ بقای خود در برابر بحران‌ها و توطئه‌های داخلی و خارجی نیست. تعهد و فهم‌پذیری دو مؤلفه‌ی کلیدی در شکل‌گیری جامعه‌ای پای‌دار و مقاوم هستند. تعهد به سرنوشت مشترک، درک مسئولیت فردی و جمعی، و آگاهی از تاریخ سیاسی و اجتماعی، باعث می‌شود مردم قربانی تکرار اشتباهات گذشته نشوند.

۱. نقش نهادهای تعلیمی، فرهنگی و مذهبی در مقابله با نفاق و تفرقه

مساجد، مدارس، دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، نهادهای فرهنگی و حتی گروه‌های اجتماعی وظیفه دارند نفاق و شقاق را نه‌تنها به‌عنوان یک تهدید زودگذر، بلکه به‌عنوان یک فاجعه‌ی مداوم در تاریخ افغانستان معرفی کنند. مردم افغانستان، به‌ویژه هزاره‌ها، باید درک کنند که چگونه تفرقه، درگیری‌های داخلی و استفاده‌ی ابزاری از احساسات قومی و مذهبی، هم‌واره کشور را به سوی ویرانی سوق داده است .

در دو سده‌ی گذشته، قدرت‌های سیاسی هم‌واره از مردم برای اهداف کوتاه‌مدت خود سوءاستفاده کرده‌اند. جوانان از جنوب، شرق و حتی آن‌سوی مرزها به‌نام دفاع از قوم و نژاد به میدان کشیده شدند، اما نتیجه‌ی آن، نه اقتدار مردم، بلکه سلطه‌ی فردی شد که حتی نزدیک‌ترین خویشاوندان خود را نیز از میان برداشت. در دوران شاهی، ثروت ملی صرف ساختن حرم‌سرا، شکارگاه و تفریح‌گاه‌های پادشاهان شد، درحالی‌که مردم در فقر و محرومیت باقی ماندند.

در سال‌های اخیر، جمهوری بیست‌ساله نیز تکرار همان سناریو بود. میلیاردها دالر کمک خارجی به‌جای بازسازی افغانستان، به‌جای تأمین آموزش و بهداشت، به جیب معدودی از سیاست‌مداران و وابستگان آن‌ها رفت. شرکت‌های بزرگ در خارج از کشور ساخته شد، جت‌های شخصی خریداری شد، و درحالی‌که نخبگان حاکم برای آینده‌ی فرزندان خود در آمریکا، کانادا، انگلستان وهالند سرمایه‌گذاری می‌کردند، میلیون‌ها نفر از مردم افغانستان در فقر و گرسنگی فرو رفتند. در شرق کشور، مردمی که هیچ نقشی در این چپاول نداشتند، آن‌چنان به فقر کشیده شدند که مجبور شدند زنان و دختران خود را در بازارهای خاص بفروشند یا با حیوانات معاوضه کنند. نسل‌های پی‌درپی جوانان، نه به‌عنوان دانش‌مندان، بلکه به‌عنوان سربازان اجیر، قاچاق‌چیان مواد مخدر و ابزار دست قدرت‌های منطقه‌ای تربیت شدند.

۲. نهادینه‌سازی ارزش‌های تعهد اجتماعی و هم‌بستگی در میان مردم هزاره

مردم هزاره، بیش از هر گروه دیگری، باید با جدیت تمام از ظرفیت‌های موجود در نهادهای تعلیمی، فرهنگی، تبلیغی و مدیریتی برای آگاهی‌بخشی در برابر نفاق و شقاق استفاده کنند. آن‌ها باید خطرات ویران‌گر تفرقه را به روشنی درک کنند و به نسل‌های آینده بیاموزند که بدون هم‌بستگی و کار جمعی، هیچ پیش‌رفتی ممکن نیست.

- در مدارس و دانش‌گاه‌ها، باید به جوانان آموزش داده شود که تفرقه‌ی قومی و مذهبی، تنها ابزار دشمنان برای سلطه بر افغانستان بوده است.

- در مساجد و مراکز دینی، علما و مبلغین نباید به تکرار سخنان گذشته بپردازند، بلکه باید اهمیت هم‌بستگی، کارهای جمعی و فضای صمیمیت اجتماعی را ترویج دهند.
- رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی نباید به بستری برای ترویج نفرت و سوءتفاهم تبدیل شوند، بلکه باید به ابزار آگاهی-بخشی، روشن‌گری و گسترش روحیه‌ی کار مشترک در میان اقوام مختلف افغانستان بدل گردند.
- جریان‌های مردمی و نهادهای مستقل باید تلاش کنند که روایت تاریخی افغانستان را از انحصار گروه‌های خاص خارج کنند و حقایق را آن‌گونه که بوده‌اند، برای نسل جدید بازگو نمایند.

۳. چگونه یک شهروند متعهد و فهم‌پذیر پرورش دهیم؟

- آگاهی تاریخی: مردم، به‌ویژه جوانان، باید بدانند که افغانستان چگونه و چرا بارها در دام ویرانی افتاده است. درک چرخه‌ی تاریخی خیانت، نفاق و فریب، به آن‌ها کمک می‌کند تا قربانی بازی‌های آینده نشوند.
- **تعهد به عدالت اجتماعی:** شهروندانی که به عدالت اجتماعی باور دارند، در برابر فساد، چپاول و ظلم خاموش نخواهند ماند.

- **پذیرش مسئولیت جمعی:** تغییر در جامعه، تنها از طریق تلاش فردی ممکن نیست، بلکه نیازمند حرکت جمعی و هم‌کاری بین مردم است.

- **هم‌بستگی و مشارکت فعال:** ایجاد نهادهای مردمی، هم‌کاری‌های اقتصادی و فرهنگی، و مشارکت در امور اجتماعی، تنها راه رسیدن به یک افغانستان پای‌دار است.

در نهایت جامعه‌ای که شهروندان متعهد، آگاه و فهم‌پذیر نداشته باشد، هم‌واره طعمه‌ی نفاق، خیانت و بازی‌های سیاسی خواهد شد. تنها راه بیرون‌رفت از چرخه‌ی تاریخی شکست و ویرانی، آگاهی‌بخشی مستمر، پرورش نسل‌های مسئولیت‌پذیر و تلاش برای ایجاد انسجام اجتماعی است. مردم هزاره، به‌عنوان یکی از گروه‌هایی که بیش‌ترین آسیب را از نفاق و تفرقه دیده‌اند، باید بیش از دیگران برای نهادینه‌سازی ارزش‌های هم‌بستگی، عدالت اجتماعی و کار جمعی تلاش کنند. بدون این اصول، هیچ‌گونه پیش‌رفت پای‌دار ممکن نخواهد بود.

چگونه با سوءتفاهم‌ها برخورد کنیم؟ راه‌کارهای کاربردی

سوءتفاهم یکی از عوامل کلیدی در ایجاد اختلافات، از هم‌پاشیدن روابط و در نهایت، گسترش شکاف‌های اجتماعی است. در یک جامعه‌ی چندقومیتی و پرچالش مانند افغانستان، سوءتفاهم‌ها به راحتی می‌توانند تبدیل به بحران‌های بزرگ شوند. شناخت این مسئله و یافتن راه‌کارهای کاربردی برای مدیریت و کاهش سوءتفاهم‌ها، گامی حیاتی در راستای تقویت هم‌بستگی ملی است.

۱. سوءتفاهم در سطح ملی؛ ریشه‌ها و راه‌کارها

در سطح افغانستان، یکی از مهم‌ترین سوءبرداشت‌ها، استفاده‌ی ابزاری از قومیت و مذهب برای منافع شخصی و خانوادگی است. این سوءاستفاده نه‌تنها سبب تفرقه می‌شود، بلکه بستری برای چپاول منابع ملی، تخریب آثار تاریخی و زیرساخت‌های حیاتی، و حتی کشاندن گروه‌های مختلف مردم به درگیری‌های خونین فراهم می‌کند.

راه‌کارها

تفکیک سیاست از قومیت: باید به مردم آگاهی داد که هیچ فردی نباید به‌دلیل قومیتش مورد قضاوت قرار گیرد. چپاول‌گران، دیکتاتورها و خائنان ملی را نباید با یک قوم خاص یکی دانست.

ترویج غم‌شریکی ملی: مردم افغانستان باید درد و رنج یک‌دیگر را همانند درد خود احساس کنند. هر فاجعه‌ای که بر یک قوم وارد شود، تأثیر آن دیر یا زود بر دیگر اقوام نیز نمایان خواهد شد.

جلوگیری از بسیج قومی برای منافع شخصی: هیچ فردی نباید بتواند به نام دفاع از قوم، مردم را فریب دهد و آنان را علیه سایر اقوام تحریک کند. هر حرکت قومی که صرفاً برای منافع یک فرد یا خانواده باشد، باید با آگاهی عمومی افشا و متوقف شود.

۲. سوءتفاهم در سطح مردم هزاره؛ راه‌کارهای داخلی برای هم‌بستگی

در میان مردم هزاره نیز سوءتفاهم‌ها، به‌ویژه بر پایه‌ی مذهب، منطقه و اختلافات فکری، زمینه‌ساز بسیاری از مشکلات داخلی بوده است.

راه‌کارها

مدیریت شایعه‌پراکنی: بسیاری از اختلافات، نتیجه‌ی شایعه‌هایی است که با اهداف تخریبی پخش می‌شوند. مردم باید بدانند که هر خبر یا اطلاعاتی را بدون تحقیق و بررسی، نباید باور کنند.

تفکیک نقد از تخریب شخصیت: اختلاف فکری و نقد سازنده، باعث رشد جامعه می‌شود، اما تخریب شخصیت با هدف حذف یک‌دیگر، تنها به تضعیف نیروهای مفید منجر خواهد شد.

پذیرش اختلافات در دیدگاه‌ها: هر فردی ممکن است در شرایط خاص خود تصمیماتی بگیرد که از دید دیگران قابل درک نباشد. نباید هر رفتار یا تصمیمی را بدون آگاهی از دلایل آن، به خیانت یا دشمنی تعبیر کرد.

درک شرایط دشوار فعالان اجتماعی و سیاسی: شخصیت‌های هزاره که برای دفاع از منافع مردم کار می‌کنند، هم‌واره با فشارهای پیچیده‌ی داخلی و بین‌المللی مواجه هستند. آن‌ها نه‌تنها حامی ندارند، بلکه بسیاری از دشمنان داخلی و خارجی به دنبال تخریب و حذف آن‌ها هستند. بنابراین، نباید از این افراد انتظار داشت که در هر شرایطی به توقعات شخصی پاسخ دهند.

۳. جلوگیری از تبدیل سوءتفاهم به خصومت

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات اجتماعی این است که سوءتفاهم‌ها اغلب به خصومت‌های طولانی‌مدت منجر می‌شوند. این مسئله در سطح فردی، خانوادگی، اجتماعی و حتی سیاسی اثرات مخربی دارد.

راه‌کارها

قضاوت عجولانه نکنیم: قبل از هرگونه تصمیم‌گیری یا پیش‌داوری، باید به طرف مقابل فرصت توضیح داده شود. شاید درک شرایط او باعث شود که سوءتفاهم برطرف گردد.

شنیدن پاسخ در زمان مناسب: اگر سوءتفاهمی پیش آمد، گاهی بهتر است صبر کرد و در یک زمان مناسب، به گفت‌وگو پرداخت. تصمیم‌گیری سریع و احساسی، معمولاً باعث تشدید اختلافات می‌شود.

توقعات شخصی را بر منافع عمومی اولویت ندهیم: اگر فردی به تماس‌های شخصی پاسخ نداد یا در دعوت‌های خصوصی شرکت نکرد، نباید فوراً این مسئله را به‌عنوان بی‌احترامی یا خیانت تعبیر کرد. شرایط هر فرد متفاوت است و گاهی گرفتاری‌های شخصی مانع از ارتبا ط‌گیری می‌شود.

صمیمیت را فدای احساسات نکنیم: در هر شرایطی، باید حفظ هم‌بستگی و دوستی را بر اولویت‌های شخصی ترجیح داد. جامعه‌ی هزاره در موقعیتی نیست که بتواند انرژی خود را صرف خصومت‌های داخلی کند.

مبارزه با تخریب‌گران داخلی: افرادی که آگاهانه به دنبال ایجاد تفرقه و تخریب هم‌بستگی مردم هزاره هستند، باید با شفافیت شناسایی شوند. چنین افرادی در واقع مانند خائنانی هستند که زمینه را برای سقوط و ضعف جامعه فراهم می‌کنند.

در نهایت سوءتفاهم‌ها اگر به‌درستی مدیریت نشوند، می‌توانند جامعه‌ای را از درون متلاشی کنند. در سطح ملی، سوءاستفاده از قومیت و مذهب برای منافع شخصی، عامل اصلی بسیاری از بحران‌ها بوده است. در سطح داخلی، مردم هزاره باید هوشیار باشند که شایعه‌پراکنی، تخریب شخصیت، و قضاوت‌های عجولانه، تنها به تضعیف و پراکندگی آنان منجر خواهد شد.

کلید حل سوءتفاهم‌ها

- شفافیت در ارتباطات
- جلوگیری از گسترش شایعات
- قضاوت نکردن بدون شنیدن طرف مقابل
- درک شرایط دیگران
- اولویت دادن به منافع جمعی

تنها در سایه‌ی هم‌بستگی و درک متقابل، می‌توان جامعه‌ای قوی، منسجم و مقاوم در برابر تهدیدات داخلی و خارجی ساخت. صمیمیت و هم‌دلی، نه‌تنها یک انتخاب، بلکه یک ضرورت برای بقای مردم هزاره و تمام افغانستان است.

فصل نهم

بازسازی اجتماعی؛ایدئولوژیک جامعه‌ی هزاره

بازسازی اجتماعی؛ ایدئولوژیک جامعه هزاره

مقدمه

جامعه‌ی هزاره در طول تاریخ با چالش‌های گوناگونی مواجه بوده است؛ از سرکوب‌های سیستماتیک و تبعیض‌های سیاسی گرفته تا تفرقه‌های داخلی و گسست‌های اجتماعی. در بسیاری از مقاطع، این جامعه توانسته است با اتکا به هم‌بستگی درونی و مقاومت فرهنگی و اجتماعی، بقای خود را تضمین کند. بااین‌حال، تغییرات سریع اجتماعی، جهانی‌شدن، و رقابت‌های سیاسی-ایدئولوژیک امروز، ضرورت بازسازی ساختارهای اجتماعی و فکری این جامعه را بیش از پیش برجسته ساخته است.

بازسازی اجتماعی-ایدئولوژیک، صرفاً به معنای بازنگری در نهادها، سیاست‌ها و مناسبات داخلی نیست؛ بلکه مفهومی عمیق‌تر دارد که ریشه در شناخت تفاوت‌ها، درک ضرورت اتحاد، و ایجاد ساختارهای دارد که بتوانند هم‌زیستی درونی و تعاملات مؤثر با سایر جوامع افغانستان را ممکن سازند. در این مسیر، ایجاد نهادهای مبتنی بر تفاهم ،بهره‌گیری صحیح از دین، فرهنگ و سیاست، تفکیک مناسب حوزه‌های خصوصی و عمومی، و نقش‌آفرینی روشن‌فکران، علما و جوانان، از عناصر کلیدی به‌شمار می‌روند.

این فصل تلاش می‌کند تا به این پرسش اساسی پاسخ دهد که چگونه می‌توان جامعه‌ی هزاره را در مسیر بازسازی فکری، اجتماعی و فرهنگی هدایت کرد؟ چگونه می‌توان از اختلافات داخلی به‌عنوان فرصتی برای تکامل فکری بهره برد، نه بستری برای تفرقه و گسست؟ و در نهایت، چگونه نجات فردی و جمعی را به‌گونه‌ای به‌هم پیوند دهیم که مسیر آینده‌ی این جامعه، نه بر مبنای منافع زودگذر، بلکه بر اساس اصول ماندگار وحدت و پیش‌رفت شکل بگیرد؟

در ادامه، این موضوعات را از جنبه‌های گوناگون بررسی خواهیم کرد:

۱. نهادسازی بر مبنای تفاهم
۲. دین، فرهنگ و سیاست در خدمت اتحاد
۳. تفکیک حوزه‌ی خصوصی و عمومی در تعاملات اجتماعی
۴. نقش روشن‌فکران، علما و جوانان در حفظ انسجام
۵. نجات جمعی، ضامن نجات فردی

نهادسازی بر مبنای تفاهم

در مسیر بازسازی اجتماعی-ایدئولوژیک جامعه‌ی هزاره، یکی از مهم‌ترین گام‌ها، نهادسازی بر مبنای تفاهم و هم‌بستگی است. نهادها، به‌عنوان ساختارهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، می‌توانند زمینه‌ساز رشد، هم‌گرایی و دفاع از منافع جمعی باشند. بااین‌حال، تجربه‌ی افغانستان و به‌ویژه جامعه‌ی هزاره نشان داده است که ایجاد نهادهای مستقل و مردمی، هم‌واره با چالش‌های سنگین داخلی و خارجی روبه‌رو بوده است.

یکی از مهم‌ترین موانع نهادسازی، نفوذ جریان‌های وابسته به بیگانگان و گروه‌های فرصت‌طلب داخلی است که در مسیر شکل‌گیری نهادهای سالم، سنگ‌اندازی کرده و از افراد ناشایست، بی‌کفایت و بعضاً خائن حمایت می‌کنند. این فرآیند از دو مسیر هم‌زمان اجرا می‌شود:

۱. تخریب شخصیت‌های مستقل و دل‌سوز

- انتشار شایعات و دروغ‌پردازی علیه افرادی که صداقت و توانایی مدیریت را دارند.
- منزوی‌سازی و ایجاد بحران‌های شخصی و اجتماعی برای آنان و خانواده‌های‌شان.
- محدودسازی منابع مالی، سیاسی و ارتباطی آنان.
- ایجاد دل‌سردی و ناامیدی در میان حامیان این شخصیت‌ها.

۲. تقویت افراد نالایق و وابسته

- حمایت از اشخاصی که بدون دانش و تجربه، حاضر به اجرای سیاست‌های بیگانگان هستند.
- فراهم‌سازی منابع مالی و امکانات برای آنان.
- ایجاد شبکه‌های تبلیغاتی برای تثبیت موقعیت آنان در جامعه.
- قرار دادن آنان در موقعیت‌های مدیریتی حساس، به‌ویژه در نهادهای اجتماعی، دینی و فرهنگی.

این الگوی تخریبی باعث شده است که در بسیاری از نقاط، نهادهای اجتماعی، دینی و حتی فرهنگی، به‌جای آن‌که در خدمت مردم باشند، ابزار قدرت‌طلبی افراد یا سازمان‌های خارجی شوند. بااین‌حال، همان‌طور که تجربه‌ی حزب وحدت در زمان شهید مزاری نشان داد، ایجاد یک نهاد مردمی و مستقل، اگرچه دشوار، اما ممکن است.

راه‌کارهای بازسازی نهادهای اجتماعی هزاره‌ها

برای مقابله با این چالش‌ها و ایجاد نهادهای که بتوانند بازتاب‌دهنده‌ی منافع واقعی جامعه‌ی هزاره باشند، باید راه‌کارهای زیر مورد توجه قرار گیرند:

۱. ایجاد معیارهای شفاف برای انتخاب مدیران نهادها

- جلوگیری از نفوذ افراد فاقد صلاحیت در موقعیت‌های کلیدی.
- تدوین معیارهای شفاف برای انتخاب رهبران نهادهای اجتماعی، فرهنگی و دینی.
- نظارت مردمی و رسانه‌ای بر عمل‌کرد این نهادها.

۲. تقویت آگاهی عمومی برای جلوگیری از نفوذ جریان‌های وابسته

- ایجاد بسترهای آموزشی برای افزایش شناخت عمومی درباره‌ی نقش نهادها.
- افشای سیاست‌های نفوذ و تخریب توسط شبکه‌های مردمی.
- حمایت از رسانه‌های مستقل و آگاه.

۳. حفظ استقلال مالی و ساختاری نهادهای اجتماعی

- کاهش وابستگی نهادها به کمک‌های خارجی که با اهداف خاص ارائه می‌شوند.
- ایجاد منابع درآمد پای‌دار برای نهادهای مردمی.
- استفاده از ظرفیت مهاجران و سرمایه‌های هزاره‌های مقیم خارج.

۴. شبکه‌سازی میان نهادهای سالم و مردمی

- ارتباط و هم‌کاری میان نهادهای که به منافع واقعی مردم متعهد هستند.
- ایجاد ائتلاف‌های برای مقابله با جریان‌های تخریبی.
- هماهنگی میان نهادهای مذهبی، فرهنگی و اجتماعی برای حفظ وحدت.

۵. تقویت نقش جوانان و روشن‌فکران در مدیریت نهادها

- شناسایی و تربیت نسل جدیدی از مدیران و رهبران اجتماعی .
- فراهم‌سازی فرصت‌های آموزشی و مدیریتی برای جوانان.
- جلوگیری از انحصار مدیریتی و به‌کارگیری تفکرات نوین.

۶. احیای تجربه‌های موفق گذشته، به‌ویژه مدل حزب وحدت شهید مزاری

- بررسی دقیق دلایل موفقیت حزب وحدت در دوره‌ی غرب کابل.
- استفاده از درس‌های آن دوران برای ایجاد نهادهای جدید.
- بازتعریف استراتژی‌های هم‌بستگی اجتماعی براساس تجربه‌های تاریخی.

در نهایت نهادسازی در جامعه‌ی هزاره، هرچند با چالش‌های فراوان روبه‌روست، اما با افزایش آگاهی، شفافیت در انتخاب مدیران، استقلال مالی، شبکه‌سازی، تقویت نقش جوانان و احیای تجربه‌های موفق، می‌توان گام‌های عملی در این مسیر برداشت.

جامعه‌ی هزاره نیازمند نهادهای است که بتوانند برخاسته از خواسته‌های واقعی مردم باشند و در مقابل جریان‌های نفوذی، با آگاهی و استحکام ایستادگی کنند.

حزب وحدت شهید مزاری یک نمونه‌ی تاریخی از چنین نهادی بود که نشان داد، هرگاه یک نهاد بر مبنای تفاهم ،صداقت و تعهد واقعی به منافع مردم شکل بگیرد، می‌تواند حتی در سخت‌ترین شرایط تاریخی نیز تأثیرگذار باشد.

امروز، بیش از هر زمان دیگر، جامعه‌ی هزاره نیازمند بازسازی چنین نهادهای است، تا بتواند در برابر چالش‌های جدید، با وحدت و هم‌بستگی پیش برود.

دین، فرهنگ و سیاست در خدمت اتحاد

اتحاد یک جامعه نیازمند سه ستون اصلی است: دین، فرهنگ و سیاست. جامعه‌ی هزاره در طول تاریخ از این سه رکن به‌عنوان ابزاری برای هم‌بستگی و بقای خود استفاده کرده است. بااین‌حال، در برهه‌های مختلف، دشمنان داخلی و

خارجی تلاش کرده‌اند تا از همین عوامل، برای ایجاد تفرقه و اختلاف بهره ببرند. در این بخش، به بررسی نقش دین، فرهنگ و سیاست در ایجاد و تقویت اتحاد در جامعه‌ی هزاره می‌پردازیم.

1. دین

مذهب شیعه و اصول هم‌بستگی اجتماعی: مذهب تشیع، به‌عنوان یکی از پایه‌های هویتی هزاره‌ها، هم‌واره بر اصول وحدت، منطق، هم‌زیستی و احترام به دیگران تأکید داشته است. آموزه‌های شیعه جعفری شامل چند اصل کلیدی است که مستقیماً به تحکیم وحدت اجتماعی و جلوگیری از تفرقه کمک می‌کنند:

۱. لزوم پرهیز از تفرقه و دشمنی داخلی

- هیچ مذهب و دینی، ازجمله تشیع، مجوزی برای ایجاد تفرقه میان پیروان خود نمی‌دهد.
- آموزه‌های اسلامی، به‌ویژه در تشیع، بر دوری از اختلاف و هم‌گرایی تأکید دارند.
- ایجاد شکاف‌های داخلی در جامعه‌ی شیعه، عملی مغایر با اصول مذهبی و گناهی عظیم تلقی می‌شود.

۲. پذیرش تفاوت‌های فکری و عقیدتی

- تشیع، به‌عنوان یک مذهب عقل‌گرا، بر استدلال، منطق و استفاده از علوم تأکید دارد.
- آزادی بیان، احترام به عقاید دیگران و هم‌زیستی با گروه‌های فکری و مذهبی متفاوت، از ضروریات جامعه‌ی شیعی است.

۳. نهی از شایعه‌پراکنی و دروغ‌پردازی

- تخریب شخصیت‌های دل‌سوز از طریق شایعه و دروغ، از نظر دینی به‌شدت مذموم است.
- غیبت و تهمت به دیگران، به‌ویژه به برادران دینی، گناه بزرگ محسوب می‌شود.
- تکفیر و تفتیش عقاید، برخلاف مبانی شیعه است و موجب ضعف اجتماعی می‌شود.

۴. مسئولیت اجتماعی و کمک به دیگران

- شیعیان موظف‌اند که بدون درنظرگرفتن تفاوت‌های مذهبی، به نیازمندان و مستضعفان کمک کنند.
- این اصل، موجب انسجام اجتماعی و تقویت روابط بین‌گروهی می‌شود.

بااین‌حال، دشمنان داخلی و خارجی تلاش کرده‌اند که مذهب شیعه را از یک عامل وحدت‌بخش، به ابزاری برای ایجاد تفرقه تبدیل کنند. سوءاستفاده از مذهب، فرقه‌گرایی افراطی، و برجسته‌سازی اختلافات درونی، از مهم‌ترین چالش‌هایی است که باید در برابر آن هوشیار بود.

2. فرهنگ

میراث هم‌زیستی و همدلی در هزاره‌ها: فرهنگ هزاره، برخاسته از هزاران سال تمدن و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در قلب افغانستان و مناطق اطراف بامیان است. این فرهنگ، ویژگی‌های برجسته‌ای دارد که در طول تاریخ، به بقای هزاره‌ها در برابر چالش‌های بزرگ کمک کرده است:

الف. هم‌زیستی و تسامح فرهنگی

- فرهنگ هزاره‌ها بر مداراجویی، پذیرش تفاوت‌ها و تعامل مسالمت‌آمیز با اقوام و مذاهب دیگر استوار است.
- برخلاف بسیاری از جوامع بسته، هزاره‌ها به‌دلیل قرارگیری در مسیر تمدن‌های مختلف، با تنوع فرهنگی آشنا هستند و آن را پذیرفته‌اند.

ب. نقش تاریخی هزاره‌ها در تمدن‌سازی

- بامیان، به‌عنوان مرکز تمدن‌های بزرگ، نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی سازندگی، نوآوری و تعامل هزاره‌ها با فرهنگ‌های مختلف است.
- تأثیر تمدن‌های بودایی، زرتشتی، اسلامی و مدرن بر فرهنگ هزاره‌ها، باعث شده است که آنان یکی از پذیراترین و سازگارترین جوامع افغانستان باشند.

ج. احترام به خرد جمعی و کار گروهی

- در بسیاری از مناطق هزاره‌نشین، سنت‌های تصمیم‌گیری جمعی مانند: شوراها و جرگه‌ها؛ همیشه وجود داشته‌اند.
- احترام به بزرگ‌ترها، مشورت‌پذیری و خرد جمعی، از ارکان فرهنگ هزاره‌ها است.

د. فرهنگ مقاومت و ایستادگی در برابر ظلم

- تاریخ هزاره‌ها پر از نمونه‌های است که نشان می‌دهد چگونه این قوم در برابر ظلم ایستاده و از ارزش‌های انسانی و اجتماعی خود دفاع کرده است.
- نمونه‌ی بارز این مقاومت، نقش حزب وحدت در غرب کابل و مبارزه‌ی شهید مزاری برای عدالت اجتماعی بود.

بااین‌حال، امروزه تلاش‌های برای تضعیف این فرهنگ در جریان است. رواج فرهنگ تک‌روی، بی‌اعتمادی عمومی ،گسترش شایعات و وابستگی به بیگانگان، ازجمله چالش‌های است که باید در برابر آن مقابله کرد.

3. سیاست

تجربه‌ی وحدت و پیروزی در نیم قرن اخیر: سیاست، به‌عنوان یک ابزار مهم برای تحقق وحدت اجتماعی، در طول نیم قرن اخیر، دو مسیر متفاوت را طی کرده است:

الف. تجربه‌ی موفق اتحاد در غرب کابل

- در دوران شهید مزاری، مردم هزاره با اتحاد و انسجام، در سخت‌ترین شرایط تاریخی، به یک نیروی قدرت‌مند و تأثیرگذار تبدیل شدند.
- حزب وحدت، نمونه‌ی بارزی از تأثیر اتحاد در سیاست بود که توانست برای نخستین بار، هزاره‌ها را از حاشیه‌نشینی تاریخی خارج کند.

ب. تجربه‌ی تلخ تفرقه و ناکامی‌های سیاسی

- پس از شهادت مزاری، اختلافات داخلی میان جریان‌های هزاره، موجب ضعف شدید سیاسی و اجتماعی شد.
- نفوذ جریان‌های وابسته، سیاست‌های غلط و خودخواهی برخی از رهبران، باعث شد که مردم هزاره نتوانند از موقعیت‌های سیاسی به نفع خود استفاده کنند.

ج. لزوم بازگشت به سیاست وحدت‌بخش

- تجربه‌ی نیم قرن اخیر نشان داده است که هزاره‌ها تنها در سایه‌ی اتحاد می‌توانند در معادلات سیاسی نقش‌آفرین باشند.
- برای بازسازی موقعیت سیاسی هزاره‌ها، باید به‌جای رقابت‌های مخرب، بر هم‌گرایی و ایجاد جبهه‌ی واحد تأکید کرد.

راه‌کارها

برای این‌که دین، فرهنگ و سیاست در خدمت اتحاد جامعه‌ی هزاره قرار بگیرند، باید اقدامات زیر انجام شود:

الف. در حوزه‌ی دین

- آگاهی‌بخشی درباره‌ی اصول هم‌بستگی در مذهب شیعه.
- مقابله با جریان‌های تفرقه‌افکن مذهبی.
- تأکید بر منطق، استدلال و پذیرش تفاوت‌های فکری.

ب. در حوزه‌ی فرهنگ

- احیای ارزش‌های تاریخی هم‌زیستی و هم‌بستگی.
- مقابله با ترویج بی‌اعتمادی و شایعه‌پراکنی.
- تقویت هویت فرهنگی هزاره‌ها در سطح ملی و بین‌المللی.

ج. در حوزه‌ی سیاست

- دوری از رقابت‌های مخرب و ایجاد جبهه‌ی واحد.
- بازنگری در استراتژی‌های سیاسی و درس گرفتن از تجربه‌های گذشته.
- افزایش آگاهی سیاسی مردم و جلوگیری از نفوذ جریان‌های وابسته.

دین، فرهنگ و سیاست، سه رکن اساسی برای بقای جامعه‌ی هزاره هستند. اگر این سه عامل به‌درستی مدیریت شوند، می‌توانند زمینه‌ساز یک حرکت تاریخی دیگر، مانند دوران شهید مزاری، شوند. اما اگر به‌درستی هدایت نشوند، همانند دو دهه‌ی اخیر، عامل تفرقه و ضعف خواهند شد.

تفکیک حوزه‌ی خصوصی و عمومی در تعاملات اجتماعی

یکی از چالش‌های مهم در هر جامعه، مرزبندی بین زندگی خصوصی و تعاملات عمومی است. بسیاری از اختلافات و درگیری-های اجتماعی، ناشی از عدم درک صحیح این تفکیک است. در جامعه‌ی هزاره، با توجه به پراکندگی گسترده‌ی مردم در سراسر جهان و شرایط خاص تاریخی، ضرورت این تفکیک بیش‌ازپیش احساس می‌شود.

در این بخش، دو حوزه‌ی خصوصی و عمومی را تحلیل کرده و نقش آن‌ها را در انسجام اجتماعی بررسی می‌کنیم.

۱. زندگی خصوصی؛ تنوع انتخاب‌ها و آزادی فردی

زندگی خصوصی هر فرد تابع شرایط محیطی، عرفی، فرهنگی، شخصی و تجربیات فردی است. مردم هزاره، که امروزه در صدها شهر جهان پراکنده‌اند، سبک‌های زندگی گوناگونی دارند. این تفاوت‌ها نه‌تنها طبیعی، بلکه اجتناب‌ناپذیر است.

ویژگی‌های اصلی حوزه‌ی خصوصی

الف. تنوع در سبک زندگی: هر فرد حق دارد که پوشش، زبان، آدابورسوم، عقاید مذهبی و اجتماعی خود را مطابق میل شخصیاش انتخاب کند.

ب: عدم دخالت دیگران: انتخاب‌های فردی، تا زمانی که به دیگران آسیب نرساند، نباید مورد مداخله‌ی عمومی قرار گیرد.

ج: محفوظ ماندن حریم شخصی: هیچ فرد یا نهادی نباید زندگی خصوصی دیگران را مورد تجسس یا داوری قرار دهد.

بااین‌حال، یکی از مشکلات رایج در جوامع سنتی، ازجمله هزاره‌ها، تداخل بیش‌ازحد زندگی خصوصی و عمومی است. این مسئله باعث ایجاد حساسیت‌های غیرضروری، نزاع‌های داخلی، و اتلاف انرژی اجتماعی شده است.

۲. حوزه‌ی عمومی؛ سرنوشت مشترک و اولویت وحدت

برخلاف زندگی خصوصی که هر فرد انتخاب‌های متفاوتی دارد، در مسائل عمومی، جامعه‌ی هزاره تنها یک انتخاب دارد: وحدت و هم‌بستگی.

چرا وحدت در حوزه‌ی عمومی الزامی است؟

- شرایط تاریخی و سیاسی هزاره‌ها ایجاب می‌کند که برای حفظ هویت و منافع جمعی، مردم در مسائل کلان کنار یک‌دیگر باشند.
- فشارهای بیرونی و تهدیدات اجتماعی نشان داده است که اختلافات داخلی، جامعه را در برابر دشمنان آسیب‌پذیر می‌کند.
- تجربه‌ی گذشته ثابت کرده است که تنها راه بقای هزاره‌ها، هم‌بستگی و هم‌گرایی در امور عمومی است.

بنابراین، هر نوع تفرقه، اولویت‌دهی به مسائل شخصی بر منافع جمعی، و سیاسی‌سازی اختلافات فردی، خیانتی بزرگ به سرنوشت جامعه است.

۳. مرز میان حوزه‌ی خصوصی و عمومی؛ چگونه تعادل را حفظ کنیم؟

برای جلوگیری از نزاع‌های داخلی و تقویت وحدت اجتماعی، لازم است که مرزی شفاف میان حوزه‌ی خصوصی و عمومی تعریف شود:

الف. مواردی که در حوزه‌ی خصوصی قرار دارند:

انتخاب سبک زندگی فردی (لباس، تغذیه، تفریحات و ...)
عقاید و باورهای شخصی (مذهبی، فلسفی، سیاسی و...)
نحوه‌ی تربیت فرزندان در چارچوب اخلاقی جامعه
روابط خانوادگی و اجتماعی فردی
تصمیمات مربوط به مهاجرت، شغل و تحصیلات

✖ دیگران نباید در این موارد دخالت کنند، مگر آنکه باعث آسیب اجتماعی شود.

ب. مواردی که در حوزه‌ی عمومی قرار دارند و نیازمند وحدت هستند:

اتحاد در مسائل کلان سیاسی و اجتماعی. مثلاً: تعیین رهبران و نمایندگان هزاره‌ها
دفاع از حقوق جمعی هزاره‌ها در افغانستان و خارج از آن
مبارزه با تبعیض، بی‌عدالتی و خشونت علیه جامعه‌ی هزاره
حفظ و تقویت هویت فرهنگی و تاریخی هزاره‌ها
هم‌کاری در امور اقتصادی، اجتماعی و آموزشی جامعه

✖ در این موارد، اختلافنظرهای فردی نباید موجب تفرقه و ضعف جمعی شود .

۴. آسیب‌شناسی؛ چه عواملی تعادل بین حوزه‌ی خصوصی و عمومی را برهم می‌زند؟

الف. تداخل غیرضروری زندگی خصوصی در امور عمومی

- اختلافات مذهبی یا شخصی که به مسائل سیاسی و اجتماعی کشیده می‌شود.
- حساسیت‌های افراطی روی سبک زندگی دیگران و قضاوت‌های نابجا.

ب. سوءاستفاده‌ی سیاسی از تفاوت‌های شخصی

- برخی جریان‌های سیاسی تلاش دارند تا اختلافات سبک زندگی را به ابزار تفرقه تبدیل کنند.
- رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی با برجسته کردن تفاوت‌های فردی، شکاف‌های اجتماعی را عمیق‌تر می‌کنند.

ج. ضعف فرهنگ مدارا و همپذیری

- نبود آگاهی درباره‌ی تفاوت‌های طبیعی در زندگی خصوصی افراد.
- عدم تحمل نسبت به عقاید، باورها و سبک زندگی متفاوت.

۵. راه‌کارها؛ چگونه می‌توان تعادل را حفظ کرد؟

۱. تقویت آگاهی اجتماعی درباره‌ی تفکیک حوزه‌های خصوصی و عمومی

- برگزاری نشست‌ها و مباحثات برای تعریف دقیق این مرزها.
- آموزش مردم درباره‌ی اهمیت پذیرش تفاوت‌های فردی.

۲. اولویت‌دهی به منافع جمعی در حوزه‌ی عمومی

- تأکید بر این نکته که وحدت در امور کلان، بر اختلافات شخصی ارجحیت دارد.
- جلوگیری از سیاسی‌سازی مسائل فردی و شخصی.

۳. ترویج فرهنگ مدارا و همزیستی مسالمت‌آمیز

- آموزش مهارت‌های ارتباطی و مدیریت اختلافات.
- ترویج روایات و داستان‌های تاریخی که نمونه‌های از هم‌بستگی و پذیرش تفاوت‌ها را نشان می‌دهند.

4 . جلوگیری از تخریب شخصیت و شایعه‌پراکنی

- تأکید بر اخلاق گفتاری در فضای مجازی و رسانه‌ها.
- برخورد قاطع با افرادی که با شایعه و تهمت، وحدت جامعه را به خطر می‌اندازند .

5. ترویج همکاری و همیاری اجتماعی

- حمایت از پروژه‌های اقتصادی، فرهنگی و آموزشی که به انسجام اجتماعی کمک می‌کنند.
- ایجاد شبکه‌های حمایتی برای پناهندگان و مهاجران هزاره در کشورهای مختلف.

در نهایت؛ وحدت در امور کلان، آزادی در امور فردی

در دنیای امروز، جوامعی موفق خواهند بود که بتوانند میان آزادی‌های فردی و منافع جمعی تعادل برقرار کنند. جامعه‌ی هزاره، به‌دلیل تاریخ پرفرازونشیب خود، نیازمند آزادی در حوزه‌ی خصوصی و اتحاد در حوزه‌ی عمومی است.

✳ هیچ‌کس نباید به‌دلیل تفاوت‌های شخصی، از وحدت اجتماعی کنار گذاشته شود.
✳ هیچ فرد یا گروهی نباید با سوءاستفاده از اختلافات شخصی، باعث تضعیف هم‌بستگی جمعی شود.
✳ تنها گزینه‌ی واقعی برای بقای هزاره‌ها، پذیرش تنوع فردی و تمرکز بر وحدت اجتماعی است.

این اصل، نه تنها یک راه‌برد تاریخی، بلکه یک ضرورت برای بقا و پیش‌رفت جامعه‌ی هزاره در شرایط کنونی است.

نقش روشن‌فکران، علما و جوانان در حفظ انسجام

در جامعه‌ای که با تهدیدهای ایدئولوژیک، فرهنگی و سیاسی مواجه است، نقش سه قشر؛ روشن‌فکران، علما و جوانان در حفظ هم‌بستگی و جلوگیری از تفرقه، حیاتی است. با توجه به میراث فرهنگی، تعالیم مذهبی و تجربه‌ی نیم‌قرن اخیر، لازم است که عمل‌کرد این گروه‌ها دقیقاً تحت نظارت اجتماعی قرار گیرد تا از انحراف از مسیر منافع کلان مردم جلوگیری شود.

۱. روشن‌فکران

روشن‌فکران مسئولیت دارند که آگاهی اجتماعی را تقویت کرده، از تفرقه‌افکنی جلوگیری کنند و در برابر روایت‌های مخرب که منجر به فروپاشی انسجام اجتماعی می‌شود، ایستادگی نمایند. آنان نباید در دام ترویج اختلافات فرقه‌ای، قومی و جناحی بیفتند، بلکه باید صدای عقلانیت، منطق و هم‌بستگی باشند. روشن‌فکری که به‌جای انسجام‌بخشی، زمینه‌ی انشقاق و پراکندگی را فراهم کند، در حقیقت در مسیر خیانت به جامعه قدم گذاشته است.

۲. علما

نقش علما به‌عنوان حافظان هویت دینی و فرهنگی بسیار تعیین‌کننده است. آنان نباید به ابزار سیاست‌مداران و قدرت‌های خارجی تبدیل شوند، بلکه باید مروج ارزش‌های وحدت‌بخش مذهبی و اجتماعی باشند. تفرقه‌ی مذهبی و فرقه‌گرایی، یکی از

مهم‌ترین ابزارهای استعمارگران و بدخواهان برای تضعیف ملت‌ها بوده و هست. علما باید با درک این خطر، از فتواهای تفرقه‌برانگیز پرهیز کرده و مردم را به مدارا، پذیرش تفاوت‌ها و تمرکز بر اشتراکات سوق دهند.

۳. جوانان

جوانان به‌عنوان نیروی پویای جامعه، باید از افتادن در دام احساسات زودگذر، تبلیغات مسموم و بازی‌های قدرت‌های داخلی و خارجی خودداری کنند. آینده‌ی جامعه به دست آنان ساخته می‌شود و هرگونه انحراف در مسیر آنان، به خسارت‌های جبران-ناپذیری برای نسل‌های بعدی منجر خواهد شد. ازاین‌رو، جوانان باید به جای گرفتار شدن در اختلافات و نزاع‌های بی‌هوده، در مسیر تحکیم هم‌بستگی اجتماعی، توسعه‌ی فکری و تقویت ساختارهای مردمی حرکت کنند.

در نهایت هیچ جامعه‌ای بدون نخبگان دل‌سوز و متعهد نمی‌تواند از بحران‌ها عبور کند. بنابراین، مردم باید عمل‌کرد روشن-فکران، علما و جوانان را به‌طور روزمره و با دقت زیر نظر داشته باشند و اجازه ندهند که این گروه‌ها به ابزار بی‌گانگان و عوامل تفرقه تبدیل شوند. از سوی دیگر، جامعه موظف است که از شخصیت‌های مؤثر و متعهد حمایت عملی و فکری کرده و آنان را در مسیر وحدت و هم‌بستگی تقویت نماید.

نجات جمعی، ضامن نجات فردی

تاریخ نشان داده است که هیچ نجات فردی بدون نجات جمعی ممکن نیست. سرنوشت فردی هر هزاره به سرنوشت کلی جامعه‌ی هزاره گره خورده است. تجربه‌ی قتل‌عام‌ها، سلب مالکیت، بردگی و حذف سیستماتیک در دو قرن گذشته تا به امروز، ثابت می‌کند که هرگاه جامعه‌ی هزاره به‌طور کلی شکست خورده، هیچ فردی از این جامعه نجات نیافته است.

۱. تجربه‌ی تاریخی شکست‌های جمعی و تباهی فردی

- قتل‌عام ۶۲٪ از جمعیت هزاره در دوره‌ی عبدالرحمن
- سلب مالکیت و فروش فرزندان به‌عنوان برده
- قتل‌عام‌های مزارشریف، بامیان، یکاولنگ، میرزاولنگ، افشار و نقاط دیگر
- سلب حقوق شهروندی، حذف از ساختار قدرت، و تبعیض سیستماتیک

این فجایع نشان داده است که وقتی جامعه‌ی هزاره در کلیت خود مورد حمله قرار گرفته، هیچ فردی (خواه روشن‌فکر، خواه تاجر، خواه روحانی) از آن مصون نمانده است.

۲. مصادره و تضعیف اقتصادی به‌عنوان ابزار سرکوب

- غصب زمین‌های اجدادی و مجبور ساختن مردم به خرید مجدد آن

- محرومیت از امکانات دولتی و توسعه‌ی زیرساختی در هزاره‌جات
- تبعیض در جذب نیروهای دولتی و فرصت‌های اقتصادی

همه‌ی این موارد نشان می‌دهد که وقتی جامعه در کلیت خود ضعیف شود، فرد نیز به‌تنهایی قادر به موفقیت و پیش‌رفت نخواهد بود.

۳. ضرورت اتحاد برای تضمین نجات فردی

- **تأمین امنیت جمعی:** بدون هم‌بستگی و مقاومت عمومی، هیچ‌کس امنیت نخواهد داشت.

- **تقویت اقتصادی جمعی:** سرمایه‌گذاری بر روی زیرساخت‌ها و فرصت‌های اقتصادی جمعی، تنها راه جلوگیری از فقر و استضعاف است.

- **حضور در ساختارهای حکومتی و اجتماعی:** اگر هزاره‌ها در قدرت سیاسی حضور نداشته باشند، هیچ‌کس به‌طور فردی قادر به حفظ حقوق خود نخواهد بود.

در نهایت راه نجات فردی از مسیر نجات جمعی می‌گذرد. در جهانی که ملت‌ها و گرو ه‌های اجتماعی برای حقوق خود مبارزه می‌کنند، هر فردی که به پیش‌رفت خود بدون توجه به وضعیت عمومی جامعه امیدوار باشد، در نهایت در معرض نابودی قرار خواهد گرفت. ازاین‌رو، ضروری است که هم‌بستگی اجتماعی، تقویت نهادهای خودی، و مقاومت در برابر سیاست‌های حذف و تبعیض، به‌عنوان یک اصل اساسی در استراتژی بقا و نجات، مدنظر قرار گیرد.

مرجعیت مذهبی و مبلغ بومی؛ ضرورتی برخاسته از تجربه و جغرافیا

در تاریخ پر از رنج و آزمون مردم هزاره، مذهب نه تنها ابزار اتصال با امر قدسی، بلکه غالباً ضروت معنوی برای اجتناب از تفرقه و سپری در مواجهه با تهدیدهای بی‌وقفه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بوده است. اما همان‌گونه که هر ابزار نجات می‌تواند، در غیاب مدیریت آگاهانه، به دام بدل شود، مذهب نیز در نبود مرجعیت بومی، گاه به دروازه‌ای برای سلطه‌ی بی‌گانه، فتواهای ناسازگار، و انحراف از مسیر نجات مردم بدل شده است.

در سایه‌ی هزار سال حمایت مستمر مردم هزاره از حوزه‌های علمیه، پرسشی اساسی شکل می‌گیرد: آیا این رابطه‌ی یک‌طرفه می‌تواند بدون بازنگری دوام یابد؟ اگر هزاران کیسه وجوهات شرعی از مردم فقیر دشت برچی، جاغوری، مالستان و شمال به حوزه‌های خارجی سرازیر شده، چرا اکنون که همان مردم در کام فقر، تبعیض و گرسنگی‌اند ،مرجعی آگاه از درون خودشان نباید عهده‌دار هدایت دینی و توزیع عدالت مذهبی باشد؟

ما در تجربه‌ی جنگ غرب کابل، فاجعه‌ی افشار و سال‌های مقاومت، به روشنی دیدیم که چطور برخی نهادها و شخصیت‌های مذهبی غیرهزاره، نه تنها در کنار مقاومت مردمی غرب کابل نایستادند، بلکه مستقیم یا غیرمستقیم به حذف، تحقیر و اتهام آن پرداختند. تضاد روایت‌های صادرشده از مراجع مختلف در قبال مسایل حیاتی مردم هزاره، از جمله جنگ سوریه، فتاوای متضاد درباره‌ی جهاد یا تحریم آن، و حتی احکام جزئی‌تر مانند حلیت نوزاد در رمضان، نشان از عمق ناآشنایی این مراجع با واقعیت‌های زندگی هزاره دارد.

نکته‌ی محوری در این‌جا آن است که نویسنده این سطور، نه خود را در جای‌گاه تأیید همه جانبه‌ی مراجع فعلی یا آینده‌ی مقیم کابل می‌بیند و نه وظیفه دارد بار مشروعیت یا نقد آنان را به دوش بکشد. آن‌چه این‌جا گفته می‌شود، تبیین یک ضرورت تاریخی و اجتماعی است؛ ضرورتی که از دل تضادها، نادیده‌گرفتن‌ها، تحریف‌ها و تجربه‌ی تلخ تفرقه‌افکنی‌ها سر برآورده است. مسأله، "فرد یا گروه خاص" نیست، بلکه "اصل مرجعیت و استخراج مفاهیم مذهبی بر أساس نیاز و شرایط بومی" است؛ مرجعیتی که ریشه در خاک، درد، زبان، فرهنگ و زخم‌های مردمی دارد که صدای‌شان در فتاوای وارداتی هرگز شنیده نشد.

فتوا اگر بدون درک بستر اجتماعی صادر شود، به جای نجات، گاه به انکار حقایق زیسته و تحمیل باورهای می‌انجامد که با شرایط زندگی مردم هیچ نسبتی ندارند. مردم هزاره، در طول شصت سال گذشته، بارها تجربه کردند که اختلاف میان استخراجات مراجع و آگاهانی هزاره و غیرهزاره، آنان را در دو راهی دشواری قرار داده است. بارها بخشی از جامعه، در پیروی از مراجع و شخصیت‌های مذهبی یا روشن‌فکرانه‌ی هزاره تردید کردند، مخالفت نمودند و حتی آنان را متهم ساختند. اما تاریخ، بارها نشان داد که حقانیت در نهایت به‌سوی همان دیدگاه‌ها و شخصیت‌های بومی بازگشته است؛ چه در زمان استاد مزاری، چه در مورد استاد اسماعیل مبلغ، چه در مخالفت با افراط‌گرایی فرقه‌ای، و چه در فهم دینی متکی بر عدالت.

با این حال، هنوز هم، در هنگام بروز اختلاف دیدگاه، بخش‌های از جامعه‌ی هزاره، بی‌درنگ به‌سوی مرجعیت و علمای دینی غیرهزاره گرایش می‌یابند و حتی علیه اجتهاد یا فتوای و یا نظریات عالمان خودی جبهه می‌گیرند. این تکرار تاریخی، چیزی بیش از اختلاف سلیقه است؛ این تداوم همان ضعف ساختاری در اعتماد به نفس جمعی، عدم بلوغ دینی مستقل و فقدان مرجعیت بومی نهادینه‌شده است.

تاریخ به ما می‌گوید که هربار چنین شکاف‌های ایجاد شده، فرصت‌های از دست رفته، اتحاد به تعویق افتاده، و سال‌ها تلاش برای بازسازی هم‌بستگی سوخته است. این وضعیت نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد. نسل جدید مذهبی، حق دارد بر اساس تجربه و فهم خویش، از میان دیدگاه‌ها و شخصیت‌های مذهبی خودی نیز انتخاب آگاهانه کند و مجبور نباشد میان سکوت یا تقلید کور از فتاوای بی‌ارتباط با واقعیت، یکی را برگزیند.

هدف از این بازاندیشی، نه طرد مراجع موجود، که دعوت به توازن، احترام متقابل و نهادسازی مستقل است؛ مرجعی و مبلغانی که از دل جامعه برخاسته باشد، دردهای مردم را بشناسد، فتوایش و نظریاتش منطبق بر واقعیت باشد و بتواند میان شریعت و شرایط تاریخی مقلدان و شنوندگان خود، پلی قابل اعتماد بزند.

فصل دهم

بازسازی اجتماعی- ایدئولوژیک جامعه‌ی هزاره

درس‌های تلخ تعلل؛ فرصت‌سوزی‌های تاریخی و راه پیش‌رو

۱. تجربه‌ی تلخ تعلل در آموزش و پرورش

در مقطعی از تاریخ، بسیاری از منبرها و تریبون‌های مذهبی ،تعلیم و تربیت را محکوم و آن را عملی حرام اعلام کردند. شخصیت‌های مانند استاد اسماعیل مبلغ که به روشن‌گری درباره‌ی اهمیت آموزش پرداختند، با حملات سیستماتیک ملاهای درباری و تکفیر سازمان‌یافته مواجه شدند. نتیجه‌ی این تعلل، چهار دهه فرصت‌سوزی و نابودی یک نسل کامل بود؛ نسلی که می‌توانست آینده‌ی جامعه را تغییر دهد اما قربانی جهل و تعصب شد. اکنون که اهمیت آموزش بر همگان آشکار شده ،آیا می‌توانیم از تکرار چنین تعلل‌های در سایر زمینه‌ها جلوگیری کنیم؟

۲. تعلل در استفاده از ظرفیت‌های مدیریتی و سیاسی

در دوران حکومت کمونیستی، سلطان‌علی کشت‌مند به‌عنوان موفق‌ترین و خوش‌نام‌ترین نخست‌وزیر افغانستان شناخته می‌شد. اما موج شایعه‌پراکنی و تفرقه‌اندازی، مانع از آن شد که مردم هزاره از فرصت طلایی حضور او در رأس حکومت استفاده‌ی لازم را ببرند. یک دهه امکانات و ظرفیت‌های بی‌نظیر از دست رفت، زیرا جامعه‌ی هزاره به‌جای استفاده از این فرصت، درگیر تردیدها و بدبینی‌های القاشده شد.

۳. تعلل در حمایت از مقاومت غرب کابل

در دوران مقاومت غرب کابل به رهبری شهید استاد مزاری، جامعه‌ی هزاره در برابر یکی از سخت‌ترین آزمون‌های تاریخ خود قرار گرفت. بااین‌حال ،کمبود حمایت همه‌جانبه از سوی هزاره‌های ساکن ایران، پاکستان و مناطق مرکزی، مانع از گسترش این وحدت تاریخی شد. اگر این حمایت گسترده‌تر می‌شد، شاید مسیر قدرت و سلطه در افغانستان دست‌خوش تغییراتی بنیادی می‌شد. اما بار دیگر، شایعه‌پراکنی و تبلیغات تفرقه‌افکنانه، مانع تحقق این پیروزی شد.

۴. تعلل در استفاده از فرصت‌های سیاسی در جمهوری اسلامی افغانستان

دو دهه‌ی اخیر ،یکی از طلایی‌ترین فرصت‌ها برای جامعه‌ی هزاره در تاریخ معاصر بود. شرایط بین‌المللی و فضای باز نسبی، امکان هم‌بستگی، اتحاد و انسجام را فراهم کرده بود. اما شایعه‌پراکنی و بازار داغ نفاق و خیانت، این فرصت را به‌کلی از بین برد. نتیجه‌ی این تعلل، افزایش تبعیض سیستماتیک و عدم بهره‌مندی از فرصت‌های کلان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بود.

۵. فرصت کنونی؛ هزاره‌ها در جهان و لزوم وحدت هدف‌مند

امروز، هزاره‌ها در صدها شهر بزرگ و تأثیرگذار جهان حضور دارند. بسیاری از آن‌ها به موقعیت‌های اقتصادی و علمی برجسته‌ای دست یافته‌اند. این موقعیت، ظرفیتی عظیم برای ایجاد یک شبکه‌ی قدرت‌مند و تأثیرگذار در سطح جهانی فراهم کرده است. اما خطر شایعه‌پراکنی، تفرقه و سوءاستفاده از مذهب، منطقه‌گرایی و روشن‌فکری، هم‌چنان تهدیدی جدی برای وحدت هزاره‌هاست.

کلید موفقیت در این شرایط چیست؟

- هوشیاری در برابر توطئه‌های تفرقه‌افکنانه
- ایجاد هم‌بستگی و انسجام میان هزاره‌ها در سراسر جهان
- صمیمیت، رواداری و حمایت متقابل به‌جای اختلافات داخلی
- تمرکز بر اهداف مشترک، به‌جای درگیری بر سر تفاوت‌های جزئی
-

خیانت داخلی و شکست جنبش‌های هزاره؛ عوامل، پیامدها و راه‌های برون‌رفت

۱. جنبش‌های اجتماعی هزاره؛ از قیام‌های تاریخی تا اعتراضات معاصر

در طول یک قرن گذشته، جامعه‌ی هزاره شاهد جنبش‌ها و قیام‌های بزرگ و تأثیرگذا ر بوده است:

- قیام ابراهیم گاوسوار، میریزدان‌بخش و عمه‌سنگری در برابر ظلم و ستم، نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی مقاومت تاریخی هزاره‌ها بود.
- مقاومت غرب کابل و آزادی هزارستان در مدت شش ماه در دوران تهاجم شوروی، ظرفیت بی‌نظیر اجتماعی و نظامی مردم هزاره را به نمایش گذاشت.
- جنبش‌های مدنی معاصر، از جمله تبسم و روشنایی، میلیون‌ها هزاره را در افغانستان و سراسر جهان به خیابان‌ها کشاند و نشان داد که این ملت از لحاظ اجتماعی و سیاسی می‌تواند وزن‌های تعیین‌کننده باشد.

با این حال، هیچ‌کدام از این جنبش‌ها نتوانستند تغییرات دائمی و بنیادین در ساختار قدرت کشور ایجاد کنند. این ناکامی، بیش از هر چیز، به دلیل خیانت داخلی، شایعه‌پراکنی، نفاق، انحراف رهبران و استخدام برخی مدیران توسط بیگانگان بوده است.

۲. خیانت داخلی؛ از تفرقه‌افکنی تا نابودی فرصت‌ها

یکی از اصلی‌ترین دلایل شکست جنبش‌های هزاره، وجود عناصر خائن در داخل خود جامعه بوده است. این خیانت‌ها به اشکال مختلف بروز کرده‌اند:

- **نفاق و شایعه‌پراکنی:** در هر جنبش، افرادی با پوشش دین، قومیت، روشن‌فکری یا منفعت‌طلبی شخصی، اختلاف و تفرقه را ترویج کرده‌اند.

- **انحراف مدیران و رهبران:** در بسیاری از موارد، برخی رهبران جنبش‌ها تحت نفوذ و کنترل قدرت‌های داخلی و خارجی قرار گرفته‌اند و مسیر جنبش را منحرف کرده‌اند.

- **جاسوسی و نفوذ عوامل بی‌گانه:** برخی افراد و گروه‌ها به‌طور مستقیم اطلاعات و استراتژی‌های جنبش‌ها را در اختیار دولت‌ها و سازمان‌های مخالف هزاره‌ها قرار داده‌اند.

- **عدم مشارکت عمومی و حمایت پای‌دار:** بسیاری از مردم هزاره ،یا به دلیل بی‌اعتمادی و ناامیدی، یا به دلیل تأثیرپذیری از تبلیغات منفی، از حمایت کامل و همه‌جانبه از جنبش‌های خودداری کرده‌اند.

1. **پیامدهای خیانت داخلی و ضعف مدیریت جنبش‌ها**

- از دست رفتن فرصت‌های تاریخی برای تغییر وضعیت هزاره‌ها در ساختار قدرت
- ایجاد شکاف و بی‌اعتمادی میان مردم، روشن‌فکران و رهبران
- تضعیف قدرت چانه‌زنی سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی هزاره
- فراهم شدن زمینه برای سلطه‌ی بیش‌تر نیروهای تبعیض‌گر و سرکوب‌گر

۴. راه‌های برون‌رفت؛ چگونه می‌توان خیانت داخلی را مهار کرد؟

برای جلوگیری از تکرار این شکست‌ها و ناکامی‌ها ،سه اقدام کلیدی ضروری است:

الف. شفاف‌سازی و نظارت مردمی بر رهبران و مدیران جنبش‌ها؛

- هر جنبشی که فاقد ساختار شفاف و نظارت مردمی باشد، به سادگی توسط عوامل بی‌گانه منحرف می‌شود.
- باید یک مکانیسم نظارتی مردمی و مستقل ایجاد شود که رهبران و مدیران را تحت کنترل نگه‌دارد.

ب. مبارزه با شایعه‌پراکنی و تفرقه‌افکنی؛

- شایعه‌پراکنی، خطرناک‌ترین سلاح علیه اتحاد هزاره‌ها بوده است.
- ایجاد رسانه‌های مستقل و آگاه‌سازی عمومی می‌تواند از تأثیرگذاری تبلیغات منفی بکاهد.

ج. افزایش سطح مشارکت عمومی و تعهد به جنبش‌های مردمی؛

- هزاره‌ها باید درک کنند که تنها با حضور فعال و حمایت مستمر از جنبش‌های خود می‌توانند به نتایج پای‌دار دست‌یابند.
- بی‌تفاوتی و انفعال، مهم‌ترین عامل شکست جنبش‌ها بوده است.

اصلاح ساختار رهبری و مدیریت اجتماعی؛ راهی به‌سوی وحدت پای‌دار

در پنجاه سال اخیر، تحولات و بحران‌های افغانستان، رهبران، احزاب، عالمان دین، روشن‌فکران و نویسندگان متعددی را در معرض امتحان اجتماعی قرار داده است. بسیاری از این افراد، چه در سطح ملی و چه در میان مردم هزاره، نتوانستند از این آزمون سربلند بیرون بیایند. ضعف مدیریتی، اولویت دادن به منافع شخصی، ناکارآمدی در تصمیم‌گیری‌های راه‌بردی و در برخی موارد خیانت به آرمان‌های مردم هزاره، باعث شد که این رهبران و نهادها نه‌تنها گره‌ی از مشکلات باز نکنند، بلکه خود به مانعی برای هم‌بستگی و توسعه‌ی اجتماعی- سیاسی تبدیل شوند. با این‌حال، چالش اصلی این است که چگونه می‌توان با این گذشته‌ی پر از خطا، بدون ایجاد تفرقه و شقاق، برخورد کرد؟ آیا حذف کامل این افراد راه‌حل مناسبی است؟ یا باید روی‌کردی اتخاذ شود که ضمن جلوگیری از تکرار خطاها، از ایجاد درگیری و دودستگی بیش‌تر نیز جلوگیری کند؟

۱. ضرورت بازنگری در نقش رهبران ناکام و مدیران ناموفق

هیچ فرد یا گروهی نباید به دلیل گذشته‌ی خود ،از امکان سخن گفتن، تبلیغ و ارائه‌ی دیدگاه‌های خود محروم شود. احترام به آزادی بیان و کرامت انسانی، یکی از اصول بنیادین بازسازی اجتماعی است. اما تجربه نشان داده است که سپردن دوباره‌ی مسئولیت‌های کلان به کسانی که در گذشته ناکام بوده‌اند، به جز تکرار اشتباهات، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ازاین‌رو:

- رهبران و سیاست‌مدارانی که در امتحان گذشته شکست خورده‌اند، نباید دوباره در جای‌گاه تصمیم‌گیری کلان قرار گیرند. بلکه می‌توانند به‌عنوان مشاوران بدون قدرت اجرایی، در خدمت نهادهای مردمی قرار گیرند.
- عالمان دینی که سخنان یا رفتار آن‌ها وحدت و هم‌بستگی مردم را خدشه‌دار کرده است، باید نقش خود را فقط به تبلیغ دینی در مساجد و مراکز مذهبی محدود کنند و از هرگونه مداخله در مدیریت اجتماعی و سیاسی منع شوند.

- نویسندگان و روشن‌فکرانی که مواضع و نوشته‌های‌شان به وحدت و انسجام اجتماعی آسیب رسانده است، نباید در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی و مدیریتی نقشی داشته باشند. این افراد می‌توانند به‌عنوان فعالان فرهنگی به فعالیت خود ادامه دهند، اما نمی‌توان اجازه داد که اندیشه‌های نفاق‌افکنانه‌ی آ ن‌ها، یک‌پارچگی جامعه‌ی هزاره را متزلزل سازد.

۲. ایجاد نهادهای ارزیابی عمل‌کرد شخصیت‌ها و نهادها

برای جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته، لازم است نهادهای مستقل و مردمی، مسئولیت بررسی عمل‌کرد رهبران، مدیران، نهادهای دینی، سیاسی و اجتماعی را بر عهده بگیرند.

- در هر شهر و منطقه‌ای که هزاره‌ها حضور دارند، باید یک مرکز مستقل برای مطالعه‌ی کارنامه‌ی شخصیت‌ها و نهادهای اجتماعی تشکیل شود.
- این مراکز باید بدون هیچ‌گونه سوگیری شخصی یا گروهی، عمل‌کرد گذشته و حال افراد و نهادها را بررسی کنند و نتایج آن را شفاف و مستند در اختیار مردم قرار دهند.
- هدف از این کار، حذف یا تخریب افراد نیست، بلکه ایجاد یک معیار سنجش برای انتخاب مدیران و تصمیم‌گیرندگان آینده است.

۳. وحدت و انسجام؛ خط قرمز بازسازی اجتماعی

در هر مرحله‌ای از این بازسازی، وحدت، هم‌بستگی و صمیمیت مردم هزاره باید به‌عنوان اولویت اصلی در نظر گرفته شود. هرگونه سوءاستفاده از این روند برای تصفیه‌حساب‌های شخصی، رقابت‌های جناحی، یا ایجاد اختلاف‌های مذهبی و قومی، باید به شدت کنترل و محدود شود.

- تصمیم‌گیری درباره‌ی نقش افراد و نهادها، باید بر اساس واقعیت‌ها و بررسی‌های دقیق، و نه بر مبنای احساسات، پیش‌داوری‌ها یا تسویه‌حساب‌های سیاسی، انجام شود.
- هرگونه خطای مدیریتی در این فرایند، به‌ویژه سوءاستفاده عمدی از اطلاعات یا حذف هدف‌مند افراد، باید محرمانه و با دقت بررسی شود و در صورت لزوم، با اقدامات اصلاحی مناسب، جلوی هرگونه بی‌عدالتی گرفته شود.

در نهایت: چرا این موضوع برای بازسازی اجتماعی- ایدئولوژیک هزاره‌ها ضروری است؟

اگر هزاره‌ها بخواهند از چرخه‌ی تاریخی ناکامی‌ها و فرصت‌سوزی‌ها خارج شوند، باید به‌طور جدی در مورد شیوه‌ی مدیریت اجتماعی و سیاسی خود بازنگری کنند. افرادی که در گذشته ناکام بوده‌اند، نباید دوباره در موقعیت‌های کلیدی قرار گیرند، اما حذف کامل آن‌ها نیز ممکن است باعث تفرقه و شکاف شود.

ایجاد یک سیستم شفاف و مسئولیت‌پذیر برای ارزیابی عمل‌کرد رهبران، نهادها و شخصیت‌های تأثیرگذار، می‌تواند زمینه را برای یک آینده‌ی پای‌دار و موفق فراهم کند.

ضرورت تکریم پیش‌گامان و مقابله با تخریب‌گران داخلی

در مسیر بازسازی اجتماعی و فکری یک ملت، شناسایی، تکریم و بهره‌گیری از تجارب پیش‌گامان و اندیش‌مندان آن جامعه، امری اجتناب‌ناپذیر است. ملت‌های که تاریخ خود را فراموش می‌کنند و نخبگان و رهبران فکری‌شان را نادیده می‌گیرند، در چرخه‌ای از تکرار اشتباهات گرفتار می‌شوند. جامعه‌ی هزاره نیز، هم‌چون بسیاری از جوامع دیگر، ه‌مواره در مسیر خود شخصیت-های را داشته که برای حفظ هویت، عدالت و هم‌بستگی تلاش کرده‌اند؛ اما در بسیاری از موارد، نه‌تنها مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند، بلکه آگاهانه یا ناآگاهانه از سوی نیروهای داخلی و خارجی حذف، تخریب و به حاشیه رانده شده‌اند.

این روند، که نتیجه‌ی ترکیب توطئه‌های بیرونی و خیانت‌های داخلی است، نشان می‌دهد که در فرآیند بازسازی اجتماعی-ایدئولوژیک، صرفاً تأکید بر ساختارهای سیاسی و فرهنگی کافی نیست؛ بلکه بازنگری در نگرش جمعی

نسبت به رهبران، نخبگان و متفکران نیز امری ضروری است. در این مسیر، دو موضوع اساسی باید مورد توجه قرار گیرد:

۱. ضرورت شناخت، تکریم و حمایت از شخصیت‌های تأثیرگذار و صادق
۲. مقابله با نقش مخرب عناصر فرصت‌طلب و جریان‌های انحرافی درونی

1. چرا تکریم شخصیت‌های خدمت‌گزار ضرورت دارد؟

رهبران و متفکران اصیل هر جامعه، نمایندگان وجدان تاریخی آن ملت‌اند. این افراد، نه به‌دلیل جای‌گاه فردی، بلکه به سبب مسیر فکری، تعهد و تلاش‌های‌شان در جهت ارتقاء جامعه شایسته‌ی تکریم‌اند.

در جامعه‌ی هزاره، بسیاری از شخصیت‌های که در راه دفاع از عدالت و حقوق مردم خود گام برداشته‌اند، با انواع موانع مواجه شده‌اند: تحریم رسانه‌ای، ترور شخصیتی، انزوای اجتماعی و در مواردی حتی حذف فیزیکی. این روند، عمدتاً از سوی دو جبهه دنبال شده است:

- حکومت‌های سرکوب‌گر و قدرت‌های منطقه‌ای که در راستای سیاست‌های کلان خود، حذف نخبگان هزاره را به‌عنوان ابزاری برای تضعیف این جامعه به‌کار گرفته‌اند.
- جریان‌های داخلی و عناصر فرصت‌طلب که با وابستگی به قدرت‌های خارجی یا با انگیزه‌های شخصی و جناحی، به تخریب چهره‌های تأثیرگذار پرداخته‌اند.

نتیجه‌ی این وضعیت، بی‌اعتمادی مردم نسبت به رهبران و نخبگان واقعی، تضعیف جریان‌های فکری مستقل، و تقویت فضایی از سردرگمی و انفعال اجتماعی بوده است. در چنین شرایطی، یکی از نخستین گام‌ها برای بازسازی اجتماعی- ایدئولوژیک، تغییر این نگرش و احیای فرهنگ احترام به پیش‌گامان است.

چالش‌های ناشی از خیانت داخلی و تخریب شخصیت‌های دل‌سوز

یکی از موانع اساسی در مسیر اتحاد و انسجام جامعه‌ی هزاره، نقش مخرب جریان‌های داخلی است که آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌عنوان ابزار دست قدرت‌های بیرونی عمل می‌کنند.

این گروه‌ها، با انتشار شایعات، تحریف واقعیت‌ها و ایجاد فضای بی‌اعتمادی، به‌دنبال حذف شخصیت‌های هستند که می‌توانند نقش محوری در هدایت جامعه داشته باشند. در چنین بستری، رسانه‌های وابسته، شبکه‌های اجتماعی و حتی برخی چهره‌های درون جامعه، به ابزارهای برای سرکوب نیروهای اصیل تبدیل می‌شوند.

نکته‌ی مهم این است که در بسیاری از موارد، این تخریب‌ها از سوی دشمنان آشکار صورت نمی‌گیرد، بلکه توسط افرادی انجام می‌شود که در ظاهر خود را جزئی از جامعه معرفی می‌کنند. این وضعیت، موجب پیچیدگی بیش‌تر بحران و دشواری در تفکیک نیروهای صادق از عناصر فرصت‌طلب می‌شود.

۳. شاخصه‌ای شناخت شخصیت‌های صادق و متعهد

برای مقابله با این وضعیت، لازم است که مردم، معیاری روشن برای شناخت شخصیت‌های تأثیرگذار داشته باشند. این شناخت، نباید صرفاً بر مبنای تبلیغات یا فضای رسانه‌ای شکل بگیرد، بلکه باید بر اساس عمل‌کرد، اصول و ویژگی‌های مشخصی باشد. برخی از مهم‌ترین شاخصه‌ای شناخت چنین افرادی عبارت‌اند از:

- تعهد به اصول اخلاقی و ارزشی، بدون وابستگی به منافع شخصی یا جناحی
- سابقه‌ی عملی در دفاع از عدالت، نه صرفاً شعار و تبلیغات
- تلاش برای ایجاد انسجام و وحدت، به‌جای تفرقه‌افکنی و دامن‌زدن به اختلافات
- ایستادگی در برابر فشارهای بیرونی، حتی به قیمت از دست دادن منافع فردی
- مورد حمله قرار گرفتن از سوی قدرت‌های سرکوب‌گر و جریان‌های فرصت‌طلب داخلی

۴. نقش مردم در مقابله با جریان‌های تخریب‌گر و حمایت از نخبگان خود

بدون شک، هیچ قدرتی نمی‌تواند به‌تنهایی یک ملت را به زانو درآورد، مگر آنکه عوامل داخلی زمینه‌ی آن را فراهم کنند. در طول تاریخ، حذف و تضعیف رهبران و نخبگان، زمانی موفق بوده که مردم خود در برابر آن‌ها بی‌تفاوت بوده‌اند یا به‌دلیل تبلیغات مسموم، از آن‌ها فاصله گرفته‌اند.

در چنین شرایطی، تنها راه مقابله با این روند، آگاهی‌بخشی عمومی و ایجاد یک فضای هم‌بستگی میان مردم است. مردم باید بیاموزند که:

- شایعه‌پراکنی و ترور شخصیت، ابزارهای اصلی دشمنان برای تضعیف رهبران و نخبگان واقع یاند.
- هرگاه جامعه‌ای از حمایت از شخصیت‌های صادق خود غافل شود، خود را در برابر خطر فروپاشی قرار می‌دهد .
- تخریب‌گران داخلی، در نهایت، نه برای مردم بلکه برای منافع خود و اربابان‌شان عمل می‌کنند.
- هر شخصیت تأثیرگذاری که مورد تخریب قرار می‌گیرد، می‌تواند حلقه‌ای از زنجیره‌ی مقاومت و پیش‌رفت را از بین ببرد.

۵. بنابرین: انسجام و حمایت از نخبگان، کلید پیروزی اجتماعی

در مسیر بازسازی اجتماعی- ایدئولوژیک جامعه‌ی هزاره، هیچ چیزی به اندازه‌ی حفظ سرمایه‌های انسانی و فکری این جامعه اهمیت ندارد. ملت‌های که رهبران و متفکران خود را ارج می‌نهند، مسیر پیش‌رفت و بقا را هموار می‌کنند. در مقابل، جامعه‌ای که نخبگانش را تخریب و منزوی کند، محکوم به انحطاط و وابستگی خواهد بود.

با این نگاه، لازم است که جامعه‌ی هزاره، از یک‌سو با شناخت و تکریم شخصیت‌های متعهد و دل‌سوز، سرمایه‌های انسانی خود را حفظ کند، و از سوی دیگر، با آگاهی و هوشیاری، در برابر موج‌های تخریبی که از درون و بیرون طراحی می‌شود، بایستد.

اگر این مسیر به‌درستی پیموده شود، دیگر هیچ قدرتی نخواهد توانست جلوی رشد و انسجام این ملت را بگیرد و روزی خواهد رسید که جامعه‌ی هزاره، نه یک استاد مزاری، بلکه هزاران استاد مزاری در مقیاس‌های متفاوتی میان خود خواهد داشت. و در آن روز، پیروزی دیگر یک آرزو نخواهد بود، بلکه واقعیتی انکارناپذیر خواهد شد.

جمع‌بندی نهایی و پیام به نسل امروز و فردا

۱. آخرین فرصت: یا هم‌دیگر را درک می‌کنیم یا باز هم قربانی می‌شویم

تاریخ، بارها و بارها به ما نشان داده که فقدان درک متقابل، خیانت‌های داخلی و تفرقه‌ی مصنوعی، چگونه یک ملت را به زوال کشانده است. ما امروز بر سر یک دوراهی ایستاده‌ایم: یا مسیر هم‌دلی و شناخت را انتخاب می‌کنیم و از گذشته درس می‌گیریم، یا بار دیگر در چرخه‌ی خونین اختلافات گرفتار می‌شویم و نسل‌های آینده را نیز در این گرداب قربانی می‌کنیم.
این آخرین فرصت ماست؛ فرصتی که اگر از دست برود، شاید دیگر هرگز امکان بازگشت نداشته باشیم .

۲. راه پیش‌رو: از سنگلاخ اختلاف تا جاده‌ی هم‌بستگی

گذر از بحران‌های تاریخی، اجتماعی و ایدئولوژیک مستلزم تغییر نگرش است. نمی‌توان بدون تغییر در باورها و رفتارها، به انسجام و نجات دست یافت. در این مسیر:

- باید بپذیریم که اختلاف فکری و مذهبی، ذات جوامع انسانی است و به‌جای حذف و انکار، باید آن را مدیریت کرد.
- دشمن واقعی را بشناسیم و اجازه ندهیم که رقابت‌های درونی، ابزار سلطه‌ی بی‌گانگان و مستبدان شود.
- روشن‌فکران، رهبران دینی و اجتماعی و نسل جوان باید به مسئولیت تاریخی خود آگاه باشند و در ایجاد هم‌بستگی ملی، پیش‌قدم شوند.

راه هم‌بستگی، تنها با اراده‌ی جمعی و تصمیمی آگاهانه هم‌وار خواهد شد.

۳. سوگندنامه‌ی هم‌بستگی: نجات هزاره، نجات انسان

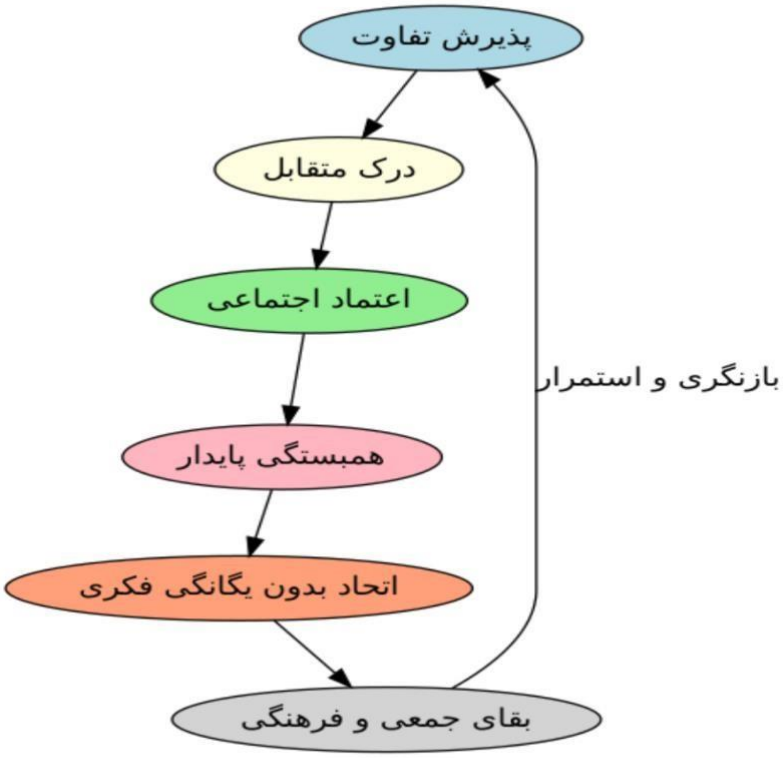
نجات یک ملت، تنها در صورتی ممکن است که اعضای آن ملت، خود را متعهد به اصولی بنیادین بدانند. این سوگندنامه‌ی نمادین، تعهد ما به مسیر نجات است:

ما، فرزندان تاریخ، سوگند یاد می‌کنیم:

- که هیچ اختلافی را بر برادری و هم‌بستگی مقدم ندانیم.
- که هرگز اجازه ندهیم نام، مذهب یا عقیده‌ی ما وسیله‌ی تفرقه و جنگ داخلی شود.
- که در برابر هرگونه ظلم، تبعیض و تحقیر، بی‌تفاوت نباشیم و برای عدالت بایستیم.
- که آگاهانه مسیر آینده را انتخاب کنیم و فریب بازی‌های سیاسی و نفاق‌افکنی را نخوریم.
- که هر کجا باشیم، در هر جای این جهان، نام هزاره را با عزت، اتحاد و سربلندی زنده نگه‌داریم.

نجات هزاره، نجات انسان است. و این راه، تنها با عزم و هم‌بستگی همگان پیموده خواهد شد.

نقشه‌ی مفهومی: فلسفه‌ی نجات و هم‌بستگی در بستر درک تفاوت‌ها



توضیح

این نمودار، خلاصه‌ای تصویری از مسیر اندیشه‌ای کتاب است؛ مسیری که از شناخت ریشه‌های بحران، درک تفاوت‌ها و پذیرش یک‌دیگر آغاز می‌شود و به‌سوی هم‌بستگی، نهادسازی و بازسازی اجتماعی- فرهنگی جامعه هزاره پیش می‌رود.

نویسنده در این اثر تلاش کرده است تا از دل تجربه‌های تلخ و آموزه‌های تاریخی، راهی برای بقا و رهایی ترسیم کند؛ راهی که اگرچه دشوار است، اما بر پایه‌ی آگاهی، مسئولیت‌پذیری و تعامل صادقانه، قابل پیمودن خواهد بود.

بیانیه حقوق مادی و معنوی

این اثر، "راهی به‌سوی نجات؛ فلسفه‌ی درک، هم‌بستگی و احترام به تفاوت" شامل تمامی محتوا، ایده‌ها و مفاهیم ارائه‌شده در آن، تحت حمایت کنوانسیون برن برای حمایت از آثار ادبی و هنری(Berne Convention) و مقررات سازمان جهانی مالکیت فکری (WIPO) قرار دارد.

نویسنده، ضمن حفظ حقوق مادی و معنوی این اثر، به منظور ترویج دانش، آگاهی و هم‌بستگی در جامعه، اجازه می‌دهد که چاپ، انتشار دیجیتال و اشتراک‌گذاری این کتاب، به صورت کامل یا بخش‌هایی از آن، با ذکر نام نویسنده و منبع کتاب، برای همگان آزاد باشد.

با این حال، هرگونه تغییر، تحریف، اقتباس بدون ذکر منبع، یا استفاده تجاری از این اثر بدون اخذ مجوز رسمی از نویسنده ،ممنوع بوده و در صورت تخلف، اقدامات قانونی مطابق با قوانین کپی‌رایت بین‌المللی اتخاذ خواهد شد.

ترجمه‌ی این کتاب یا بخشی از متون آن به هر زبان غیر از فارسی، و یا اقتباس از مطالب آن به زبان‌های دیگر، تنها با دریافت اجازه‌ی مکتوب و رسمی از نویسنده مجاز است.

پس از تأسیس بنیاد "کتاب مهاجرت؛ پناه در ناشناخته‌ها" کلیه حقوق مادی این اثر مستقیماً جزء دارایی‌های این بنیاد خواهد شد.

توجه:

- استفاده از مطالب این کتاب برای اهداف علمی، فرهنگی و آموزشی کاملاً مجاز و تشویق‌شده است.
- نشر، چاپ و توزیع این اثر در قالب نسخه‌های فیزیکی و دیجیتال، به شرط عدم دخل و تصرف در محتوای اصلی و ذکر نام نویسنده و منبع، برای عموم آزاد است.
- هرگونه استفاده‌ی نادرست، سوءاستفاده یا انتساب نادرست محتوا، قابل پی‌گیری قانونی خواهد بود.

نویسنده: حاج عنایت‌الله علی‌زاده

تاریخ: ۲ مارچ ۲۰۲۵

یادداشتی درباره‌ی منابع الهام‌بخش

این کتاب حاصل سال‌ها تجربه زیسته، تأملات شخصی و درگیری عمیق با درد و امید جامعه‌ای است که در پی رهایی و بازسازی خویش است. نگارش آن بیش از آن‌که محصول آکادمی و استنادهای رسمی باشد، ریشه در زیستن در میان رنج، پرسش، تفاوت و تلاش برای همبستگی دارد. با این حال، اندیشه هرگز در خلأ شکل نمی‌گیرد. بسیاری از مفاهیم و نگرش‌هایی که در این کتاب آمده‌اند، در لایه‌های عمیق‌تر خود با افکار و آثار متفکرانی هم‌نفس و هم‌درد هم‌نشین بوده‌اند.

در این‌جا تنها به‌گونه‌ای فشرده به شماری از منابع الهام‌بخش اشاره می‌شود؛ نه به‌مثابه ارجاع صریح، بلکه به‌عنوان افق‌های که در فرآیند اندیشیدن و نوشتن این اثر، نوری انداخته‌اند:

- امانوئل لویناس – Totality and Infinity: برای فهم اخلاق در نسبت با "دیگری."
- پل ریکور – Oneself as Another: در باب هویت، تفاوت و هم‌دلی.
- میشل فوکو – Power/Knowledge و Discipline and Punish: برای درک قدرت، گفتمان و بدن اجتماعی.
- ادوارد سعید – Orientalism: برای نقد ساختارهای استعماری و دیگری‌سازی.
- یورگن هابرماس – The Theory of Communicative Action: برای توجه به گفت‌وگو، کنش ارتباطی و مشروعیت اجتماعی.
- علی شریعتی – مجموعه آثار: در پیوند ایمان، آگاهی و مسئولیت اجتماعی.
- جبران خلیل جبران – پیامبر: برای پیوند زبان شاعرانه با معنا و انسانیت.
- مصطفی ملکیان – تأملات فلسفی درباره عقلانیت و معنویت در جهان معاصر.
- حسن پولاد، دکتر حمیدالله نعیمی و دیگر نویسندگان عدالت‌خواه: در شناخت زمینه‌های تاریخی و اجتماعی رنج هزاره‌ها.
- گزارش‌های نهادهای بین‌المللی درباره‌ی وضعیت حقوق بشری مردم هزاره، از جمله Human Rights Watch و UNAMA.

این کتاب اگرچه ادعای علمی ندارد، اما در پی آن است که اندیشیدن را از سطح نظر به سطح نجات، هم‌دلی و مسئولیت اجتماعی ارتقا دهد. فلسفه در این‌جا نه دانشِ تجریدی، بلکه فریادِ بیداری و ندای اخلاق است.

Statement of Intellectual and Material Rights

This work, “A Path to Salvation: The Philosophy of Understanding, Solidarity, and Respect for Differences,” including all its content, ideas, and concepts, is protected under the Berne Convention for the Protection of Literary and Artistic Works and the regulations of the World Intellectual Property Organization (WIPO).

The author, while retaining all material and intellectual rights to this work, grants permission for the printing, digital distribution, and sharing of this book, either in full or in part, as long as the author’s name and the original source are properly cited. This is intended to promote knowledge, awareness, and solidarity within society.

However, any modification, distortion, adaptation without proper attribution, or commercial use of this work without the author’s official permission is strictly prohibited. In case of any violations, legal action will be taken in accordance with international copyright laws.

Translation of this book, in whole or in part, into any language other than Persian, as well as adaptations of its content in other languages, is only permitted with written and official authorization from the author.

After the establishment of the “Migration Book: Refuge in the Unknown” Foundation, all material rights to this work will become part of the foundation’s assets.

Notice:

- The use of this book’s content for academic, cultural, and educational purposes is fully permitted and encouraged.
- Publishing, printing, and distributing this book, in physical or digital form, is allowed for the public, provided that the original content remains unchanged and the author’s name and source are properly credited.
- Any misuse, unauthorized exploitation, or false attribution of the content will be subject to legal action.

Author: H. Alizadah
Date: March 2, 2025